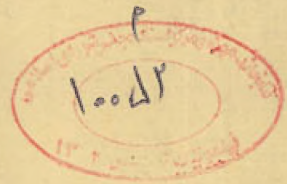




Handwritten text on a vertical strip of paper on the left page.



۸۸۴۰-۸۸۴۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب توضیح الاضاحق محمدالدین

مؤلف ابن خاتون (میرزا علی عالمی)

موضوع

شماره ثبت کتاب ۷۹۱۵۶

شماره قفسه ۱۰۰۵۲



بازدید شد  
۱۳۸۴

خطی - فهرست شده

۱۰۰۵۲





بازرسی شد  
۶-۳۷

۸۸۴۰-ع

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: توضیح الاختراق محمدالدین بن  
مؤلف: ابن خاتون (محمد بن علی عالمی)  
موضوع: شماره قفسه: ۱۰۰۵۲

شماره ثبت کتاب: ۷۹۱۵۶

۱۳۲۵

۳/۷۲

بازدید شد  
۱۳۸۴

خطی - فهرست شده  
۱۰۰۵۲



卷之四

17. 11. 1880

Handwritten text in Persian script, likely a library stamp or inventory record, mentioning "کتابخانه" (Library) and "تاریخ" (Date).







بسم الله الرحمن الرحيم  
 این خلق تو خلقی انبیا و راه  
 از خلق خشت عسکری از خا  
 حمد تو بود و حق بر کار که نیست  
 اینست بی نشان حمد آله

پس حمد با تو سپاس فانی پروردگاری اگر احصای نعم و تدایع مراتب فضل و کرم و اثر  
 امکان موجود تصور پروردگار نیست بر این عقل و شعور و فاعلی صحتی این دعوی را کاشفت  
 در آسمان خواجه حدیث مشهور لا احدثی ناز عیلت انت کما احدثت علی نفسك  
 نفس قاطعت بران در دو و افزونی شکار بر صاحب خلق کریم محمد بن محمد انک  
 نفی خلق عظیم مرشد الامامة بقوله صلی الله علیه و آله خلقتو با خلاق الله یعنی با خلاق الهی که  
 و دست از دیاوس شیطان از داریه انجات ابری و پستکار علی و دید باید و  
 مراد بر آملین با خلاق الهی عایت عدل انصافیت در جمیع امور و دور دور و در این عالم  
 و انصاف نسبت نزدیک دور و امتثال امر و نهی و تعالی سانه و روشنی  
 گرفتن از انوار رضا جوئی و فضل بر بانه با دیا لقی محاسن کلام جملله محفوظ با عزاده و اگر

کتابخانه  
 بعفر سلطان القرا

سید الکونین رسول الثقلین **ع** محمد انکه خلقش صمد زمانی بخشد یلی پستانانی  
 و بر آل الطهار و عزت ابرار و ان پسر و در کتب کلمی برج رسالت و اوج قلب  
 بدایت از صلوات الله علیه و علیهم اجمعین ما بعد بسامع الرباب و شمس و کواکب  
 داعی دولت به مقرون محمد الشیرازی غایتی چون خورشید منقش ملکوت ناطق غایبه  
 سلاطین زمان قاده و خاقان معده لست نشان اوشاه با عدل و داد شمس یار فریدون شکست  
 سکندر پست و ادما ملک ملک العدل الطول و العرض بسط و امداد و الحمد لله علی سبط الارض  
 مروج دین پرنایا شاهی شمر غلام با طهر و امیر المومنین حیدر عاز قصبه السبق فی میدان  
 الفضل و الکمال المودعین عند الله الملك المعالی السلطان السلطان بن السلطان  
 و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان **سلطان عبد الله نجيب شاه** و **سلطان محمد شاه** و **سلطان**  
 و اخا صر علی العالمین عجله و بر و و احسانه بر منی باطل و ناطر بود که غلامی تو کتب میارون  
 و فضیلتی پای سیر خلافت شون بر وجهی توجیه و توضیح و تنقیح کتب علی شون که نفع آن  
 بهر کس تواند رسید و علوم خلق انداز و اید انتقال از آن **سلطان محمد شاه** و چون هر کس  
 تصنیف و تالیفی شود بخوی در توضیح آن گوشه که بنهم محکم نزدیک باشد و در توضیح  
 مطلب **سلطان محمد شاه** بر وجهی که میزناده باشد و در بیان و توضیح مطالب و کتب **سلطان محمد شاه**  
 بر طبع اشرف فیه نموده بود و بآن تقریب امر نظرات آن بر کتب اتفاق بصری که سلطان  
 اعظم العلماء و الفقیهین و بران اخا صر الفضلاء و الدقیقین خا صیر المله و الدین الطوسی و ج الله و  
 العزیز الزار عسری بی غاری نقل نموده بود و در بعضی تصرفات محتاجه در آن نموده و الحقیق



جبارت و جلال کلام و بسی سخن او بخوبی و او در وقت فرو گذاشت که در این  
فاری بآن شانت بهارت و ترجمه بآن صاحب و جزالت که نظر رسیده اتفاق افتاد و نظر  
و اسکان تهرانی از اسطوره سینه و در معانی و قیاس مطالب معرون تحقیق آن کتاب کما  
اطلاع بهر ساینده و نوی مضامین بلا حشمت آن از اکثر الشیخ یافتند و بنابر آنچه جلی طبع  
اشرف بود و خواستند که با ترجمه آن بهر کس رسد و جبارت آن اگر چه فارسی بود اما فارسی  
که از قلم فضلی و دانشمند مثل ایشان بریزد از آن قبل نیست که جمعی که بهر از علوم ظاهر  
نداشتند باشند و بعضی چون حکمت آشنائی هم نداشتند و جمیع مطالب آنرا نتوانستند بحکم فهم  
داد و در آن حرف نامور باشند که بر مایه کتاب مذکور شده بسیار قی و اضمح  
و بیانی شایسته که هم پس آن تواند رسید در مقام ترجمه آن را دید و هر جا در عبارت اجمال  
بکار رفته باشد تفصیل دهد و هر جا بجا از اغلاقی واقع شده باشد در مقام توضیح آن در آید  
بر وجهی که خواص و عوام از آن مستفیع شوند و شریف معانی آن تواند رسید  
توضیح آن بخشد اگر چه در مقام تغییر عبارت این قسم بزرگی در آن از توضیح دادن خالی از روی  
ادب نیست و از قبل بسمان نیکو کردن است نهایت حکم الما مو بعد از شروع در  
نموده **توضیح الاطلاق** عبد الله بن موسوم ساخت که بعد از آنکه نظر کرد و دید و  
قبول آن پستخان و لذیذات **مصرع** زهی سعادت دنیا و دین نمی قویق والا اطاعت امر  
بعل امر و باشد و چون دیباچه اول که نوشته شد بر کتاب مذکور ترتیب داده بود و در بعضی از  
نقدها بود و تبدیل آن دیباچه دیگر نموده اند و ناماسب نموده که دیباچه مذکور نیز بسیار قی

در بعضی بیان آید و تمام ذکر آن شد و میگوید و خواه عیال از حیره میفرمایند در وقت که در مقام  
قستان در خدمت والی آن بقعه مجلس عالی ناصر الدین عبدالرحیم بن ابی منصور رحمت  
علیه بود و در آشنائی اکثر حرف کتاب طهارت که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمود بن  
بن سکویه را نوی قی اندر راه در تندیب طلاق تصنیف کرده است و جبارت از بهر بی نصیح  
ترن عبارتی و بهترین کلامی ایراد نمود و میان این ترجمه و این فرمودند که این کتاب از زبان  
عربی بجهان فارسی نقل باید کرد تا مثل رد و کار پیشه ایشان هر که از علم رسیده اند از اسطوره  
چنان کتابی مستفیع شوند و فایده کامل تواند یافت و ترجمه این را در آن خواست که آشت  
مذکور را بر روی نماید و بر طبق امر عالی نقل از دنیا پیش بعد از آنکه از نظر و تحقیق فکر صورتی بر ظاهر  
بطور کردید که مصافی بدان شریفی افغانی بدان لطیفی که کوئی بیایست بر بالای آن  
دوخته شد و از زبان قبا آوردن در لباس عبارت و ابی آوردن از قبل نسخ و نسخ خوا  
بود و صاحب طبعان که بر آن توقف یابند از عیبت عینی و غیبت کوئی دقیقه فرو گذاشت  
نخواستند کرد و دیگران که اگر چنین کتاب شریف بر بیایست شریف از ابواب حکمت علی امار و قیوم  
دیگر خالی است که آن حکمت مدنی حکمت منزلیست و درین تمام توجه ذکر این در کتب شده  
ضرورت است و مقتضای آنچه گفته شد عمل کردن واجب لازم پس والی نیست که از او  
چندان کتاب باز ایستد و در محل فرصت در مقام تصنیف مخفی که ششتم بر تمامی  
این علم باشد و باید بر پس از ابتدا به ترجمه و تندیب و تندیب و تندیب که بر حکمت خلقی ششتم شده  
خلاصه معانی کتاب هستاد ابو علی سکویه را شامل باشد و در دو قسم دیگر از احوال دیگر حکما که



مناسب فن اول باشد بازه تقریر باید چون این معنی در خاطر قرار یافت مرید ظاهر بود  
که باز از طسرها غافل گرفت عجب جوان خلاصی صورت بخوابست اما چون در انصاف  
این غم میماند تعجب نماید و گفته بود سواي لطافت حکم چاره ندید و شروع در ان نمود و چون  
الطی با تمام رسانید و چون بسیار این تصنیف چنانچه اشارتی بدان فت امر ناصر الدین بود نام  
اخلاق نامری گذاشت توقع از خلق کریم و کریم بزرگانی که نظر بران نگذاشت که چون  
بر خطائی و سهوی اطلاع یابند تصرف اصلاح از زانی فرمایند و عذر را با تمام قبول در یابند و آمده  
ولی التوفیق **مقدم** در بیان آنچه پیش از شروع درین علم باید دانست چون صدق  
که این کتاب بیان آنست که عبارت از علم اخلاق است چیزی از علم حکمت است قبل  
دران بیان معنی حکمت و اینکه حکمت بر چند قسمت و بر چند پایه منقسم است هر بنیچه نام است  
لازم نموده پس باید دانست که حکمت نزد علماء عبارت از آنست که موجودات عالم است  
که حقیقت سرشت هر یک نفس اماره و خیر است هر یک از اعمال و بطریق عقل باید آرد که  
نزد عقل پستتر باشد و از نقصان و فساد دور باشد تا نفس کمالی که در علم و عمل رو بانی داشته باشد  
برسد پس حکمت دو قسم باشد علم و عمل و هر که این دو قسمی بر وجه کمال افکند که در طاقت قدرت  
انسانی نباشد در و حاصل باشد حکمی کمال و انسانی فاضل بوده باشد و مرتبه اول بلندترین مراتب نوع  
باشد چنانچه حضرت عزت و کلام مجید میسر باید که **من یوقی الله فقهه ان یزکیه** یعنی کسی که  
با و حکمت کرامت شده باشد و بآن مرتبه رسیده و تحقیق که نیز بسیار با و داده شده است پس  
چون دانسته شد که علم حکمت دانستن حقیقت موجودات عالم است موجودات انواع

مختلف بسیارست می باید علم حکمت نیز بر چند قسم منقسم شود تا علم حقیقت میسر شود و رسید و موجودات  
اول بر دو قسم قسمت می باید یکی که وجود و هم رسیدن آن به خوف و مناعت بشری و  
بکار بردن حرکات و سکانات ارادی نیست و نفس خود موجود است یکی که بتدبیر و تصرف انسانی  
و بکار بردن حرکات و سکانات او وجود می آید پس این اعتبار حکمت نیز دو قسم باشد یکی علم  
بنفس اول که در وجود احتیاج به تصرف تدبیر انسانی ندارد از احکمت نظری خوانند و نظر و فکر در  
پیش کار برود و یکی علم بقسم دوم که می باید پس و تصرف بکار بردن حرکات و سکانات ارادی  
وجود نموده است و از احکمت عملی خوانند و حکمت نظری نیز دو قسمت یکی که ماده را در عقل  
در وجود آن نیست نه در خارج و نه در عقل یعنی در خارج بی ماده وجود نیست و عقل آن نیز حسی  
بماده ندارد و این قسم علم با بعد الطبیعه خوانند مثل علم بوجود و است تعالی علم حقیقت و است مثل  
نفس و عقل و قسم دوم که در وجود محتاج بماده است باز دو قسمت یکی که در خارج  
بماده احتیاج دارد و یکی که در وجود نیست و مانند ماده در ذهن احتیاج بماده ندارد و  
بی تصور ماده بدین خیال در می آید و این علم ریاضی گویند بواسطه آنکه حکمای سابقین فرزانان خود را  
اول تعلیم این علم ریاضت میفرموده اند تا طبع ایشان مستقیم شود و اگر کجی داشته باشد باشتقا  
و راستی گراید و یکی که در ذهن و عقل نیز احتیاج بماده دارد و بی ماده بدین خیال در نمی آید  
و از احکمت طبیعی گویند و دران بحث از جسم طبیعی که این جسم محسوس است احوال و عوارض  
آن میکنند و در یکسان این علم را چند فن است که بعضی اصول آن علم میگویند و بعضی فروع  
اما اصول علم اول که علم با بعد الطبیعه باشد و فن است یکی معرفت و ادب تعالی و صفات







تعلق داشته باشد باینکه معنی که مشارکت ایشان در منزل خانه باشد دوم آنکه راجع باشد  
 به جمعی که مشارکت ایشان در شرف و ولایت باشد بلکه در اقلیم و مملکت پس حکمت علی نیز  
 سه قسم باشد اول که تعلق به یک شخص ندارد و مانند سبب اخلاق خوانند دوم که متعلق است  
 به جمعی که اکثریت هم در منزل خانه باشند به منزل گویند و سبب را که تعلق بجماعتی دارد که  
 شرکت ایشان در شرف و ولایت است بلکه در اقلیم و مملکت سیاست مدن خوانند و باید دانست  
 که بعد از دو وقت مصالح افعال و محاسن افعال انسانی که موجب نظام امور و احوال ایشان باشد  
 یا باطل باشد که طبیعت بان حکم کند یا وضعی باشد که از باب معرفت از او داده باشند  
 اما آنچه بعد از آن طبع باشد اتمست که عقل در آن حاکم باشد و خبر معلوم شده باشد و باقی  
 از زمان و تبدل و یا بنوعی و تبدل نشود و ان اقسام حکمت علیست که یاد کرده شد و اما  
 آنچه بعد از دو وقت آن وضع باشد که وضعی و سبب را داد ان باتفاق را جماعتی باشد و اما  
 ادب و رسوم خوانند و اگر وضع آن با مقتضای شخصی باشد که مؤید بتأیید الهی باشد مانند  
 پیغمبر یا امامی از انوائس الهی گویند و ان نیز قسم باشد یکی که راجع به نفسی باشد  
 بتنهائی و شرکت جمعی را در آن دخل نباشد مانند عبادات و احکام شرعی دوم آنکه راجع  
 باین خانه و منزل باشد شرکت جسم مثل مناکحات و دیگر معاملات که با یکدیگر یکستند مثل  
 خرید و فروخت و قرض و اجاره و آنچه مانند آن باشد سیم آنچه راجع باین شهر و اقلیم باشد  
 مانند حدود و سیاست شرعی و این دو نوع را علم خوانند و چون میدان این قسم امور مجرد  
 طبع نباشد بلکه دیدن احوال و تغییر از آن و تامل و درکار و تبدل ملک و دول تغییر و تبدیلی

و بدان این باب از روی تفصیل غایت از اقسام حکمت به نظر حکیم را نویسد که  
 عقل در آن حاکم باشد و وضع دیگری در این مثل نباشد و زوال و استحاله و تبدل و غیره را در آن  
 نباشد و باقی حکمت و انظار هم در این خبر و تبدل بان نه نیاید و اعلی بودن آن در حکمت  
 علمی از روی اجماع است چنانچه بعد از این شرح آن جایگاه خود بیاورند الله اعلم  
 و بعد از این مقام ذکر فرست فصول را بنیم و شروع در مطلوب نمایم بوفیق الله سبحانه  
**فرست کتاب**  
 و ان شتمل است بر سه مقادیر سی فصل **مقدمه اول** در تمهید اخلاق و ان  
 مشتمل بر دو قسم **قسم اول** در مبادی یعنی آنچه پیش از شروع در مقصود بیان میشود و  
 آن مشتمل بر بحث فصل **فصل اول** در معرفت موضوع این علم مبادی آن یعنی که  
 در فصل اول مذکور شد **فصل دوم** در معرفت نفس انسانی که از آنش ناظر خوانند  
**فصل سیم** در شرف و توتهای نفسانی که چند قوت اند و نیز آنها از دیگر قوی **فصل**  
**چهارم** در آنکه نفس ناطقه شرف بوجودات این عالم است **فصل پنجم** در بیان آنکه نفس  
 انسانی بکمال و نقصانی است **فصل ششم** در بیان آنکه کمال نفس در چیست و حکمت کمالی که در آن  
 مخالفت حق کرده اند **فصل هفتم** در بیان منتهی خیر و سعادت که مطلوب ابرسیدان  
 بکمال است **قسم دوم** در مصادیق این کتاب و ان شتمل است بر دو فصل **فصل اول**  
 در بیان حقیقت خلق و تعریف آن بیان آنکه تیز اخلاق ممکن است **فصل دوم** در بیان آنکه  
 علم تمهید اخلاق شریفترین علم است **فصل سیم** در بیان آنکه فضایل که کارم اخلاق است







دیار دارد و آنچه نشانای بران داشت کمال سعادت آن که مطلوب انسان است حاصل شود  
و افعالی او حسب بر وجهی که بخواهد از نقص و عیب دور باشد بحدی که باعث پاکیزگی  
نفس باشد از اخلاق بد و صفات ذمیه و آریسته شدن او با اخلاق نیک و صفات حمیده و موجب  
خروج و غیروزی با زادن از مشاوت بی سعادت و با باشد و اگر چنان سلب بر وجه تفصیل  
تعلق به علم حکمت طبیعی و از دو ذکر آن شرح بمطوره و دلیل بران باشد است اما چون  
این علم حاصل است و نفس آن یکس میرسد اگر بپایان تمامی حلال با آن علم میشود یعنی اگر از طالبان  
این علم از آن بی بهره می ماند بعضی از آن طریق اعمال بیان میشود تا آن جماعت که بطریق کامل  
از آن علم غافل باشند محروم نمائند و تمامی بیان آن با جمیع دلائل بر این حالت با آن علم  
میرود و الله اعلم **فصل دوم در معرفت نفس انسانی که از انفس ناطقه نفس فاعله می گویند و بیان**  
**حقیقت آن** بداند که نفس ناطقه جوهریست بسیط که از نشان او هست و از وی آید که بذات خود  
ادراک معقولات نماید و بقوی و آلات تدبیر و تصرف در بدن آدمی که پیشتر مردم از او آگاه  
میدانند و آن جوهر جسم غیرت جسمانی نیست و جسم در بنیاد و است و مخصوص یکی از اجزای  
تنجکانه نیست پس این تعام بیان چند چیز باید که در آنجا گفته شد نفی شود اول آنکه نفس ناطقه  
موجود است در دو عالم جوهریست و معنی جوهریست جسم الیه بسیط است و معنی بسیط صفت  
چهارم آنکه نه جسمیت و نه جسمانی پنجم آنکه بذات خود ادراک معقولات میکند و بقوی و آلات  
تدبیر و تصرف در بدن ششم آنکه مخصوص هیچ یک از اجزای تنجکانه که با صفت سامیه و نشانه  
و لا است نیست **اما اول** که نفس موجود است حسب بیاج بدلیل ندارد و بدیهیست حق

این کتاب

تربین جز با پیش خالق ذات خواست چنانچه خسته و خواب و بیدار در پداری است در معنی  
در بسیاری از چیزها خالق مستواند بود و از این معنی خود خالق نمیشود و چگونه جسمی خود  
دلیل توان گفت حال آنکه دلیل بر اسطانت که در خبر نیست از برای خبر دیگر پس اگر چه خبر خود  
دلیل گویند خود را از برای خود ثابت کرده خواهند بود و این معنی نیز **اما دوم** که نفس جوهریست  
بیانش آنست که هر چه در عالم موجود است با جوهریست با عرض اسطانت که هر موجودی که هست  
یا در وجود خود مستقل نیست بلکه وجود او به نسبت وجود دیگر است که آن در وجود خود مستقل  
مثل سببی در جسم سبب و هیات که سبب و هیات جای خوب تواند بود و اگر چه جسم نباشد  
سببی تواند بود و اگر چه سبب یا چیزی که جای خوب تواند بود نباشد هیات که سببی تواند  
بهر سبب یا چیزی که وجودی با عرض می نامند و اگر چه نفس نباشد بلکه در وجود خود مستقل  
داشته باشد و وجود او تابع وجود دیگر که مستقل در وجود باشد نبوده باشد مانند جسم خوب  
در مثال نه که از اجزای جسم میخوانند پس گوئیم مستواند بود که نفس انسانی عرض باشد وجود  
مستقل نداشته باشد چرا که نفس انسانی چنانکه دانسته شد بذات خود تصور معقولات یعنی چیزی را  
که بدن آدمی آید و در خارج ذمه وجود ندارد و ادراک کلی یعنی امری که بر چیز بسیار است  
ای مثل حیوان که بر حسب بقدر و شتر و غیره صادق است و معنی انسان که شامل نیز  
و غیره و دیگر است پس بنامید و بهر صورتی در و بهم میرسد و صورتی بر طرف نشود و چنانچه  
یافت اینکس با آن حالت و هر کس این معنی را می یابد که چیزی که در وجود خود مستقل نباشد  
این معانی در صورتی نمی بیند پس نفس تواند بود که عرض باشد و دانسته شد که هر چه



موجود است یا هر مرتبه یا عرض پس اگر هم نفس هر باشد **و** **بسیار** که نفس بیست  
 بیانش است که هر چه در عالم وجود دارد یا قابلیت آن دارد که با جزا قسمت یا بیاید یا  
 آن ندارد آنچه قابل است از امر که بتواند مثل جسم که از آن چند پاره می توان کرد و آن  
 قابل آن باشد مثل نقطه که عبارت از طرف خط است و جز لا یختری که عبارت از هر مرتبه  
 که نیست با اشارت توان کرد و هیچ نوعی نیست یا بیاید یا بسط که نیست پس گوئیم  
 نتواند بود که مرکب باشد چنانچه نیست که نفس تصور امر واحد می کند چه وحدت  
 ذاتی تعالی که واحد من جمیع الوجوه است حکم میکند و نقطه و جز لا یختری را واحد می داند  
 و سلب وحدت از مرکبات بسپارد و یکوید و قائل باشد که واحد نیست مگر نفس و چیزی  
 نماید یا سلب چیزی از چیزی کند البته صورت نیز در او هم خواهد رسید و با قیام خواهد  
 و در علم حکمت مقرر شده است که هر چیزی که انقسم با جزا شود آنچه در او داده است  
 و با قیام است نیز می باید انقسم شود پس اگر نفس مرکب باشد و قابل قسمت با جزا بکند  
 لازم آید که تصور واحد من جمیع الوجوه قسمت پذیرد و این محال است پس نفس نتواند  
 که مرکب باشد و هر چه مرکب نباشد بسیط است پس نفس بسیط باشد **و** **بسیار** که نفس جسم  
 و جفائی نیست اما یک جسم نیست بواسطه آنکه هر جسم مرکب است و قابل قسمت با جزا  
 و دانسته شد که نفس مرکب نیست پس نتواند بود که جسم باشد و اینکه گفته می شود که  
 مرکب یعنی قابل قسمت بواسطه آنکه مرکب و نفس که می گویند میان او جسم که دانسته شود آنچه  
 از آن ملاقات یک جسم کرده باشد غیر آن خواهد بود که ملاقات یک جسم دیگر کرده است

و آن مرد و جسم که از او در میان ایشان فرض کرد و در علم هم ملاقات کرده و گویند بود پس لازم  
 که آنچه در میان فرض کرد و با هم در میان مرد و نباشد بلکه یکی از این دو جسم در آمده باشد  
 چنانچه زیادتی در خواست نکند که آن جسم نباشد و باشد و این محال است چنانچه در علم  
 حکمت ثابت شده است پس هر جسم مرکب باشد **و** **بسیار** که اگر مرکب جسم که است  
 صورتی و شکلی که دارد در طرف نشود و صورت و شکلی دیگر با و در نیاید چنانچه شکلی تا  
 صورت شکلی را و آنکه در صورتی نفس نتواند در آمد و قطعه می گویند که نفس بر آن  
 باشد تا آن نفس از آن دور بکشد نفس دیگر نتواند گرفت و این حکم جمیع جسمها جاریست  
 و نفس برخلاف اینست چه جمیع معقولات و تجزوات در او می آید بی آنکه در آن  
 یکی ذوال کبری توقف باشد و اینجاست که چند آنکه علم او زیاد میشود و صورت شکلی  
 در او پیشتر هم میرسد فهم و ذات او پیشتر میشود پس نفس جسم نباشد **و** **بسیار** که یک چیزی را  
 که نفس هم نباشد و حقیقت مخالف هم در کمال در یک جسم جمع نیست و از هر یک  
 جسم در یک حال هم سیاه و هم سفید تواند بود و جسم گرم هم سرد نتواند شد و چون نفس  
 در او میرسد متصف با آن شود چنانچه حصول سیاهی سیاه شود و از حصول گرمی گرم  
 و نفس برخلاف اینست چه صورتی که مخالف هم اندر یک حال در جمیع میشود و از تصور  
 سیاهی سیاه میشود و از تصور حرارت گرم ندور بین قیاس از تصور درازی دراز  
 نمیشود و از تصور کوتاهی کوتاه ندور پس نفس جسم نباشد **و** **بسیار** که جفائی نیست یعنی  
 قوی از توانایی که جسم قابلیت نیست بواسطه آنست که توانایی جسمانی میل بر یا



لذتهای جسمانی پسندند مثل باصره که میل به دیدن صورتهای نیکو میکند و سماع که  
 بشنیدن آوازهای خوش سباده و قوت شنوایی اغلب حصول لذت شصت و سی  
 و چون دریافت این امور نمودند کمتر بقوت ترمی باشند و نفس بر طواف نیست  
 و از دریافت لذتهای حسی ضعیف تر و کم قوت تر میشود و هر چند از دریافت دور باشند  
 آن بصواب نزدیکتر دریافت معطولات او پیشتر باشد و حرص و شرف او بر معرفت خالق الهی  
 و رغبت او در طلب مطالب عالیّه بایسته زیادت میگرد و پس نفس جسمانی نباشد **پس** که  
 سر یک از حواس جسمانی درک آنچه احساس میکند متولد گردد و چشم آنچه می بیند تصور آن میکند  
 و گوش نیز شنیدن و از پی بجزئی که نمی برد و برین قیاس باقی حواس بچکانه و چپکانه  
 حواس خود را متولد دریافت و آنچه با آن چیزی را می باید تولد داشت چنانچه بصورت  
 پنهانی باشد و چشم را نه بیند و سماع شنیدن را نشنود و دریافت و گوش را در خیال تولد  
 و چنانچه از حواس مذکور بر غلطی که کند اگاه نشود چنانکه چشم که آفتاب را که صد و شصت و نه  
 برابر زمین است پیش از پسر بی نظری آورده و او را درین تفاوت غلطی که کرده است گمان  
 نیست و در خفای که در کنار آب سرنگون می بیند سبب از اینداند و برین قیاس حواس دیگر  
 بر غلطی که میکنند اگاه نیستند و نفس که خود میکند و درک جمیع آنچه درک میکند بنا  
 خود یا بعد از حواس می باید و میدانند که سبب دریافت هر حواس چیست و آنی که با آن خبر را  
 درمی یابد که کدام است و سبب غلطی که میکنند چه خبر است و معلوم است که این نیستند  
 او سبب حواس بهم رسیده است چنانچه خود ندانند باشد سبب دانند این

۱۰  
 تواند بود پس نفس هر حواس قوامی جسمانی باشد بلکه شرف تر و دریافت کامل تر از آن باشد و آنکه  
 آنچه نفس از حواس می باید بذات خود می باید به بابت و تفرقه تصرفی که در بدن میکند بابت میکند و  
 او خود را میداند و میدانند که خود را میداند و میتوان بود که در نفس او خود را بابت باشد چنانکه  
 اگر سر که دریافت اشیا بابت میکند خود را او البت خود را نمیتواند دریافت **اما** چشم  
 که چشم پس با پس نیست یعنی چنانکه از حواس بچکانه و چپکانه تولد درک او نمود و سبب آنست  
 که حواس غیر از چشم جسمانی را متولد دریافت و آنست که نفس در جسم و جسمانی برین  
 درک آن تولد نمود و اینست آنچه در مقام احوال نفس ملاحظه باید دانست و باید دانست  
 که نفس ملاحظه بعد از مردن انگشت از هم پاشیده و این قی می ماند و مرکبانی میشود و دلیل  
 برین آنست که هر موجودی که باشد و در او باشد که فانی شود بقادر و بالفعل باشد و فانی  
 یعنی محال بقوت و فانی او بعد از این بهم خواهد رسید و چون چنین باشد باید آنچه بای محال  
 باشد و آن باشد که فانی بقوت یعنی قابلیت فانی بعد از این در آنست چنانکه مرد و پیک  
 جز رانده باشند و در کفر موجود باشند لازم آید که چون فانی بقوت فعلی بقادر و فانی  
 بکفر جسم جمع شوند در یک حال و این محال است پس باید آنچه بقادر و فعلی باشد غیر آنچه باشد  
 که فانی بقوت در دست و البته باید که با هم جمع باشند و الا بقا نخواهد داشت و اینکه گفته اند  
 در وقت فوت از نفس هیچ نخواهد بود و اگر مرد و غیر هم باشند و با هم متصل لازم آید که نفس  
 باشد و دلیل گفته شده بر آنکه سبب است که پس تواند بقای بالفعل فانی بقوت جمع شود  
 پس باید که همیشه باقی باشد و اگر کسی متوجه جمیع اجسام نماید و احوال اجسام را از ترکیب و تحلیل



و غیر آن فکر و تخیل صادق بخاطر او و از علم کون و فسادینی بوجود شدن بر طرف شد  
ایشان خبری داشته باشد و در معلوم شود که هیچ جسم نیز تمامی معدوم نتواند شد بلکه وضع  
و ترکیب و صورت و کیفیت آن بدل می شده باشد مثل آب و هوا و آتش و زمین  
در حال اصل جسم باقی باشد و صورت و کیفیت بدل شده باشد و آن توان گفت است  
شده و هو آتش چه هرگاه موجودی تمامی معدوم شود و چیز دیگر موجود شود خواه گفت  
آن موجود این موجود شده است پس چون جسمها قابل قیاس باشند تمامی فانی شوند و هر  
چیز در اصل و نفس که از جسم شریفتر و کاملتر از اولی باشند بلکه فانی شوند و غیر این  
حرف است که کسی که درین علم بخواهد بداند که نفس با تن و آلات و اعضاء  
از باب صنایع اصحاب حرفت بداند که چنانچه بعضی کسان کرده اند بدن محل مکان نفس  
که چون بدن از جسم باشد نفس را نیز معدوم باید شد چه نفس جسم و جماعی نیست که محل  
و مکان تواند داشت پس نسبت بدن نفس مثل نسبت افراد و ادوات با صاحبان  
و حرفت **فصل سوم** در بیان قوتی که تعلق نفس دارد و نیز اندازیکه می یابد و نیست  
که نفس بر چیز اطلاق میکنند **اول** نفس نیانی که قصد نشود و نمایند و آن در هفت  
بنات و انواع حیوان اشخاص انسان می باشد و همه در نشود و نمایند یعنی بالبدن و محتاج اند  
**دوم** نفس حیوانی که در حرکت در حیوانات بان بهم میرسد و آن در اشخاص حیوان  
و اشخاص انسان می باشد **سوم** نفس انسانی که مخصوص انسان است و انسان بان از دیگر  
حیوانات متمایز می یابد و دانسته شد که از نفس ناطقه و نفس عاقله میگویند و هر یک

ازین نفوس سه گانه را چند قوت است که اناری که از ایشان بطور میرسد و آن قوتها  
بطور میرسد **اول** که نفس نباتیست و نباتات حیوان انسان بان کارست و قوت  
**اول** غاذیه که بان قوتی بدو عمل و چار قوت دیگر تمام میشود یکی جاذبه که جذب غذا بان  
میکنند یعنی غذا را بجانب خود میکشاند و هم با سکه که غذا را بعد از کشیدن بکاهند  
تا بهضم پیایند و با سکه که بان قوتی در فانی واقع میشود و چهارم دفعه که بعد از هضم  
غذات میکنند **دوم** از قوتهای نفس نباتی نیز است یعنی قوتی که سبب نشود  
قوتی بایند و عمل بعد غذا یعنی غذا را بکشد و قوت دیگر صورت می بندد که از  
میزه میگویند که غذا را از حال خود کمال بگیرد می آورد **سوم** موله که غذا را بعد از تغیر مستعد  
میسازد که چنانچه شود و عمل آن بعد غذا و قوت دیگر است که از تصور و می نامند یعنی بصورت  
در اندک غذا را بعد از تغیر حال استعدا و جز جسم شدن بصورت انجم در می آورند و اگر بنا  
باشد بصورت نباتی اگر حیوان باشد بصورت جسمانی و اگر انسان باشد بصورت انسانی **فصل**  
**فصل چهارم** در قوتی که قوت می که معنی دریا بنده که بان قوت مخصوص و دایمی  
و بعد و حواس پنجگانه و که محسوسات میسنجند و ادوات قوتی میخوانند بواسطه آنکه حرکت  
بالت و پس از آن نباتات و نیست **دوم** قوت حرکت که از ادوات میگویند بواسطه آنکه  
عمل او که حرکت است با داده و خستیار واقع میشود **دوم** بالت و قسم باشد  
که آنکه آلات او که بان حرکت بسیار می کند حواس ظاهر باشد که آن بصورت ساده و شاره  
ذاتیه و لا است **دوم** آنکه آلات ادراک او و پس از آن باطنی باشد که آن نیز است حس



مشترک و خیال و فکر و حس و قوه و قوت که سبب حرکت باراده است و قوت  
یکی که بان جذب دفع می کند و از قوت شوی می خوانند و دوم که بان دفع می کند و از  
قوت غصبی می نامند و **فصل سی و نهم** در اموی قوتی مذکور که یک قوت دیگر است  
که بان منبساطی باز و از حیوانات آن قوت فطری است که سبب آن در افش فاطمه می شود  
یعنی صاحب قوت فطری یعنی قوتی که بان در کشفالات کلی می نمایند مثل معنی انسان که حیوان  
فطری است که هیچ از او انسان باشد مثل است و حسنی چون که حسنی می شود که باراده است که  
شامل جمیع احوال حیوان است و چون این قوت در کشفالات می کند بیست و شش است و در حواس  
ظاهره و باطنی او را هر یک یعنی در اینده و باز است خود می نامند و چون این قوت سبب  
و نسبت فطری و محولات و غیره از آن یکدیگر می شود و از احوال فطری می خوانند و این است  
که بان نیز می کند میان افشالی که محولات او در نسبت و میان افشالی که محولات خود را  
در اختیار آن می بیند و باعث اختیار و صلاح و امور می که در امر معاش و زندگی می باشد  
و عملی که باشد و او را عقل می گویند و چون نظری که برین قوت مترتب می باشد  
شد بر و نسبت علم و عمل حکمت را که علم بحقیقت اشیا است و نسبت بر و نسبت که در حکمت  
نظری که در آن حقایق موجودات دانسته شود و در وجهی که مافی نفس امر باشد و حکمت عملی که  
نیک و بد افعال و مصالح و مفاسد احوال در آن می باشد و در آن عبارت ازین طبیعت که در حد و حد  
در اعم و در اول کتاب شماره بان افع شده است و تفصیل حقیقت این قوتها که ذکر شد و بان  
انکه اینها همه در وجودند و هر چه جز از یکدیگر میفرماید و باند و جهت از آنکه برخی هم یک نفس

هم در دست یا بقوتهای متعدد و موثر مختلف و در کتب بنامه فطری حکمت نظری از آنکه از آنکه  
نیز میگویند و درین تمام همین ذکر اسامی آنها و فرق میان قوتهای که عمل آنها باراده و از نسبت است  
و کمال شدن آنها یعنی کسب انکس سیر و میان آنچه با میزان مقتضای طبیعت باراده و از نسبت است  
در این عمل نیست و قابلیت کمالی باراده بر آنچه در ابتدای خلقت یافتند و از آنکه از آنکه  
میگویند و قوتها که ذکر آن شده است که عمل آنها و اثری که از آنها بطوری آید باراده و از  
و بد استن این علم می بکمال رسانیدن آنهاست و آن که در قوتی که بان در محولات  
و غیر میان مصالح و مفاسد احوال می کند که چنانچه دانسته شد از قوت فطری میگویند و قوت  
شوی که نشاء جلب دفع و دست آمدن از نهائات از خود در پیشیدن و محاسن که  
و اشال آن **سیم** قوت غرضی که بان دفع ضرر از خود میسازد و بر اتمام امور ترتیب  
و بر میان و شوق بر سبب غالب شدن بر خصم میسر سازد و ازین قوت در دو قوت  
آخرین که قوت شوی و غرضی است انسان با دیگر حیوانات شریک است و در قوت اول  
که قوت فطری است شفره است و غیره از حیوانات با و در ان شاک نیست و هر یک از این  
قوتها را که بیان شد جایست در اعضا که میفرماید انست اما قوت فطری محل آن دفع است  
که محسوسه و ازین است که محل ظهور قوت غرضی آن است که سعدان و ازین قوت غرضی میفرماید  
چنانچه محل ظهور آن قوت شوی که حرکت که آلت محض غذا و رسانیدن آن دیگر  
اعضات و بعضی نیز ازین محسوسه بد نفس کرده اند و اول را که قوت فطری است نفس کلی  
می نامند و دوم را نفس سیمی و سیم را نفس سیمی و دیگر قوتی که شرح داده شد مثل شرف و غایت







حیوانی که بی قوه و تامل بطریق کیهان تو که گشتند مثل کرمان خاک بعضی از حشرات  
 و جانوری که در فعلی از فضول سال پیدا میشوند و در فصل دیگر نیست میگردند و شرف ایشان  
 بر نباتات همین حرکت است و بعضی از بعضی چیزها را جذب غذا تو اند که در چون این  
 مرتبه بگذرد حیوانانی رسد که قوت غرضی در آنها بوده باشد تا از نباتی خود بعضی حیوانات  
 دیگر که در پی آزار ایشان باشند از آنها بگریزند و آن قوت نیز در ایشان تفاوت باشد و  
 هر که در پی واسطه دفع آزار که در پی آزار ایشان بحسب شدت آزار ساخته و بسا باشد بعضی بزرگ  
 نیز باشد مثل شاخ و سر و بعضی شبیه گرد با و خنجر باشد چون دندان و چنگال و بعضی بجای  
 دیگر چون سم و پنجه و مانند بعضی بجای و پیر و نیز چنانچه در بعضی مرغان جانوران صحرایی  
 دیده شده است و بعضی که این قوت در ایشان نقص باشد دیگر اسباب دفع اختصاص  
 دارند چون که بخت و جملت کردن مثل اهره و دایه و اگر کسی تامل کند در قوام جانوران  
 و مرغان می بیند که هر یک را آنچه از بدن آن است بیجا باشد از آلات اسباب فراغت ماده  
 و همیاست چر بقوت و ترقیب آلات چنانچه یاد کرده ام و چه با هم بعضی مصالح که  
 بقای شخص نفع باشد مانند جفت شدن و نسل حاصل کردن و نگه داشتن فرزندان و ساختن  
 ایشان و ذخیره گذاشتن غذا و امثال این افعال با نباتی جنس خود و تحصیل تمام در حفظ  
 خود از مخالف بجهتی که در زندان یک در آن حیران باشد و حکمت و قدرت فاعلی خویش  
 معترف شود سبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم یرید ان یخلف اصناف حیوانات از تفاوت  
 که در نباتات است زیادت باشد از جهت نزدیکانی این مایه که جهات از آنها صرا باشد

و راست

و در بعضی از آن شریف ترین انواع حیوانی آن باشد که فیه کمال درک و بجهتی رسد که بگوید  
 تعلم و ادب کند و کمال که در در حال نباشد حاصل شود مانند باز و کلب و هر چند قوت  
 تعلم بعضی اموات و نباتات بعضی ادب در دماغ هر چه بیشتر باشد قوت و بر نباتی جنس خود بیشتر  
 باشد تا بجهتی رسد که شبیه افعال ایشان در تعلم کافی باشد چنانچه آنچه پیشین تعلیم  
 تو اند که در پی اینست و بعضی که از اموات و ایشان رسد و این نهایت ادب حیوان  
 و مرتبه اول از ادب ایشان بر مرتبه تعلیم باشد و آن جمعی باشند که بر طرف  
 سمع و دماغ ساکن باشند مانند مودان و مرغ و قریب از افعال و حرکات ایشان مشابه  
 افعال جان باشد و تا این مرتبه قضاای طبیعت باشد و بعد از این تفاوت مراتب  
 بزیادتی کمال و نقصان باشد پس هر یک از این قوت در قوام و شدت از نقصان کمال بتر تواند  
 رسید و شرف و فضیلت از زیادت باشد و اوایل این مرتبه یکسانی بود که بوسیله تعلیم  
 و قوت حدی اختصار و ضاعتهای شریف را داده بدست آوردن جزئیات لطیف  
 تواند نمود و بعد از آن جمعی که بعضی کامل و کمال صایب تامل بسیار در علوم و معارف  
 و جمیع کردن فضایل متصف باشند و ایشان که شش گانه که بوجهی الهام صرف متعاقب  
 و احکام از مقرران در کمال لطیفی و واسطه شخص دیگر ایشان قایم نشده باشد و در کمال ساختن خود  
 و نظام دادن امور معاش و معاد و دیگران سبب است سعادت خلق عالم باشد و باشند اینها  
 نهایت کمال نوع انسانی باشد و چون بدین مرتبه برسند از امتیاز تعلیم شدن برترند و مایه که  
 هر چه در دست تا بنیاست آن که تمام حدی و کثرتی باشد پس این اسطفا بطرف شود



و ترتیب که بعضی شریف باشند و بعضی خسیس و تضاد که با هم منافات داشته باشند  
میان بر خیزد و بعضی مطلق و میان خاک که درستی و در یک فضا و اکر هم پس ازین بیان  
در مرتبه انسان ضعیف است و بر دیگر موجودات عالم صاف شود و بزرگ شرف و رتبه کسانی که حاصل  
طبیعی نورانی و مکان ظهور روشنی غنی سیرای ایشان است از غیران عظام و اولیا  
گرام علیهم السلام که خلاصه موجودات نقاد و کائنات ایشانند و غرض از شرح این حدیث  
که بدانند که این ابتدای فطرت مرتبه و سطحی از معنی مرتبه در مراتب کائنات  
میباشد و قیاس است و او را به نسبت برادرت مرتبه اعلی و طبیعت مرتبه اعلی و فضا  
اینچو که حس و انوار این احتیاج است از خدا که بدل و تجللی یعنی چنانچه از آن تجلی یافته  
باشد و دوی پیشم که حضرت سرور و کریم را باز دارد و الاست فیه که بدان معنی از خود  
دور تواند کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته و پرداخته است و ایشان را فارغ البالی گردانیده  
و آنچه اینان را بخواهین اسباب حاجت تبدیل و تصرف و ارادت و حواله کرده است  
تا آنچه بخواهند بسازند غذای او بی مشقت نزع و در دین زحم کردن و خیر نمودن و بختن  
بدست می آید و زبانش بی تیر و بریدن و بافتن و دوختن و باغی کردن و بر سر نشود و نه  
ساختن بی که بافتن و ساختن از آن بدست می آید و چنانکه کمال مرفوع از انواع نبات  
و حیوان در فطرت او تقدیم یافته است و در حیات او که گذشته کمال انسان شرف و فضیلت  
حواله و فکر و عقل و فراست او شده است و کلیه سعادت و شقاوت و تمامی نقصان او را  
بدست او باز داده اند تا که بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعده و به سقیم جاری و

و تدریج بجانب علوم و معارف ادب گرداید و شوقی که در طبیعت او بدریافت کلمات  
درآمد است و از طریق راست و قصد درست از مرتبه بلر تیرید و در از افق باطنی بر تیر  
نورانی روشنی غنی و تباد و هیجانی و نزدیکی متروان عالم بالا بیاید و اگر در مرتبه اولی  
اختیار کند و زمام کار خود را بدست طبیعت بد طبیعت او را از طریق مستقیم بگذرد و  
و روی او را بجانب مرتبه پست کند و شوقی فاسد و میل تبا به شومای بون که در طبایع  
بمادان می باشد بران افاضت شود تا در زبر و زو و لحظه لحظه از بون بر شود و در تمامی عالم  
و مانند پس کی که از انبیا شیب گردانند باز که مدتی بدو بر جانی و مرتبه پست برسد و این  
مقام ملک و معدوم شدنت و این سبب که آدمی را ابتدای خلقت نامداد این دو حالت  
احتیاج افتاد و چون انان حاکمان مصلحت را نمایان بعضی المطف و کرونه  
در خستیا راه شقاوت و خسران باز دارند و روی ایشان بجهان سعادت ابدی و نیکوکاری  
سرمد می گردانند تا بوسیله تعلیم و تادیب پادشاه مرتبه اعلی از برای که بگویند بر سر  
حکمانان توفیق آید و زی با واصل **خمس** و بیان آنکه نفس انسان کالی نقصانی است هر موجود  
از موجودات عالم و نفس باشد و خواه خسیس خواه لطیف باشد و خواه کثیف باشد  
که مختصر است و موجود دیگر با او دران شریک نیست صفات و افعال دیگر است که  
موجودات دیگر با او شریک اند شش شمشیر خاصیتی است در تیزی روانی و برین  
که بخوان از آلات حرب نیست و اسب خاصیتی است در فرمان برداری و سوار و سکی  
در دین که هیچ حیوان دیگر با او دران شریک نیست نهایت شمشیر را بتیسه در











فصل اول فی بیان قدرت و امکان و بعدادی که در این باب هم شریک باشند و آنست که رسیدن  
کمال علمی منتهی به جان است و کمال علمی نیز رسیدن به پنج بدن را جان نبات بقایست  
و جان را که حق ظهور و بروز نتواند بود علم بی عمل ضایع باشد و علم بی علم باطل پس علم باطنی باشد  
و آنست و عمل باطنی باید نمود و کمالی که از هر دو ترکیب یافته باشد معنی از علم عمل مرتبه نود علمی  
خواهد داشت و غرض و کمال از معنی نزدیک بهم اند و فرق میان ایشان اینست که کسی را از  
وجود آوردن چیزی میکند تا آن چیز وجود نیامده است غرض است چون وجود دارد  
چنانکه بنا کرده ساخته شود و داد ام که خانه مذکور ساخته شده است و وجود نیامده غرض  
است چون وجود دارد و کمال رسیدن این انسان این مرتبه برسد و علم باطنی پسندیده  
خالق و خلیق کرد و بنفس خویش عالمی شود بر مثال عالم کس و آپستحقاق آن یکایک او را عالم  
گویند یعنی عالم کوچک پس دست خدا کرد و دو از جمله او را شود و بعداد ابدی و نعم  
سرمدی برسد و این مرتبه اعلی باشد که آن را نامکن باشد و این مرتبه رسیدن جمیع کمال  
از دریافت این معنی که نامی کرده است حکم کرده اند بلکه آن بعد از اتمام ریشتم  
و تفریق شدن اجسامی و معدوم مطلق میشوند و از امر معاد و حشر و نشر غافل باشند و  
همگی هست را مصروف استعمال اند تا به خود رسید و دارند و کان برده اند که غرض از وجود انسان  
که با شرف و تها و شهنشود و قوت متذکره و متفکره بواسطه آن ایشان آوده شده است که  
لذتی که از خوردن یا ناسیدن یا جماع کردن یافته باشند بیاورند و جمیع کمال خود را  
در دست آوردن آن صرف نمایند پس نفس انسان قناعت را بخندد لذت حاصلی را نخواست

جمع شود و عمل

و اما آنکه باشند ذرات شریف خود که شریف تر یافت و وقت شریک عالمی است که بقدر  
از عالمی که بفریب اند و به یکدیگر خشن ترین شایسته نفس نیست و سایر حیوانات با او در آن شریک  
و او شده از مرتکب خود فرو آورده و این طریق فرونگان است و این را می طریقت نزدیک  
و بجزیی بران گفته اند که نعمت های ایشان که در آن این ناطق است از جنس ذات و شمول این جهان  
داشت عدن قرب حضرت الهی تا تحسین طعم های لذیذ و بدست آوردن شریفات  
خونگوار و دست یابی خطای از جنوبان صاحب عالم کنند و در وقت استیجاب و عاقلان بهر  
از خدا می طلبند و گویند اندکی در مقام مرکب آن را داشتند و از تحسین این دنیا  
بر واسطه زیاده کردن ثلث نفس یافتن خود است و اندک نفع این برای غنی یافتن غنی و آخری  
و همان هستند و در حقیقت این طایفه حریص ترین خلق باشند بزخارف دنیا و لذات و شمول  
آن تر از بدترین قاطع ترین ایشان و اگر حضور ایشان را در اوصاف عالم و احاطه و اعتبار عالم بالا  
حرفی مذکور شود باشند و ذکر محضت کان که در دو جهان حضرت حق از این هر گشتی کشیده اند  
خیزند و بر سر علم هر چه در وقت پیشات ایشان بکشند و این را یقین کنند که باری قضا  
که خلق را بوجود آورده گایان است مژده و سعادت ایشان این امور و لذات و شمول  
و آشنای آن در روز است ایشان را که در عقل و تمیز و ترکیب و شکستند و این امور خود را  
و خود را اند و آنچه جمع کردن این عقیدت را بهشت بسیار از طریقت از عجایب عالم است  
و اگر کسی بصواب بکشد بر ایشان شهنشود که در تاملی که بکنی بسته باشند از اوله و علم طبع  
لذات نیابند و اما فیثقه بر ایشان و می بار و از شریف آب سرد است نیابند و اما قمار



استلای می در اسهال و از لذت مجامعت بهره نیانند و تا پنج سه ماه که مارا بنیانند از لباس  
منقطع نشود پس چون از انواع این امور که در حقیقت سبب شقایق از امراض باشد و باعث  
سلامتی از الام سایش یا بنید و سبب آنچه از شدیدان امراض خاص شود طعم آن لذت دارد  
نهایشان کند و آن لذت را کمال سعادت و خوشه اند و این معنی فانی باشد که اگر شوق لذت  
طعام برایشان غالب باشد و آن را کم پسینگی گرفتار شده باشند اگر است سردی آب باشد  
باشد بعد از تخلی معده شکی طلب کرده باشند و جسم میوه نیست **و این پس** که گفته است  
که اینها محبت نیستان که تنها ترین سرفتی تصاف اند چون کسی بیایند که درین فصلت ایشان  
شرکت با عانت داری او خوشه اند و مردم و انانید که ایشان تعالیان طریقت در نیانند  
و چنان اند که چون جمعی از اصحاب که قنیر با ایشان بدان امر شریک باشند عذر ایشان  
از آمدن این طریق خواسته خواهد شد و شنبی که ایشان بدان میکنند نقصان خواهد یافت  
و اینها عت و غیر از آن ناز و در سبب کان آینه گفته و در خاطر ایشان انگشت که خصال علی که گفته  
حقیقی ندارد و اگر باشند ممکن نیست که کسی بان بهد و مردم چون طبع با این طریقت  
ایشان اند این سخن را بهوایی نفس خردار شوند و این سبب ایمان کرده اند که ایشان بسیار  
کرده اند و اگر کسی ایشان بگوید که این لذت را بواسطه دفع امراض است چه بدن او می آید  
که مخالف جسم اند و طبع با جسم جنگ از ترکیب یافته است و حکمت الهی تعالی  
جمع شدن آنها با هم کرده بعضی گرم بعضی سرد بعضی و بعضی خشک و بعضی نرم و  
در شت مجروح و باقی می خالی در میان بدن هم می رسد و بواسطه دود و احتی می شود و بعضی که چون

علی می بایزد و بعضی با ایشان سیدان بعضی را سیدان بعضی را سیدان کردن برین قیاس باشد  
این شود که بدن چسبند اگر ممکن باشد باقی نماند و خوشکان که متریان حضرت حق اند و ایشان  
این امراض عاری خالی اند و حضرت عزت که خالق عالم است از تصاف با این و صاف است  
و متعالی اگر اینها کمال می بود ایشان از آن کنار میگردند و با آن تصف میسوزند و ایشان از  
گواهی میزد و بطریق مقابل آمد جواب میگویند که لایسزم که خوشکان از بی نوع با همتر باشند  
که اگر این محبت ایشان بایزد بود چه در میان جمعی هستند که در شرف مرتبه ایشان باقی دارند  
و خدا را با ایند که گاه نیست و آن را در اصل طریقت نسبت خود ساختن می نمود و در این  
بابت بحث فجل نمایند و در این انگشت که ایشان این سخن را پیش آورده است نیستند  
و او را به خود می نمایند نسبت کنند و از هر عجب تر آنکه با چنین اندی خفیه ای  
ناصواب چون پند که کسی که در وقت ایشان کرده است و از جمیع لذت و شهوات گناه و کرده  
و قناعت و کم خوردن و عدم شغلات و دیگر شایسته است و سازنده با دیگر اند و او را  
صاحب کرامات بزرگ و مقام بزرگ میگویند و یکی از ادبیات خست و خوشتر نیست با  
تبعی در سعادت می فرزند و سبب این می باشد که سیرانی که ایشان خست با نموده اند و مخالف  
نیریت که ایشان را نیست که با وجود سخاوت و ای و شستی سیرت هنوز در ایشان اثر  
منیف از قوت نفس شریف عال است با یکدیگر نیستان اند و با سخاوت و با سخا  
آن بر فضیلت اهل حال است که است سیرت نیکو و قوت می بایند و اگر اثم اخرازم ایشان را عایت  
و در شت و بیلی بر سخاوت و ای و شستی سخاوت ایشان است که اگر چه بواسطه غلبه نفس حیوانی



بر نفس عاقل و شهودت جسمانی نمودند پس اندام است مانند ابواب اسلحه‌ای که از قوت نفس عاقل  
در ایشان باقی مانده است از طاعت و عاشق آن اعمال شده میسر اند و از ابواب خائن و حجاب  
تاریکی شما از نظر مردم پوشیده و کشیده میگردند و اگر احیاناً کسی آن اعمال را از ایشان مشاهده  
نماید از بیجا و جهالت ایشان اعلانی است میدهد که هر که با او در طلب میکند مگر کسی که در شرف  
طبع و ذهنی و از این برتر رسیده باشد که قوت نفس و اثر آن بجای از ذایل شده باشد و بی شرف  
و بی اثر می عادت او گشته و امید از اصلاح کردن اعمال از فساد دور داشتن و قطع  
ساخته اما قوام دل که هنوز از قوت عقل و حیا در ایشان باقی است امید دفع این مرض و اصلاح  
آدم آن اعمال خود دارند باید که اندیشه نکند که هیچ مردم مباشرت اعمال جمیل و ادب کتاب  
افعال نیکو را دوست میدارند پس از مباشرت اعمال نیکو و انتخاب افعال که از آن پیش  
مردم شرم باید داشت و راضی نگذاشتن آن نباید بود نقصانی خواهد بود در عقل انگیس  
که باعث آن میشود و در رساختن از آن خود ناممکن باشد واجب باید داشت چون  
بعد از واقع شدن آن از نظر مردم پوشیده باید داشت هیچ سری بهتر از آن نیست  
که اصل آنرا از دل خود دور کنند و در غایت آنرا با فکر از خاطر بیرون نمانند و اگر بر شرفی این سیرت  
بر کسی مخفی باشد و خواهد که برده ظاهر شود و بر پستی ایلی افتاد و مطلع گردد و از ایشان پرسد که  
گویند افعال در حقیقت خوب است چرا چون واقع شد پنهان داشتن آن با سخن می خرد و  
اگر کسی مخفی ندارد و بر حیا نه بان اقدام نماید بر بی شرفی و دل نکند چون بند که در جواب  
آن خاموشی است یا رکنه جواب حقولی از آن تواند گفت و لای و کوشش اند بر شرفی

اعمال دست بر ذایل ساختن آن از خود محروفت از خود و از خود انانیت را بگذرد که خطی است  
و صحت مزاج را پس باشد قناعت نماید و طلب لذت نفس را بپایان دهد بلکه بواسطه خط  
بدن و صحت مزاج طلب آن یک لذت تبعیت این هم میسر شود که اگر کسی از آن تجاوز نماید بواسطه  
رعایت قدر و منزلت خود در میان مردم احترام از آنکه خیرت و بخل محمول شود و می تواند  
بود بواسطه آنکه عرض دیگران متطوّر نباشد و با سرفرازی نیز برخورد نکند و از این پس اندک که در شرف  
سردار نماید و محروفت پوشیده دارد و انگیزانند و اگر از آن تجاوز نماید تا زخامت و طاعت  
مردم خلاص شود و او را بوجهی که باعث بران خیر گردد و توان خود را فی میان مردم نشان  
و از حد اعتدال تجاوز ننماید و از مباشرت آنان بگذرد و بواسطه خط بدن وجود دل و کار  
باشد بخیر نشده است نباید بران تمرکز نشود که اگر از آن بگذرد از قانون نیست و بران  
حکمت دور باشد و محروفت مردم در زنی که بجهالت او بقدر یا بملک در نیامده باشد  
دست درازی نکند و در پسکن منزلت دیگر چیزها که بدان احتیاج باشد هم برین طریق  
ملوک نماید و از حد اعتدال تجاوز نماید بعد از آن در طلب سعادت و کسب فضیلت  
که انانیت بآن تمام میشود و نفس را کمال خود میسر پنداشتی باید نمود و نقصان بقدر امکان از  
خود دور باید کرد و معنی استقلال باید شد که بواسطه سرفرازی بدو از خائنا و دیگرکی شهادت نیفتد  
باجه در او می چنانکه گفته شد نفس موجود است اول که از دوی دیگر برتره فرد و برتر  
نفس پسیمی است دوم که در مرتبه سنان واقع است نفس چیست که از نفس نفسی  
نیز گویند **سیم** که شرف از محروفت نفس حکمت و حضان اختیار را بدست آورد و او



که هر جانب که خواهد در گشت ایستاد و چون کاه به تمام معنی حیوانات چرخه نزول کند  
 از ایشان شود و اگر خواهد آشنایی بسیار معنی حیوانات در نزد او خوش کند و در میان آنها  
 و اگر خواهد بزرگوار و شگفتان مرتبه حکیمه عروج نماید و مرتبه یکی بهم رساند و در قرآن مجید  
 از نفس هیچ نفس آمارده شده است از نفس بسی نفس بود و از نفس یکی نفس مطایره نفس  
 آماره انگشت بر آیه کتاب شمول و اهر بران میدارد و نفس لوایه شیطانی از آن اقدام توت  
 و نبات از نظر او نیست میسازد و نفس مطایره بغیر از نفس جمل معنی نیکوئی کردار و اقدام  
 خبر بخیر یعنی نبوده و حکما گفته اند که ازین سه نفس یکی که نفس کل است صاحب فضیلت  
 و ادب است و دوم نفس صیحت هر چه صاحب فضیلت و ادب نیست اما قابل  
 که از ادب است آورده و اطاعت پروری است و معلوم لازم دانستیم که نفس  
 هم از فضل و ادب عاریست هم قابل امتحان آن نیست و حکمت در وجود آن نیست که  
 توأم بدن که مرکب نفس است بان هم سرسبز غذا یا قفس غذا را جز بدن کردن آن  
 میشود و بدن آنقدر زمان که کمال خود که فضل و ادب است برسد باقی میدارد و حکمت  
 نفس غنی نیست که نفس بی ازون سازد و نگذارد که در کاف و قوت کبر و تسلط و استلا  
 او کم شود و چون صاحب آن با داده نیکو کار می نماید قدرت بر آن داشته باشد پس اگر در  
 مقام شود و غلبه نفس می که نفس شوی عبارت از آنست از آن مانع آید از نفس بسی استعانت  
 و یاری طلبد که آدمی تواند از ازون مقهور ساخت و اگر با وجود استعانت طلب نماید  
 از نفس شوی غالب آید و زون نفس بسی نشود البته خواست او را بعمل آید و اگر بعد از

بهر آردن از اطراف شیطانی نیست از آن نماید و دعوی خود که محبت افعال ملکست و آنچه  
 واقع شده است بواسطه غلبه نفس شویست صادق باشد میدان باشد که آخر کار و بصلاح آید  
 و نصیحت و سعی نماید و اولاد دعوی و دوستی افعال کلی صادق نباشد و حال و شعل کلی  
 باشد که مدعی دوستی آن نیست بلکه زون تر از آن چه اگر شیطانی نایبانی در چاهی عیش  
 هر دو در پاک شدن گیرند داشته باشند و بنیاد معروض است بیشتر از حکما  
 قدیم این نفس را که کشتی است که در کجای جمع شده باشند فرشته و مکی و مکی که کشتی  
 که کرم برده می یک غالب آید بر ایشان حکومت داشته باشد و آدمی با این نفس مختلف  
 تشبیه کرده مانند انسانی که حیوانی بقوت نوار باشد و مکی و یوزی با او مبارک باشند و  
 در طلب رسید بقصد شکا بهرون آید که حکم را با انسان که از اندر این طریق عدالت  
 سلوک خواهد کرد و از ادب علف ایشان خبر دارد خواهد بود و نخواهد که داشت که از دعوی  
 از او با ایشان برسد و اگر یکی از آنها غالب شود و شیوه عدالت در سلوک پیش ببرد  
 جانب ادب علف بیشتر باشد و نفع خود را منظور داشته باشد با جانب دودین کبر و ارج  
 در سرایش سر بالا و جای بلند و پست هم خود را و هم باریان خود را بخواهد و چون  
 بعلف ناری برسد و از تصرف کرده ایشان بی بهره گردد و کاه باشد که در انجا  
 دودین بر ختی با غایبستانی یا با بای بیونانک برسد و صدقه یا آتانی یافت دیگر  
 که ایشان با تمام کند و اگر کسب غالب شود چون چشم او برسدی افتد با دانی قوت  
 خود را بران خود را با آن شوی برود ایشان را بچ بسیار و ترس علف حاصل آید و حکم که وقت

و داشته



در امتداد این محوئی که رسید خود کرده باشد و نمی بماند که آن پاک نشود  
اما اگر حکومت کنی باشد که استخوان حکومت داشته باشد یعنی انسان هم ازین جوارض است  
ایمن باشد و گفته اند حال این نفس ربط با جسم است و یکدیگر بر خلاف حال اجسام است  
چون که باشد که ازین نفس علی اتحاد ایشان یکدیگر لازم آید چنانکه گوئی هر سر در حقیقت  
یک چیزند و اما مختلف که از هر کدام ممکن باشد که صادر شود چنان صادر شود که گوئی هر از یک  
قوت صادر شود و اما از این مضافی در میان ایشان نباشد و از اینجاست که علماء  
کرده اند و گفته اند ایشان در حقیقت نفس اند و اگر حکومت بر جمیع  
علی باشد خلاف قریح در میان ایشان پیدا یابد و هر ساعت پیدا می شده باشد و  
شیطان بودی نفس شریک ایشان نباشد و اگر به حکومت ایشان میخورد و هیچ حال نیاید  
از این باشد ممکن است از این و از این باقی **قسم دوم** بیان خبر و سعادت چون هر  
فعلی که از انسان بختبار و قیاس شود و از بواسطه فایده و غرض است که بر آن ترتیب  
یابد و خود را بکمال رسانیدن سعی هر چه است آوردن کمال نمودن نیز فعلیست که از این  
و از قیاس و پس البسته بواسطه غرض فایده خواهد بود که بر آن ترتیب شود و غرض از این  
چنانچه پیشتر گفته شد سعادت است که خیر او در است پس اولی آنست که در بعضی خیر  
و سعادت سخن و دانا از معرفت آن نقصان نشود و در طلب کمال بمرسد و کمال از رفیع  
و مرتفعی و می پدید که با چنین مرتبه رسیده اند و **قسم سوم** بیان خبر و سعادت که در علم  
اخلاق نوشته است اقتضای این فصل کرده است که فی الحقیقت است که در اختیار

نموده چه در ذکر اول آنکه رفایده که می کند شروع در ساختن آن میکند و چنانکه در باب است  
در یکتا فایده و عمل خود را بتجاری در خیال نماید و بدین خود بکشد پس آن فایده و این عمل و  
غرض که بر آن ترتیب است چنانچه دانسته شده و بجز و سعادت اول یعنی خیر و سعادت  
باید دانست بعد از آن شروع در آن کرد و **قسم چهارم** در کتاب طهارت که این کتاب  
ترتیب است گفته است پس این فصل را که در میان یعنی خیر و سعادت نیز بواسطه این کتاب  
خود آورد و دام که جمیع کسیرت ایشان مل مشهور باشد و در وقت بان طریقی ایشان  
باشد از آن باز آید و بکمال از جهت آن آورد دام که این معنی بر کوش ایشان بخورد و بداند  
که ایشان را چنین مرتبه است و میتواند بان مرتبه رسید تا شوق رسیدن آن در ایشان  
پیدا یابد بعد از آن اگر توفیق یابی نماید بان در چه برسند و الا ما کار خود کرده باشیم و او چه  
در اول فصل مذکور فرق میان خیر و سعادت بیان کرده است و در این حکمای پیشین در اصل  
کرده بعد از آن این حکای بان خود را و از مقتضای عقل او بوده و ذکر کرده است خلاصه آنچه  
او بیان نموده است آنست که حکمای پیشین گفته اند که خیر معنی نیکی و دفع است و نیکی  
مطلق که عبارت از وجود موجود است چه وجود ازین جهت که وجودش نیکی  
مطلق و خیر محض است و هیچ چیزانی که موجودند و در آن ترک است و از نیکی که نیکی بود  
آن سبب خیر مطلق است که در اصل خیر مطلق نافع باشد و سعادت نیز ازین خیر است  
و لیکن نسبت به شخص تفاوت باشد و آن رسیدن آن شخص است که نیکی که با او باشد  
حکای که مناسب حال اوست پس ازین وی سعادت بر شخص خیر سعادت شخص دیگر باشد و خیر



در جمیع امور که در دنیا و آخرت و حیوانات و نباتات و اطلاق لغت سادات کرده اند و این  
اطلاق در سبب است که هر طریقی مجاز رسیدن حیوانات بحال خود به سبب علی طریقی باشد  
که در آن کار بزرگوار سبب استعدادی باشد که بقوت طبیعت یافت اند و بعضی حیوانات در  
بان درجه بازده و خستیدار نیست و دانسته شد که سعادت است که کسی را داده و خستیدار  
بکمال رسیده پس گال ایشان معنی آنچه بعضی حیوانات بهر سه از بکلی غدا و شراب و راحت و آسایش  
و امثال این سعادت حقیقی نباشد بلکه این چیزانی بود که بخت و اتفاق دارد و اما اینکه  
کفایت که در مطلق یک نیست که هیچ مردم در آن شریک اند است که هر کس که میسر است  
رسیدن مقصد است و بعضی که بعضی را از جهت حصول فایده و غرضی است و نزد عقل عاقل  
که کسی که است و سبب سبب که از برای غرضی حاصل شدن فایده و اگر چنانچه باشد بر این فاعل  
عقل باشد و عقل از تسبیح خود پس اگر از غرض فایده و در نفس خود خبر باشد و مطلق این باشد  
و اگر در نفس خود خبر نباشد اما سبب باشد در حاصل شدن خبری از خبر یا صفت باشد خبر  
مطلق و چون مگر در جمیع عالمات و موجودات مطلق است و بوی باشد معرفت آن که هر کس است  
در طلب آن کار دارد و از آن جهت است که اگر از اضافی اقترازا نمایند و از غلطی من شود خبر  
که خبر نباشد خبر نشود از **یک سبب** پس نقل کرده اند که اگر خبر را بر این وجه است که اگر  
که بعضی شریف باشد معنی بذات خود شرافت داشته باشد و شریف بودن چیزانی که  
از و برسد و آن را خبر است عقل و حکمت و بعضی قائل سپاس و مرح باشد و آن را نوع کا  
و اقسام فعال و صفتان نیکو باشد و بعضی خبر بودن آن بقوت باشد یعنی استعداد

و شرف باشد و این خبر و شرف است و غلبه و کالات که در صورت گفته اند و این است  
و بعضی قائل باشند حصول خبر و این سبب زمانی بود که بذات خود مطلوب نباشد  
اما بواسطه رسیدن خبر دیگر مطلوب باشد مثل قتل و اگر کسی که بواسطه رفاقت است در سعادت  
مطلوب شده است **دومی** که خبر بنبایست سبب باشد یا نبایست رسیده باشد یا نباشد و آن  
نبایست رسیده باشد یا تمام باشد یا تمام تمام سعادت نیست که زیاده و بر این تصور  
که تمام آنکه حاصلش طالب زیاده بر این باشد مثل صحت و تو انگری که چون حاصل شود  
بان گفتار کند بلکه زیاده بر این طلب کند و آنچه نبایست رسیده مثل اموضعی علوم و کتب  
کمال که هر چه حاصل آید زیاده بر این ممکن باشد **دومی** که انسانی باشد مثل یافتن معقولات  
یا بدنی مثل صحت بدن و صحت مزاج یا عاج از هر دو مثل خدمت و لذت و این اشیا  
و بعضی متغیر باشد مثل یافتن آنور نیک و حل مشکلات مسائل بعضی محسوس مثل دیدن  
بزره و آب و آن شنیدن و غلبه و توانایی خشن و امثال آن **و سعادت است**  
**از این جهت و سبب** که از جمیع انکسای قدیم که در زمان پیشین بود و حاله مثل شرف و  
و بزرگوار و غلبه و این اشیا سعادت را از جهت این است که از بدن از آن بزره و سبب  
نداده اند و این سبب بر آن قرار گرفت است که در سعادت بر چهار فضیلت است  
که آن حکمت و شجاعت و عدالت است و این چهار قسم دوم از این صفات اکثر شرفان  
خبر بود و گفته اند که در هر سبب این فضیلتها که نیست و بعضی سببهای که بر این  
و غیر اینها حاجت نیست چه اگر صاحب فضیلتها میگویند باطن نشان با فقر و بی خبری است



اعضا باشد یا بدینا و چنانکه گفته اند و ضروری دان سعاد است و غیره مگر بعضی گفته اند  
 که خود باز در مثل سعاد و کندی فی این که بسبب آن بدست آمدن کلمات نفسانی ممکن  
 نباشد و بر بعضی هم اتفاق اند بربب آنکه بدن پیش ایشان است نفس است و حقیقت  
 ایشان عبارت از نفس ناطقه است و جماعتی از آنها که بعد از اربطاطا لیس بوده اند و بعضی از آنها  
 که بدن اجزائی از جسمه ای آدمی میداند سعاد است و هم کرده اند نفسانی و جسمانی  
 گفته اند سعاد نفسانی با سعاد جسمانی جمع شود سعاد تمام بهم فرسد و خبری که خارج  
 بدن باشد و حقیقت اتفاق عقلی است باشد در تحت قسم جسمانی نموده اند و این را بعضی متحقق  
 حکا ضعیف است چنانچه اتفاق ثابت باقی نباشد و فکر تدبیر در حصول آن عقلی نیست  
 پس سعاد که شریف ترین چیز است از استایه تغییر و زوال معز و بر اجکو و بختری که متعین  
 چیز است که آن لغتهای جسمانیست بهم سعاد اما اصطلاحا لیس چون یک مردم را درین باب  
 اختلاف بسیار است در معنی سعاد است اقسام آن حیرت تمام دارند و در سعاد خود را در نظر  
 میداند و چهار مرتبه ذیل از آن در جاد و در وقت و در صورت در ماندن شوق و عاشق  
 در وصال مشوق و برین قیاس و لبت که مراتب مرصفت اند مردم را بحسب این حقیقتا  
 عقل ایشان شده رعایت کند بواسطه آنکه چنانچه بکافی خویش در وقت غیر نسبت بشخص معین  
 سعادتی باشد خاص و نظر حکیم می باید بر سعاد تمام باشد که شامل باشد جمیع سعادتهای  
 باین جهت تمام سعادتهای این قسم که **قسم اول** و بعضی صحت بدن و سلامت  
 و اعتدال مزاج و در **قسم دوم** و بعضی تعلیق ممال و اعوان انصار و دار و تائید و آن کرم سخاو

و دیگر افعال جسمی که باطن باشد که راه و تائید و تائید کنشند از وسایل شود **قسم سوم** و بعضی  
 تعلیق دیگر خبر و نام یک از و بسبب آن که پس نام و در یک به دو معنی است از و میان مردم  
 شود **قسم چهارم** و بعضی تعلیق به آرزوین حاجات مردم بر آمدن از و با و مراد با و در **قسم پنجم**  
 و بعضی تعلیق بر ای صواب تدبیر در ضمن حقیقت از و پس هر یک این قسم سعاد است و در  
 حاصل باشد سعادته کامل او باشد و چون بعضی از این قسم که تائید است باشد بقدر آن که  
 در سعاد ناقص باشد و بعضی که یکم که در شمار باشد که کسی افعال نکو از و صادر شود و در  
 که مادی و بعضی از آن نشانی فراموشی و بعضی از انصار بسیار بخت بیدار و امثال اینها  
 سعاد تمام و بعضی قسمت عظیم و بعضی قسمت بزرگ که از جانب حضرت عزت تعالی باشد  
 نسبت با انسان کامل غایت میشود و خلافت شده است میان حکما در آنکه سعاد تمام که انسان  
 کامل را می باشد در ایام حیات او حاصل است و نه بعد از وفات او حاصل میشود و  
 از حکما بعضی متقدمین که بدن از آن نصیبی ندیده اند گفته اند که مادم که نفس بدن متصل باشد و  
 بالایش طبیعت که در وقت حیات است مستیای بجز بای بسیار سعادتمند تمام تواند بود و  
 از آن که در حکما گفته اند که زند و بعضی طوطی طوطی که در نفس قابل توارگی کرده و در افعال  
 توان گفت در دوران کرده که سعادتمند حقیقی باشد پس سعادتمند حقیقی نزدیک ایشان  
 و فایده تواند بود و در ایام حیات **اصطلاحا** و بعضی که تائید او نیک گفته اند بسیار قبیح  
 باشد که گویند شخصی که درین عالم مستقر را می شنود در حال نیک و اوست و اندیشه  
 و جان افعال فانی باشد و پادشاه گشته و برادر است از و مردم باشد و بعضی گفته







حاصل غایت که در دنیا و دنیاچه چون از جامه و ده سپردن و نه در چاه افتند  
مرد و در چاکت شریک اند اما پندار مردم هست که دنیا را مذهب و داند پس  
ظاهر شد که سعادت انسان در مرتبه دارد و در مرتبه اول از اهل جهنم خالی باشد به سبب  
مهری از رسیدن به درجه کمال و چنانچه مشغول به تعالی جسمانی و مادیات طبیعی پس آن  
سعادت بحقیقت ناقص باشد و سعادت تمام لای مرتبه دوم حاصل باشد که ازین نقصا خالی  
و بر روشنی نور الهی فیض انوار صفت او نورانی گردد که بدین ترتیب برسد به مرتبه نبیست  
مراتب سعادت رسیده باشد پس او از محرومی و غریب الهی شایسته باشد از فوت شدن  
از تعالی جسمانی و غیر آنچه محروم برضای الهی باشد چیزی از او صادر نشود و قریب طبیعت و  
به ای نفس و شهوات و اثر نباشد پس از فوت محبوبی عکس شود و به نظر بر مادی خوشحالی گردد  
و در فصلی از کتابی که در سطرطایس فضایل نفس تصنیف کرده است و عثمان دمشقی از آنجا  
یونانی جبری نقل نموده است و او علی آن فصل را بعین در کتاب طهارت که این کتاب ترجمه است  
آورده و ذکر این در مرتبه کرده است و آن فصل را بعین بنامی نقل کرده ایم و آن است  
اول مراتب فضیلتی که از سعادت نام کرده اند آنست که اینکس یکی هست خود را بر آن بکار  
نچسبده خود را در آن داند و درین حال بواسطه تقضای طبیعت بشری او را از آنجا  
بعضی خواسته های نفس پاره نباشد نداشتن می باید اعتدال در آن نگاه دارد و از آنجا  
در آن غرور بگذرد و خود را آنچه بر آن اقدام نماید و دیگر دارد و از آنچه از آن احتراز باید نمود  
چون امور و هر چند بی در افتادن مذهبهای حتی صورت نبیند و اما به هر صواب در بدست آوردن

فضیلت سعادت بکار برود از شک و تامل در آن پس بدین نیت پس برین عمل بود و آن چنان  
بود که هست خود را در امری که در صلاح آمدن آن نفس او بهتر باشد صرف نماید و اگر او در دنیا  
و دنیاچه ای جسمانی باشد که آنچه ضروری نگردد بر انسان باشد مثل خوردن آشامیدن ضروری  
که بقای حیات بدون آن میریزد و جماع کردنی که بدون آن قنای نوع واقع نمیشود و فضیلت  
مردم درین دو نوع نیز متفاوت باشد چه مراتب و منازل این دو نوع بسیارست بعضی ازین  
بلند تر و بسیار مرتب آن چند چیز تواند بود اول اختلاف طبع دوم اختلاف عادات  
سوم تفاوت مرتبه در علم معرفت فهم چهارم اختلاف عتقاد و ادب پنجم تفاوتی که در  
شوق کمال شکل شفت در طلب آن می باشد و گاه از جهت اختلاف تحت و اتفاق نیز می باشد  
و اختلاف از آخرین مراتب این قسم فضیلت فضیلت الهی محض باشد که در آن مرتبه زلفات با مود  
آینده باشد و متابعت امور که شسته و نه میل بدوری نه رغبت بزرگی نه ترس از  
امری نه شوق شغف بجزی بلکه متصل و متصرف باشد در مرتبه اعلای فضایل آن صرف است باشد  
در امور الهی و طلب آن بی انتظار و محض این مرتبه نیست و در شفا هر دم مختلف افتد بواسطه  
اختلاف شوقها و تمایلی ایشان آنکه کردن بافعال او تعالی حد و لغز نه آنکه فعال انگیز  
الهی شود و غرض از فضیلت آوردن بافعال نفس فعل باشد نه چیز دیگر و چون بافعال آدمی جمالی بود و خواه  
طبیعت و خیالاتی که او را بسبب نفس همی بسبی و میاید به یکدیگر طرف شود پس او را  
چه اراده ای سوا از فعلی که مطلوب او باشد باقی نماند و غرض او در هر فعلی مغیره است آن فعل نباشد  
و این حال آخر مراتب فضیلتی باشد که مردم درین مرتبه افتد آنست که بافعال الهی یعنی آنچه



افعال علی و اسط طلب عرضی عرض نفسی که با و تعالی شایسته عاید شود نباشد و منظور از نفسی  
 افعالی که از او واقع شود باشد که با عاید شود پس فعل مردم درین حال غیر محض محض حکمت باشد  
 نه بواسطه منفعتی طلب مایوسی و محبت که امری است مستحای سعادت نباشد آدمی  
 باین درجه نرسد و محکم احوالهای خود را که تعلق با مو پسرونی دارد از خود دور نگذرد تا درین احوال  
 الهی متمسک نگردد و با فعال الهی شتابد و این است سلام و استغاثه فی بعد از آن تواند بود که از  
 که مقتضای طبیعت باشد صافی شود و خود را از آن پاکیزد از او ناخواسته بعضی محبت  
 و در ضمن آن فواید بسیار مندرج خواهد بود و نباید دانست که هر چه که در مقام اصلاح بعضی احوال  
 در آید و بعضی با محبت ایشان که دارند سعادت حاصل نیاید چنانکه پیوسته و مندرج که  
 عبارت از کمال احوال و احوال نفسی است چنانچه در مقام و مقصود مذکور خواهد شد  
 کمال که باعث ضبط احوال ایشان باشد و کمال جمعی و جمعی با در نفسی و در جمعی صورت  
 نبیند و **مسکیم اسط طلب** درین معنی مثلند که است با یک خطاف که عبارت از  
 که چون پیدا شد علامت فصل بهار است و چون یک خطاف باد و خطاف پیدا شود یا  
 وقتی پیدا شود و وقت دیگر ناپدید شود و جازم آمدن بهار شود و اندک در او نرسد  
 شکایت و زاری و در و زهر و اگر می ظاهر شود و هر چه تغییر فصل نتوان کرد و چنانچه در  
 تعاقب بران شایسته نباشد پس طالب سعادت می باید که طلب لذتی را که در میرت حکمت باشد  
 شعاع خود سازد و بران میرت و ادم فیهات و در چه سعادت تمام آن وقت باشد که سعادت  
 او را از توانی انتقالی است ندیده و از خود اندک کم شدن باین باشد و نیز احوال که در شایسته

باعث تغییر و تنقیر آن تواند شد و اگر چه صاحب سعادت ادم که درین عالم آید و هر چه  
 طبیعت که رفتار باشد و سعد و محض اجرام که کمال بد و در او در آید باشد و در محض طبیعت  
 ششتر که یکدیگر باین معنی باشد که تماشای این احوال او را خود را پس نگیرد و هر یک  
 سعادت که بدست آورد است ششتر و بعضی که دیگران درین امور بابت او را نباشد پس انتظار  
 و عجز او را برسد و نه با سبب سببی که درین احوال او را توقع آید و اگر چه طبیعت با او را در  
 و پیش طبیعت با او را با فواید نباشد و **اسط طلب** که گفته است که سعادت  
 غیر تماشای باشد که تفریح و تامل با آن نباشد که صاحب این طبیعت با این عظیم است  
 چنانکه احوال باینسان که باین احوال نام نوب پیوسته گفته اند و اگر چنین شخصی را شایسته  
 آن احوال نیست ببرد مردم او را سعادت مندرجند پس تا برین کسی احوال مندرجند  
 تا معلوم نشود که حال او در آخر چگونه خواهد بود و این سخن غیب نیست بعد از آن در  
 جواب این است گفته است که میرت مردم چون پیوسته باشد در حال که برده عاید شود  
 فاضل ترین فعلی که مناسب آن حال باشد از خود صادر شود مانند سیر در وقت شدت و سختی  
 در حال که می برین میسرسد و احوال سعادت باشد و چون چنین باشد که خوشی عظیم برود  
 بصبر و در پیش از هر چه که در اختلاف این کینه سعادت او نقصان پذیرد و جز این آید و از یاد  
 کرد و افعال بیکدیگر اندازد و عمل آید و اگر بر پس اتمام فعل این معنی آن بیاید باشد  
 چه بر داشت طبیعت عظیم و خوشتر در آن احوال صعب که از بهر نقصان فطرت باشد بلکه  
 از غایت بیکوئی است بزرگاری نفس بندگی است باشد بیکوئی سیرتی باشد و چون



برین چنانکه سعادت نام باشد و هر که سعادت تمام نمی شود در هیچ حال کتاب  
 فعل بد نکند و چون چنین باشد همیشه بر سعادت خود باقی ماند و اگر چه نصیب او مالک با تو بفرستد  
 باو برسد تا آنجا که بخواهد و چون گفتیم که سعادت کمال آنست که صاحبش از لذتی که  
 بر سیرت حکمت باشد بهره مند باشد و حسب خود که بیان اقسام بر نهاد شرح لذتی که از آن  
 سعادت نامی باشد و بگویند که لذت کسب نام این است و نوع خود تمام باشد **سیرت** بر سیرت  
 انصاف در هر دو نوع پس درین بیت **سیرت** لذت خود همیشه نامی پس سیرت  
 بعمل آید **سیرت** که است و بزرگوار **سیرت** که است که شرف افضل بر سعادت  
 و چون لذت کسب است و درین مطلوب خیریش باشد چنانکه لذت عادل در لذت  
 و لذت حکیم در حکمت پس فضل را مطلب یافت فضیلت باشد و حصول فضیلت پس اول  
 ترین چیز باشد و نامی این حکیم یعنی از مطلقا بیست است که هر چند سعادت الهی است  
 چیز است **سیرت** آن لذت ترین سیرت تمام از جهت افعال و فضیلت آن دیگر سعادت  
 احتیاج افتد و لا شرف آن پوشیده ماند بعد از آنکه قدرت بر افعال آن بهر سبب  
 اول لذت کمال باشد و پسند و را و هر دو حقیقی و محتمل کمال که در دل او باشد و یاد و نموده  
 عشق و شوقی برسد و تنگ دارد که نفس او که در ملک بر او بطلان عادل است  
 ستر سلطان شکم و فرج کرد و در شریف ترین اجزاء است شمس برین اجزاء نماید و برین  
 شوی باشد و درین آسایش و تعلق که در یکدیگر حیوانات در آن با او شکرست نماید  
 چه آن لذت است حسی در معرض و اهل قناعت و اثر و بسیار شدن آن باعث طاعت است

آدم گفت لذت عقلی به خلاف آن بر ظاهر شد که لذت عقلی است لذت حسی عرضی  
 و کسی که لذت حقیقی را ندیده باشد چگونه آن را بداند و لذت ذاتی را هم نکند  
 طالب آن باشد چنانکه بر غیر مطلق و سعادت تمام اطلاع نیابد لذت و فرح او بر صورت  
 نهند و حکمای قدیم را شکی بود است که از در لوها و صید یافت میکرد و اندوختن  
 که لذت است که موکل دنیا است میگوید که در دنیا چیزی هست و شری است و چیزی نیست  
 که غیر است و شری که این هر دو را بشناسد چنانکه باید شناخت از شری و غیر شری  
 بماند و هر که نشناسد از یکدیگر تباها ترین گشتنی درین دنیا و یکدیگر گشتنی از دوزخ و بهر یک  
 یکدیگر بر دزدان و دزدان و کسی درین مثل عالمی بر بسیاری سالی که گذشت که هیچ نماند  
 لذت سعادت بیاید و است که لذت و نوع باشد یکی عقلی که کار نکند باشد مانند لذت  
 مردان از بهار شربت نماند یکی افعالی که کار بر اینکس باشد مانند لذت زنان از صحبت  
 مردان لذت عقلی قوی باشد چنانکه زود متغیر و متبدل شود و لذت افعالی زود  
 زوال پذیرد و از حادث شدن امور مختلف متغیر شود پس لذت های حیوانی و حسی از عقل  
 لذت های انفعالی باشد چه زوال متغیر با آن باشد و نقصان پذیرد و همان لذت های حیوانی  
 که شد در قستی الام که در دگر و طبع شود و لذت های عقلی به خلاف آنست چه آن  
 ذرات از حسی عقلیست نه حسی است نه حیوانی و انجاست که حکما گفته اند  
 که لذت عقلی صاحبش از نقصان بکمال سازد و از بیماری بصحت آورد و از زوال لذت  
 کشاند و حال این دو نوع لذت را ابتدا و انتها مختلف باشد تا لذت حسی را ابتدا و انتها



طبیعت مرغوب باشد و شوق آن بواسطه استیلا ی قوت حیوانی زیاد باشد و چون شوق  
بان آمده و با برکات طبیعت وی نماید و بسا باشد که قوت خسر بزی از دافعان این کم  
شود و بسبب آن قیج را سخن شمر دو نیک بید چند و چون این نهایت سده لذت مطلقا  
بر طرف شود و چون تفریح برست بکدر دشتی و ضیعت این حال بر ظاهر شود و زبونی عا  
در باید و لذت عقلی مخالف این لذت باشد محسوس در ابتدا و محسوس در ابتدا بصبر زیاد  
و شقت بدست آرد و بعد از بدست آمدن حسن و صفات شرف فضل آن بر ظاهر شود  
و لذتی که ارای جمیع لذتهاست وی نماید و عاقبت محمود او را روی کرد و چون بدین  
مرز رسید اگر این سیرت از دست نگذارد و بر طریق حق که موجب سعادت باشد و  
مخالفت آن تعاضای شقاوت کند تربیت یافته باشد سعادت تمام باشد و چون معلوم شد که لذت  
سعادت لذت فعلی است پس شاکه لذت انضالی تعلقی بگرفت و قبول کردن و لذت فعلی  
تعلق بدادن نیز کند و دانسته باشد و اینجا معلوم شود که سعادت لازم دارد و دو خوا  
و تمامی لذت آن فاش کردن فیض است و ظاهر نمودن حکمت باشد چنانکه فیض است  
خوش نویسنده ظاهر نمودن خط خوب باشد و نهایت لذت خوش همان ظاهر ساختن او و  
خوش بود و بدین سیدترین چیزها و شریف ترین جو پسا باشد چه خود و تجا عبارات از  
بدل حکمت و فاش کردن فیض است باشد که تفراد و جو و حقیقی یکسانند و نهایت شرف  
مرتبه بلندی مرتبه میباشد و نه وجود مجازی که عبارت از ذیل این حکمت است چنانکه از این  
مرتبه نیز لذت بواسطه آنکه اموال و اسباب نیافی بدین داد کم بشود و اسراف و تبذیر را

باحت خط الحی نیستی آثار و خیران باشد و جو و حقیقی چنانکه بدل اسراف بیشتر افتد زیاد  
شود و از نقصان ذوال این شد و ماده وجود مجازی که مال اسباب دنیا باشد در معرض  
مروغن و غرق شدن و غلبه غارت و تسلط دزدان باشد و ماده جو و حقیقی که حکمت  
و فضیلت است از این قسم اخلاص و عوارض محفوظ باشد و چون حال لذت سعادت از این  
پایان معلوم شد لذت شقاوت بر خلاف آن باشد و حکما را خلافت و انکه سعادت را هیچ نیستون  
کرد و از حکم و مطلقا پس اعتقاد اینست که چیزی را که در نهایت فیض است و کرات باشد  
محسوس نتوان گفت بلکه چیزی که باین محسوس باید که در شانس باری پیش جاز و تعالی در مطلقا  
که فیض ذات مقدس است و محسوس گفت بلکه چیزی را که باین نسبت دادن بایشان  
تواند و مثل آنکه فلان مرد را باینست یا متعلق با خالق الحی است و انفعال فلان مردن باینست  
و بفلان صفت غیر تعارف آرد چه ذات صفات الحی بلندی مرتبه زیاد و بر آنست  
که در مقام محسوس او توان در پس این نسبت با و واقع شود و تجدید است یعنی که بزرگی  
و جلالت او و محسوس سعادت تمام را که عبارت از غیر مطلق است نتوان محسوس نمود و آنچه  
نسبت با و واقع شود تجدید باید دانست و مردم را سعادت یا صفتی که او را با سعادت برآید  
محسوس نتوان گفت چنانکه بعد از آنکه باعث بران سعادت باشد محسوس کنند و محسوس فیض است  
و حکمت پس معلوم شد که سعادت سبب محسوس است نه از او محسوس است و انکه لایق و العین  
**فصل دوم در مقاصد این کتاب** این شملت برده **فصل اول** در بیان معنی خلق و  
حقیقت آن بلکه خلق گفتند از کیفیتهای نفس یعنی صفت است از صفات او که باعث



عباده شدن فعالیت ادبی اگر محتاج فکری اندیشه در آن باشد در علم حکمت و شریعت  
که از کیفیت و صفات نفس آنچه در ظرف می شود و نبات و حیاتی ندارد آنرا حال می گویند و آنچه  
در نفس خارج و برقرار است و در ظرف می شود آنرا محال می خوانند و این محال حقیقت خلق است  
و سبب بهم رسیدن آن نفس یکی آنست که چیزیست اول طبیعت و آن چنان باشد که در آن  
و طبیعت شخصی قاضی آن کند که برحالی از احوال باشد مانند کسی که کمتر کسی غضب او در  
اید و کسی که بانه خبری که بگوشت او برسد ترس و غلبه کند و کسی که بانه که بگوشت او را روی می  
خندد بسیار کند و بانه که سبب خونی غم بسیار او را دست دهد و دوم عادت آن چنان  
باشد که در اول خلق کرده اند بسیار بآن در اید و خود را برادران دارد و آخر تکرار و استمرار  
آن آن الفت کرد و فی نفس که اندیشه تواند باسانی بآن قیام نمود و آنکه بآن عادت کرده  
شود و حال آنست که در این عالم خلق مخصوص نفس جو نیست با نفس انسانی را  
نیز با او ترکیبی است و چنانچه خلق کرده اند و آنکه خلق هر کس طبیعت او است هر که از او  
زایل نمیشود مانند حرارت آتش برودت آب با طبیعت نیست و تغییر و تبدیلی بآن می یابد و  
بر هر یک از این احوال جمعی گفته اند و سبب خود ساخته و جمعی دیگر بآن گفته اند که بعضی خلقها  
طبیعتی است که بر تغییر نمی یابد و بعضی غیر طبیعی که بسیار از غیر طبیعت هم سرحد و حد و وقت  
که بران گذشته است مانند طبیعتی شود و خلق میگرد و بعضی بسیار که حکمت که تغییر و تبدیلی  
بآن یابد و بر سر را نداده جمعی باین را اختیار کرده اند که هیچ خلقی طبیعی نیست و بعضی  
طبیعت نیز نیست بلکه آدمی چنان آفریده اند که هر خلقی که نخواهد بآن در می آید و مگر خود را

آنچه از آن مخلوق مزاج طبیعت او باشد باسانی و آنچه بر خلاف مقتضای مزاج طبع او باشد بد  
شواری و هر خلقی که مست در ابتدا در بدن آن زاده و خست یا اینکه می باشد و چون بآن  
در آمد و عادت بآن کرد و عادت او می شود و ازین سبب این ذهاب بصواب نزدیک است  
چه بشاید و عادت می شود که که در آن نوزادان بودند و عادت می کنند که کسی که خلقی دارند بآن  
خلق در می آیند هر چند پیش از خلق دیگر داشت باشند و اگر ذهاب اول و دوم مطابق واقع باشد  
می یابد و زیست نماید و اصلا اثری نباشد و اگر کیفی شرعی یعنی واجب و حرام ساختن خلق  
و احوال ازین سبب که قایده مرتب نشود و هر کس بر آنچه طبیعت او قاضی آن کند بوده باشد  
و نظام کار عالم بر هم خورد و شاعت و ناشایستگی این سبب یابد و بر آنست که در تسبیح  
بیان داشته باشند و از جمعی که ذهاب اول اختیار کرده اند و خلق طبیعی میدانند بعضی  
که ایشان را و انقیاد میگویند بران گفته اند که هیچ مردم را در ابتدای آفرینش بر سرست خیر نکرده  
و طبیعت اصلی ایشان قاضی خیر میکند و موافقت و منتهی نیل خیر و فساد خلق بعضی  
از حال خود میسر کرده اند و خیر را بر خود نمی یابند و بدل میکنند و بتدریج چنان میشوند که بخل  
بد و صفات ناشایست در می آید و طبیعت بآن عادت کرد و خلق ایشان میشود  
و کرد و می گویند که پیش از ایشان بوده اند گفته اند که مردم را در ابتدای آفرینش بر سرست  
شر و شقی طبیعت آفریده اند و از تعلیم و تادیب خیر میگردانند و اخلاق خوب پیدا کنند  
و بعضی که شرارت ذاتی ایشان را غایت باشد تسلیم و تادیب در ایشان اثر نمیکند  
و بر همان شرارت ذاتی باقی می ماند و طایفه اول که اصلاح پذیرند اگر در ابتدای نشود و نا



ایشان را منشینی از باب فضل و کمال از زنده در تمام کتب و تعلیمشان باشند مردم  
خوب میشوند و اتفاق یک پیدا میکند و الا بر طبیعت اصلی ذاتی می مانند و مذنب  
**باب پنجم** در اینست که بعضی مردم در ابتدای آفرینش بطبع اهل خیر آفریده شده اند  
و بعضی اهل شر و بعضی میانه رو یعنی طبیعت ایشان استعدا قبول خیر و شر هر دو دارد  
و دو مذنب اولی که بر طبیعت خیر آفریده شده اند یا هم بر طبیعت شر باطل کرده  
این دلیل که اگر چه در ابتدای آفرینش طبیعت خیر باشند و منشینی اهل شر و اختلاف با ایشان  
اهل شر شوند ظالی از آن نیست که شری که برسانند از خود و فرایند از غیر خود اگر از خود و فرایند  
که بر طبیعت ایشان در ابتدای سرشت شر باشد و اگر از غیر خود و فرایند انجاست  
که از ایشان فرایند بر طبیعت اهل شر باشند پس همه کس بطبع اهل خیر نباشند و نه  
اول باطل باشد و همین دلیل مذنب دوم که جمیع مردم در ابتدای خلقت بر طبیعت شرند و  
با اختلاف منشینی از باب خیر اهل خیر میشوند بر باطل باشند و بر کمال این دو مذنب باطل شد  
مذنب سیم هم حق باشد که بعضی طبیعت خیر آفریده شده اند و بحالت منشینی اهل شر میشوند  
و بعضی چکس این گفته است که بشا به و عیان نمی بینیم که طبیعت بعضی مردم متعاضدا  
خیر میکنند و هیچ وجه از آن بر نمیگردند و ایشان اند که از متعاضدای طبیعت بعضی شرست  
و اصلا از ایشان خبر نمی آید و ایشان بسیارند و بعضی میان این مردم واقع اند منشینی فطرا  
جماعت اهل خیر میگردانند و اهل خیر میشوند و منشینی اختلاف جماعت دوم شر میگردانند و اهل  
شر میشوند و چنانچه هر که از ایشان خبر می آید و هم حکیم مذکور در بعضی کتب خود گفته است

بشع

که شریکیت تعلیم و امور حق از اهل خیر میشوند بعضی بر غلط و بعضی بر صحت بعضی تا به بنامی بلای بی  
و تا شر حرف مردم که در غیبت ایشان گویند و اما دلیل جمعی که میگویند که هیچ خلقی طبیعتی  
باشد نیست که می بینیم که خلقی که هست تغییر می یابد و خلق دیگر میگردند و هیچ چیز از انوار  
طبیعی تغییر نمی یابد اما اینکه خلق هر تغییر می یابد بواسطه تشا به و عیان این عالم است اما اینکه  
امو طبیعتی تغییر نمی یابد بواسطه تشا به پس کمال هرست که طبع اهل خیر متعاضدای حرکت نمیشد  
بطبع خود پس بحث بالاییست که در طبع انفس از سنو زائیدن که متعاضدای طبع است برین  
که زائیدن و چنان که در سنو زائند و اگر اخلاق مردم طبیعی می بود تا دایم بود که آن تعلیم خیر از  
نی فایده می بود و هیچکس اقدام بان نمیشد و اگر کسی نظر عسبار در احوال که در آن اخلاق  
ایشان را می کند خصوصاً که در آن که بر دل از طریقی بطریقی تغییر می یابد و روشن میشود و در کمال  
در ابتدای خلقت متعاضدای طبیعت ظاهر میازد و قوت نکرده اند و ایشان هر چه میباشند  
که احوال خود را بجهل و کم پوشیده دارند و چنانچه دیگر استعاره مردم که صاحب فکر و نظرند  
آنچه میسج و اندک پوشیده دارند و آنچه خوب و بد سخن شنوند و نمایند و میسجند و کمال ظاهر  
که بعضی نزد می آسانی قبول ادب گشته و بعضی بر بد شوا می بعضی طبع ایشان از قبول آن  
نفرت داشته باشد و آنچه متعاضدای فرج ایشان باشد از عیالی شری می بخشد و سخاوت و شکلی  
و نرم خوئی و دیگر احوال از ایشان صادر شود و بعد از آن بعضی از ایشان از بد تغییران داده و خلق دیگر  
بر آیند و بعضی نیز بعضی را استعدا قبول ادب باشد و بعضی نباشند و چون احوال خلق  
هر کس مخلقی باشد مستعدا هیچ صورتی بصورت دیگر نمی باشد و هیچ خلقی نیز بخلاف دیگر نباشد



و اگر حال در علم و حکمت و اقل شود و زمام خستیدار هر کس بدست طبع او بدین تمام مقرر گرد  
 مزاج او متعادل باشد یعنی در قید غضب و بعضی در دم شهوت و بعضی بر حرص و بعضی  
 گرفتار بکبر پس باید باشد برده و مار که نشسته اند اول هر قید ناموس الهی که عبارت از  
 محمدی باشد در آورده پس سنان دلبسته تربیت اصلاح حال ایشان خستیدار و از دل سر  
 کردن کرده بی بوجه احسان اگر آدم با کمال ایشان را که با خستیدار بر عادات پیوسته و او  
 پیش برده و از آن عادات کسبند و چون کمال عقل و تیز بپسند و از غرات آن نظریات  
 برایشان ظاهر شود که راه راست و طریق مستقیم اینجاست که ایشان او را بران داشته  
 و اگر آهسته آهسته که امتی بر کفر و ساداتی شریف تر داشته باشند می کنند که با آن پادشاه  
 و التوفیق من شجاع **فصل دوم در کشف صفات نیکو خلق بهترین صفات**  
 بیاید و آنست که شرف هر صناعتی که مضبوط و از ان اصلاح آن حال موجودی از موجودات  
 باشد مثلا صناعت طب که مضبوط و از ان اصلاح آن بدن پنداشته است شریف  
 باشد از صناعت بافت که غرض از ان اصلاح حال پوست حیوان مرده است شریف  
 موجودات این عالم نوع انسان است چنانچه در فصول پیشتر معلوم شد و نیکو داشتن  
 و کمال رسیدن از او و از فکر و آرا و دست داشته شد که شریف از ان صناعت  
 که فراوانان شاکست نیست کمال او آنست که آن خاصیت که خاص است  
 دیگری با او در ان شاکست نیست در برده کمال باشد و نقصان او را که ان خاصیت در  
 ناقص باشد چنانچه در اسب گفته شد که اگر سبک و بدین فرمان بوار بودن که خاصیت

جو اصطوف و در بهانه بر جود

اوست در و ناقص باشد و از خوب مل نماید چون در و از برایش می کشند چون گوشتند  
 پنج او را هم نمایند بر خاصیت خاص ایشان که اگر ان معقولات و نیکوئی اطلاق اوست  
 باید بود تمام باشد تا در کمال آن گفتند انصاف و انصاف تیز داشته باشد و ان خستیدار  
 این علم صورت نیاید پس صناعتی که نماید و نتوان کمال رسیدن شریفترین خودات این  
 عالم باشد شریفترین صناعتها بوده باشد و بیاید و آنست که چنانچه در مضاف از ان  
 حیوانات بلکه در هر نوع از انواع نباتات عادات تنهائی خاصش ظاهر است چه در  
 نازی دهنده با اسب با کشتن باقی بر این نیست شیخ بزمه و هند و شیخ بزمه از ان  
 خود در یک ملک نتواند در آمد در میان بنی آدم نیست تفاوت بسیار است نباید  
 چه در میان پستان شخصی پیدا میشود که خیس این نوع خود باشد و شخصی پیدا شود که شریف  
 کانیات باشد به این نسبت این صناعت میر می شود که آدمی از ان مرتبه باین مرتبه برسد  
 و از ان حال به حال ترقی نماید پس صناعتی که ان خیس ترین نوع خود شریفترین کانیات  
 تواند شد کدام صناعت از ان شریف تر تواند بود **فصل سوم در کشف صفات نیکو خلق**  
**جهت لذت بر جود است** پیش ازین بحث گذشت یافت که نفس انسانی از قوت  
 مخالف هم که با آن قضا و شرفا و ان مختلف میشود و خستیدار و از او خود **کلیه**  
 ناطقه که از انضام می خوانند یعنی نفس خستیدار که با آن قوت و حالت تیز بهم رسانده و با ش  
 شوق یافت حقیقت آشیای شود و در ان منمن او را فضیلت حکمت بهم رسیده **و**  
 قوت غضبی که از انضام می خوانند یعنی نفس حیوانات درنده و آن طبع غلبه غضب و دلیری



و بهر آنکه در این کتب شریفه مشوقی بسیار بر آنای جنس و رفت مرتبه و زیاده فی جاد شود  
چون غوت شهوی که از انفس سیمی می نمایند یعنی نفس چون لذات چند و دان سبب خوا  
فدا و مشوق ایافت لذت خوردن و آشامیدن و جماع کردن و بنویس عدد فضایل  
انسانی و مکارم اخلاق و بحسب این قضا تواند بود یعنی چنانکه عدد این قضا است عدد  
فضایل و مکارم اخلاق نیز است چه مکارم عمل نفس مکی با عدل باشد و مشوق او کتب  
کالات حقیقی و معارف لدنی غالب باشد بر این فضیلت علم و دانش بهر سه و تبعیت آن  
فضیلت حکمت که سرای فضیلت است حاصل شود و مکارم نفس سیمی با عدل باشد و اطاعت  
و انقیاد و نفس عاقل را از تمام نایده و قناعت کند با آنچه نفس عاقله عاقل قرار داده است و  
بواسطه خواستش جوی نفس از حد و تجاوز نماید نفس فضیلت علم برده باری حاصل شود  
و تبعیت آن فضیلت شجاعت بهر سه و چون عمل نفس سیمی با عدل باشد و در هر حال  
منطبع و متعارف مکی باشد و گفتا کند با آنچه نفس عاقله عاقل قرار داده است و بواسطه  
خواستش خود مخالفت را در اختیار نماید از آن فضیلت عفت بهر سه و تبعیت آن فضیلت  
کرم سخاوت را حاصل کرد و چون این فضیلت را از نفس سیمی بهر سه و بهر سه  
ممنوع مخلوط شوند از مزاج و تسلط ایشان نامحالی دیگر بهر سه و کمال انسانی این فضیلتها  
بآن صورت نهد و از فضیلت عدالت خوانند و ازین جهت است که حکما اتفاق کرده  
بر آنکه حسنات فضایل چهارت حکمت و شجاعت و عفت و عدالت به یک پس استحقاق بر  
و غیر بهر سه و مکارم این فضیلت یعنی از آن جمعی که شرف نبزرگی و دامن فقر کنند

انسان

ایشان این سبب باشد که بعضی از بزرگان اینان بر فضایل انصاف داشته اند و بعضی  
که کثرت مال و ذخایر بسیار تفاخر نمایند که ازین فضایل عالی باشند بآب عقل انجلی  
نمانند و روح ایشان گشتند و بر پیش گفته شد که نفس انسانی دو قسم در یافت است در یافت  
بذات خود و در یافت بالاتر که یک ازین دو یافت به و قسم تقسیم شود اما در یافت  
بذات خود به قسم شود در یافت بقوت علمی در یافت بقوت علمی در یافت بالاتر در یافت  
بقوت غضبی در یافت بقوت شهوی پس این اعتبار قضا نیز چهار باشند و چون  
هر یک ازین قضا در عمل با عدل باشد و از حد و تجاوز نکند و از فضیلت حاصل شود پس این  
اعتبار نیست فضایل چهار باشد که عبارت از با عدل داشتن قضا می تواند که باشد که تندب  
اخلاق عبارت از آنست که تندب قوت علمی آن حکمت باشد و دوم تندب قوت علمی  
و آن عدالت باشد و سیم تندب قوت غضبی آن شجاعت باشد و چهارم تندب قوت  
شهوی آن عفت باشد کمال قوت علمی در آنست که فکر او در مسائل علمی است باشد و از خطا  
و غلط بر کنار و کمال قوت علمی آنست که تصرفات او در اعمال بر وجهی باشد که باید و رجوع فضیلت  
دیگر باین دو فضیلت است چنانکه عفت و عدالت بهر سه و رسیدن علم کامل و عمل صحابست و  
بیاید آنست که هر یک ازین فضایل چهار گانه که سبب من و معافرت صاحبان  
فضیلت میشوند که ازین غیر بر سه و مادام که ازین فضیلت بیفرمندی نکنند و در ذات او  
پنهان باشد سبب استحقاق من تواند شد ثالث صاحب فضیلت سخاوت است که از سخاوت  
بغیر از سه و مکارم این فضیلت یعنی از آن جمعی که شرف نبزرگی و دامن فقر کنند



که بدین صفت باشد یعنی با آن نفس ظاهر نشود و در میدان مهر که در نیاید غور خوانند و بجای  
و در مقام روح او در نیاید و همین صاحب فضیلت حکمت که از ترقی آن غیر مستصبر  
خوانند و حکیم و معراج و حکمت گفته اند اما چون فضیلت عام شود و از ترش دیگران برسد  
برای سبب خوف امید مردم کرده و بعضی محالوت بپایند کرد و شجاعت سبب خوف  
در دنیا چنان دو فضیلت تعلق نفس حیوانی دارد و فضیلت حکمت و عفت سبب  
خوف بود جسم در دنیا و در آخرت چنان فضیلت تعلق نفس ملکی دارد و در معنوی  
این قبیل گفته اند که حکمت است که علم بحقیقت جمیع موجودات بهم رسد و چون موجودات  
و قسم باشند الهی انسانی پس حکمت نیز دو قسم باشد یکی دایستی یکی کردنی که عبارت  
از حکمت علمی علی باشد و شجاعت است که نفس غصبی نفس الهی را اطاعت کند و  
فرمان او باشد تا در امور چون که مضطرب نشود و بر حسب رای او اقدام نماید تا  
فعلی که کند عملی باشد و هم سببی که نماید باعث روح باشد و عفت عبارت از آنست که  
قوت شهوانی اطاعت نفس ناطقه نماید تا تصرفات او در کار خود مقتضای الهی او باشد و  
از او کی جو افردی در ظاهر نشود و از بندگی هر ای نفس گرفتاری بملکات جسمانی  
فلان کرده و عدالت است که هر قوتی با یکدیگر اتفاق نیایند و اطاعت قوت مزه را که نیز  
نیک از بد با و بهم برسد پس شجاعت است سازنده اختلاف خواهش و شش قوتی که یکدیگر  
بجانب خود باعث حیرت صاحبش نشود و انصاف نصف از آن ظهور رسد و آنه لوق  
**نفس چه در میان انواعی که تحت نظامی باشد** باید دانست که در تحت هر یک از

خضای چهارگان که مذکور شد انواع بسیار می باشد و آنچه مشتمل برست یا می کنیم **انواعی که**  
در تحت حکمت است **حکمت است** و آن آنست که از یاد کردن امور می گذرد  
زودتر با موری که نه اندر تواند رسید و فهم آنچه نداند از آنچه اندر و آسان شود **دوم**  
**عفت** و آن آنست که نفس زود از تعلق امری تعلق آنچه لازم آن امر است از وجوه  
تواند نمود و در آن بیکر اندر بسیار محتاج نباشد **سوم صفا** و آن آن بود که  
استعداد آن داشته باشد که بی غلبه شفت بی غلبه خود تواند برد **چهارم سانی** و آن  
باشد که نفس پسندی نمی داشت باشد که آنچه باو جویند زود تواند گرفت **پنجم عقل**  
و آن آن باشد که در طلب ظاهر شدن حق و حدود مقداری که باید نگاه داشت نگاه دارد و اما  
در گذر **ششم شجاعت** و آن آن باشد که آنچه عقل فکر و مشق نظر بدست آورد باشد و بتجدد  
خوب نگاه دارد و در ضبط خود در آورد **هفتم حکم** و آن آن باشد که از آنچه در حافظه نگاه داشته  
و ضبط آن نموده هر چه در وقت خواهد با سانی تواند بکار آورد اما انواعی که در فضیلت  
شجاعت است یا زود نوع است **اول در یک نفس** و آن سبب آن پروای بزرگواری  
و غواری اندر است باشد و با لاری بی چسبندگی التفات نماید و بر تحمل امور عظم و ناچار باشد  
و آشی باشد **دوم عفت** و آن آنست که نفس در وقایع صعب بر ثبات خویش اعماد داشته  
در حالت خوف بجز ف و اضطراب در نیاید و سه کات مناسب بکند **سوم عفت** و آن  
آنست که نفس سعادت متفاوت بختانی با چشم در نیارد و حصول سعادت شادمان نشود  
و سبب از دست دادن آن بکند بی تسبیحیه که از اول هر کس نیز با آن باشد **چهارم**



**فصل** در نفس را بسبب آن وقت تعاقب الهامی سخت باشد ای که روی در هر دو باشد  
 تا از عارض شدن آن تکلیف منتهی خاطر نشود **چشم** حکم که بسبب آن نفس آرامی بوده باشد که چون  
 غضب برود و در او با ساقی تواند از جای بر آورد و اگر کردی با و برسد در عظم  
 نیاید **ششم** سکون و آن آن باشد که در وقت خشم تنه و چنگا که بواسطه محافظت درین یک  
 حرمت شریعت لازم شود و یک تنه و این با عدم پیش برکونید **ششم** شتاب و آن آنست  
 نفس جریض شود در اختیار امور بزرگ و پسر کردن کارهای نیکس تا باعث ذکر تامل و انکس  
 او شود **ششم** تامل و آن عبارت از آنست که نفس آلات بدنی یعنی حواس و احتشای خود را بفر  
 و از قوت بیدار از جهت بدست آوردن امور پسندیده **نهم** و آن عبارت از آن  
 که خود را از بختی زیاده ای شمرد و کانی که در جاد و مرتبه از خود فراتر باشد **دهم** است  
 و آن آنست که در محافظت ملت و حفظ جزای که محافظت آن لازم باشد پسستی نماید  
**یازدهم** وقت و در حیم و آلی نفس اندیدن حزن تا لم البانی جنس و دستا شود و در تمام  
 دفع شرازشان در این **دوازدهم** نوعی که در تحت فضیلت عفت است و دوازده نوع است  
**اول** چنانچه در آن متاثر شدن نفس باشد در قسمی که کفر و بی ادب و او را شعور بان بهم رسد  
 ملاحظه آنکه اسباب استیحت نیست شود **دوم** رفق و آن تن در او در آن نرمی نمودن نفس باشد  
 در قسمی که او اهل صبی قتیله بزرگی و بی سبب و از او داشت نیر گویند که جبارت از سبوت  
 و اساقی خلق است **سوم** شهنش و آن آن باشد که نفس را بر سیدن کمال انصاف  
 بدعاست پیوسته و رفیق صادق بهر سده **چهارم** است و آن آن بود که نفس در وقت شتاب

آرامی نمکند و او را آسانید و تزلزل ایشان بکند که خود را از نزاع برکنار کرد و طریق نیک را بپیم  
 مسکو دار **پنجم** است و آن آن باشد که در وقت حرکت شتوت تمام خود را در دست  
 داشته اختیار خود را از دست ندهد **ششم** و آن آن باشد که نفس عفت است بهر که عیوس  
 نماید تا کتاب لذات تفریح از ساد شود **هفتم** قناعت و آن آنست که نفس از خوردن  
 و آشامیدن لباس در آمدن غیر از آسان نشد اگر در راضی شود با آنچه مدخل کند و بدل  
 و تحمل شود و دافع خرد برد باشد از جنس که **هشتم** و آن آنست که در وقت طلب امور  
 عظیم آرام باشد و در شتاب تجاوز از حد نماید شش می باید چنان کند که مطلوب تو  
 شود **نهم** و آن چهره کار می آنست که نفس خود را بر عادت اعمال نیکو و افعال نیکو  
 بدارد و مقصود دستور را بان نهد **دهم** نظام و آن آن باشد که نفس از رتبه و تیر  
 امور بر حسب مصالح و دفع مقتضای وقت نمودن مکتوبه **یازدهم** خجسته و آن آنست  
 و آن آنست که نفس لال و بوجو نیکو کسب نماید و صرف آن بهر بوجو نیکو کند  
 از کسب مال از بوجو سراسر و از کتاب امور نهایت محبت باشد **دوازدهم** شجاعت  
 که جرات است از آنکه ببل و بل و دیگر بسباب نوبت از بوجو خیر خود اسباب از چنانکه  
 باید و شاید با رباب استحقاق رساند و محافظت است که در تحت آن انواع بسیار است  
 و ما از نهج شت فوع را یاد کنیم **اول** که آن آنست که بر نفس حرف کردن مال ببل  
 آن سهل نماید و امور ری که نفس آن عالم باشد و قد شش نیک **دوم** تامل و آن آنست که بر نفس  
 آسان باشد که شش از سر آنچه خود بان احتیاج داشته باشد و دان آن کجی که احتیاج



اینست که بعضی از کلام  
در این کتاب

و اینها هم هستند حق و آن است که نفس انسان باشد که جز آن چیزی نیست  
که در این با قدرت بر آن طلب یکی در عوض یکی با احتیاج آن **چهارم مروت** و آن عبارت  
از آنست که نفس را بخت تمام بود باشد نباید و سانی بنده آنچند مردم با آن احتیاج باشد  
بر قدر احتیاج و زیاده **پنجم نزل** و آن آن بود که نفس انعام است و خوشحالی نباید از کتاب  
افعال پسندیده و بود و بر سرست پیونده **ششم مولات** و آن مساوت یاری دادن با آن  
و در پستان باشد در هر بخت و شریک مافوق ایشان با خود و در رزق **هفتم مروت** و آن  
دلیری در بخشش خیرهای باشد که بخشش او نیز و نباشد **هفتم مروت** و آن آن که کردن بزرگ  
باشد که واجب نباشد که آن زیاده و احتیاج خود **هفتم مولات** و آن آن که در بخت خدا  
دوازده است **اول صداقت** و آن مستی صادق باشد یکی که باعث شود بر سامان دان  
جملگی پس با گفت دوست خود در رسانیدن آنچه ممکن باشد با **دوم الفت** و آن آن باشد  
که ریاضا و اعتقاد با کسی که روی در معاد است یکدیگر بخت و پیوسته است **سوم وفاق** و آن  
آن باشد که دست بر آن کار که او شیوه معاد است دوستان مولات ایشان نگاه  
نمایند **چهارم شجاعت** که اگر مالی را در محرم یکی از دوستان و پستان وی ناید و بر آن مطلق شود دست برد  
آن کار **پنجم حلیت** و آن معنی فارب خویش آن متع رسانیدن اگر چه خویشی ایشان بود  
باشد و در دنیا می گویند و این رسید به باشد ایشان را شکرست و آن **ششم کفایت** و آن آن  
باشد که یکی از احسانی که با او کنند تا آن زیادت بر آن در مقابل آن کند و بری دیگر  
از آن **هفتم خیر شرکت** و آن آن باشد که دادن و پستان در معاد است و چهار حد است

چنانکه موافق طبع دیگران باشد و زیادت از جانب او واقع نشود **هفتم خیر شرکت** و آن آن باشد  
که حقوق مردم را که در عوض احسان ایشان را می کند از وضع سنت پیشین یا مالی باشد  
**هفتم تودر و آن طلب** مروت از آن اهل فضل باشد که زیاده و رونی و شیرین خشنی دیگران  
که باعث مروت باشد **هفتم سلیم** و آن آنست که فضلی که تعلیق جاری تعالی داشته باشد  
یا کسی که بر ایشان اعتراض خوان کرد در شاد و خوش منشی تازه و دینی با آن در آید و اگر بخوا  
طبع او نباشد **هفتم نزل** و آن آن باشد که در کار با کسی که قدرت بشری بر آن غلبه نباشد  
و شیرین خلق دادن حرف نه طلب زیاده و نقصان و تحمل و تاخیر در آنچه **هفتم مروت**  
و آن آن باشد که **هفتم سلیم** و آن آنست که مروت بر آن نزدیکی آن حضرت او را چون یکدیگر با  
و اینها و اینها هم هستند **هفتم مولات** و آن مساوت یاری دادن با آن  
جملگی پس با گفت دوست خود در رسانیدن آنچه ممکن باشد با **دوم الفت** و آن آن باشد  
که ریاضا و اعتقاد با کسی که روی در معاد است یکدیگر بخت و پیوسته است **سوم وفاق** و آن  
آن باشد که دست بر آن کار که او شیوه معاد است دوستان مولات ایشان نگاه  
نمایند **چهارم شجاعت** که اگر مالی را در محرم یکی از دوستان و پستان وی ناید و بر آن مطلق شود دست برد  
آن کار **پنجم حلیت** و آن معنی فارب خویش آن متع رسانیدن اگر چه خویشی ایشان بود  
باشد و در دنیا می گویند و این رسید به باشد ایشان را شکرست و آن **ششم کفایت** و آن آن  
باشد که یکی از احسانی که با او کنند تا آن زیادت بر آن در مقابل آن کند و بری دیگر  
از آن **هفتم خیر شرکت** و آن آن باشد که دادن و پستان در معاد است و چهار حد است







و هر که طرف از او لغت است نوع و بسیاری از آن باشد لذات شوات زیادت بر خود  
**و از آن جهت** که طرف تقریب است عدم حرکت باشد در طلب لذات خود و بی حرکت  
و عقل اقدار آن را نصبت داده باشد **اما** که آن طرف از او لغت است تحصیل آن  
مستلزم باشد از وجه دیگر **و از آن جهت** که طرف تقریب است تمکین دادن طالب سبب  
معاش باشد و زحمت و تعب و انقباض و دوران بطریق مذکور از جسم برین نسبت در خوا  
که در تحت فضایل باشند یعنی بعد و بر نوعی و در ذلت بود باشد یکی از طرف او یکی از جانب  
تقریب و تواند بود که یکی از این نوع نامی معین شود باشد و اسطرالکون این معنی بخاطر در ادب  
بدانست نام خود بود و عبارت از اسطرالکون است معانی بکار برده معانی معلوم باشد  
بجای است و از اسطرالکون این معنی که یکی از انواع فضیلت است چنانکه از آنست از ذلت باشد  
یکی در حدس اولی که در تقریب شالی از یکسوم تا دیگر باریک تر است و که از آن نوعی که در  
حکمت است تحت نوعی بر توان شمر و در سرعت فهم و صفای فهم و اسالی تعلیم و میگوئی متعلق  
تخت و سرعت یاد آوردن اما در اسطرالکون میان خشت و بلاد است در جانب از او بود  
و بلاد است از جانب تقریب و در بلاد است معنی که در فضی است که با خستبار باشد و از اسطرالکون  
فهم و در سرعت فهم میان باشد میان زود و در یافتنی که یکی از یک فکر بسیار است و در  
میان آنکه فیهن که از تعریف نموده شده باشد و اما صفای فهم میان بود میان باریکی که در  
دل بهم رسد سبب آن یافت طالب از هر یک دست به دو میان برافروختنی که سبب  
که از ایندن آن از قد و حسب زود و مطلوب است از سید اما اسالی تعلیم است بود میان سرعت

تفصیلا در تحت

در اینجی که پیش از آن صورت در خاطر نشیند و باید میان آنکه بصورت فکر بسیار در آن  
و از آن جهت که اسطرالکون میان صرف فکر و ذکر طالب یاد و در آنجی باید میان که نامی که در عقل  
تمامی آن اما تحت معنی یاد داشتن چیز یا یاد باشد میان جسم بسیار بصورت از بعضی  
باشد میان غفلت از سپردن و مطالب بخاطر نفس آن نوعی که یکی از یک فکر و خشنود و در  
باشد و از آن یاد و اما تذکر و اسطرالکون میان بسیاری از فکر کردن چنانکه سبب کمال طبع و ضا  
کردن اوقات خود و بسیار نیامی که از آن احوال در رعایت آنچه رعایت آن لازم باشد لازم آید  
و جسم برین نوعی از انواع دیگر فضایل باید دانست باشد که بعضی از این نامی شمر باشند  
و قاست و در حق یعنی پشت از خون که در طرف فضیلت جنانکه در اسراف و بخل که در  
طرف فضیلت سخاوت بجز در ذل یعنی خاری که در طرف فضیلت تواضع اند و فضیلتی که در  
بود مانند سخاوت و شجاعت باشد که طرف از آنست بعضی که از نظر آنست پس شود و میان  
و نفس فضیلت فری که در آن است و از اسراف و تنویر را چشم پند که در آن فضیلت  
و در طرف تقریبش که در غفلت است این استنباه شود و بخل عدم سخاوت است و در عدم  
عدم از شجاعت در موردی استنباه و در فضیلتی که خودش عدم باشد مانند تواضع که عدم  
بکیرت و حکم عدم غنیمت به عکس آن باشد یعنی طرف تقریبش بودی بود و در آن است  
افتد و طرف از آنست که عدم باشد در آن استنباه و در فضیلتی که زیادتی مجانی در یک  
طرف نصف باشد مثل عدالت مرد و طرف آن نصیب باشد و استنباه در هیچ طرف آن واقع نشود  
انست چنان نوعی از اولی بسیار بر اسطرالکون تفصیل آن شرح بسیار علامات آن باید دانست



**فصل ششم در بیان فضایل و عیوب** **فصل اول در بیان فضایل** **فصل اول** در بیان فضایل و عیوب  
یا در هر یک که در سعادته مرتب شود بکمال رسانیدن قوتهای اخص است چنان که  
که بکمال رسانیدن قوتهای اخص بدست آوردن فضایل چهارگانه میسر شود پس آنچه عکس این سعادت  
بر سر فضایل چهارگانه است و انواعی که در تحت هر یک از آن می باشد پنج فصل می شود  
و سید کامل کسی باشد که ذات و محسوسات و عیوب و فضایل چهارگانه را در نوعی که تحت هر  
می باشد در وجه شده باشد و اول این فضیلتها که است تعلقی بقوت علمی در دو فصلیت با  
تعلق بقوت علمی پس فصلیت حکمت نفسی است که علم آن قایل است و نظیر فضیلت  
دیگر بدن چون از مردم فعلی چند سواد میشود و یا فعال اهل فضایل و تیزبانی فضیلت و آنچه  
باشد و پیش باشد بان معرفت حقیقت برضای تیزبانی آنچه از فضیلت ناشی شده باشد و آنچه  
از حالت دیگر فضیلت است پس این فصل این معنی شرح و بیان می شود  
و در فضیلت حکمت حاضری باشد که سبیل علم حکمت را خط نکند و در انشای محاورت و  
بعضی گفتاری حکمت را که در جایگاهش نشان داده باشد و از مردم شنیده باشند و بعضی  
پایان می کرده باشند که چیزی که شنیده بود و فوراً کمال فضیلت ایشان کوامی دهند و در حقیقت بعضی  
که در اهل حکمت می باید بوده باشد ایشان را حکم توان گفت در خاطر ایشان نهاده باشد و بنا  
معرفت ایشان شک و تردید خاطر باشد و مثل ایشان در تفریب سبیل حکمت مثل بعضی حیوانات  
باشد که تعلیم عقلی افعال آدمی میکنند و مثل کودکان خود را شبیه بزرگان آدمی می پندارند  
این طاعت و مقامات ایشان شبیه باشد بکردار و مقامات حکما و در واقع حکم نباشند چون

چنانچه گفته شد و فضیلت حکمت نفسی است اطلاع بر تمام نفس شکل اطلاع بر این شباهت  
و بر هر چه بر سر حد و حدیث آن با حجت صادر شود و از کسبانی که بالذات متصف بعفت نباشند  
مانند جاحلی که در کلمات و شواهد جهانی نماید یا چیزی دیگر از همان جنس که در کسب و حکمت را  
زیاده ای داشته باشد بدست ایشان باید باطل گردد و آخرت ثواب بر آن پابند است  
که تا نشود یا بواسطه آنکه از یافت لذت آن بی عیب باشند و ذوق آنرا دریافته باشند  
مانند بعضی صحرانشینان و جمعی که در کوچه ها و میانها تمام اند و جو را ایشان نمی پندارند  
که اتفاق می افتد و آنکه از بسیاری شغلان و اوسه ای که آن بوده باشند ایشان از آن کمال  
بهر سبب دارند و از بسیاری سبب شده باشند و بسبب عاقل شدن و قوی شدن و قوتی  
که در ابتدای خلقت در توانایی ایشان بوده باشد و از تیزبانی که از بهشت آن سبب گرفته اند  
در ارض و آرام شوند و تا دیب سیاست را با حکم در ابتدا بسبب آن دیگر از موانع ترک  
نمایند و عمل را با باب حجب برین سبب از جماعت صادر شود و بی آنکه ایشان در حقیقت متصف  
باشند و صاحب عفت بحقیقت آنکه باشند که این خصلت طبیعی او باشد و بی تمایز غرضی چون  
جرم دفع ضرر بآن موصوف باشند و چون متفقا قوت شهودانی که بواسطه آنکه باقی  
این شخص نوع بآن قوت است مخلوق شده است فی الجمله اهل آوردن متفقای آن  
ضرر نیست و از آن که بر وی نیست بر مصلحتی از بهشت است بقدر حاجت چنانکه باید و چنانکه  
باید و در هر چه که مصلحت بقای شخص نوع قضا کند باید و برین قیاس عمل را با بخواهد  
شود و از کسانی که بطبع سخن می شناسند مانند کسانی که حرفشان را نیند بواسطه ریاء و خود نمائی که مردم



ایشان آنچه را که در این دنیا باقی جا و مرتبه پیش پهلایین با واسطه رفع عز از نفس و باطن و غیر  
باشد و باشند بیکسانی که بصفت استحقاق موصوف باشند بیکسانی که مستحق  
در کتاب مصححات سایر مشایخ مشهور باشند تا ایشان در کتاب آن اعمال با دقتی  
نمایند و باعث شکفتن خاطر گردد و سبب بدل آن اعمال این طایفه و صادر شدن اعمال  
و نیما از این حاجت آن باشد که بعضی بطلب لذات و شهوات حریص باشند و بعضی از بیا  
و نام بر آورده در آن مخطوطه و بعضی از بخت جا و مرتبه زیاد باشند و بعضی از بخت  
بر پسند پذیر باشند و در جانی که صرف نباید که صرف کنند و از اطلاق و ضایع کردن  
مال پروا ندارند باشند و بسیار قدرند آنست مال باشد و این حال پیشتر همی باشد  
که میراث یا ایشان سیده باشند یا بیکدیگر بدست آورده آن بختی سیده باشند  
یا کسانی که با آنکه تعب بدست آورده باشند تا از سخاقتی که داشته باشند خرج در غیر  
برایشان آسان نماید و حکما حال این مردم را تشبیه کرده اند بر روی که پسند یکدیگر  
شدند و میرود از آنجا فرود که او چه بدست آورده بدشوار می باشد بر روی پسند یکدیگر  
بر فر از کوه شده باشد و خسج باسانی چون فرو کند آتشش این شکست از فر از کوه میسوی  
دیاید دانست که در حال ضرورت در بر امور زندگی کافی و تا نیست بدست  
آورده و فضیلت محبت و در کفایتها و ظاهر ساختن آن بر مردم و کسب کردن آن  
از وجه حلال پیستوده دشوار چه بسای نکند آنکه است و در آن آن مردم از آن  
دشوار اما بر مردمی که از آزادی محروم باشند و پروای آن ندارند باشند که از حلال

از حرام آسانی برین بیک پیشتر کسانی که با آزادی متصف اند از مال دنیا و آخرت سیده باشند  
و عیش از بخت و روزگار شکایت ندارند و غیر ایشان که از خود حرام و ایستاد با خود  
تج مال میکنند فرای دست و پایشان نمکافی باشند و محدود و خافند بکشتن که با خود  
براه دارند و بواسطه کارهایشان خود از لذت مردم و دور داشتن عرض از آخرت ایشان  
خود را از آلودگی بختانت و دزدی و غصب کردن بر ایشان و اقوان جمعی که از خود فرود می  
دور میدارند و از کتاب آنچه باعث نصیحت و علامت و عار باشد چون قیادت و سنا  
و در واج دادن امور زانیانسته خود را غیاء و سلاطین و تحسین ایشان در امور شریفه که ایشان  
بهم می آید بواسطه ملاحظه طبع ایشان نمیکند و بسیار غازی سخن چینی و غیب  
و دیگر انواع شر و فساد که با زبان مال و کتاب آن میکنند میشوند و بواسطه کان منفعت و  
که از آن افعال ایشان خیر پسند مر کج آن نشود پس بخت علامت کنند و از آن کرد  
روزگار شکایت نمایند و برابر با بخت و مال داران حسد بر پیش می کشند و بیک  
باشد که بدل مال را بعضی دیگر سوا می بیکد خواست بذات خود از صفات نیکوست مخلوط  
و اگر درین ضمن فتنی ملاحظه شود با تعرض شده متعوضه با لذات بیاری تعالی که چو ارجح  
ثبات حسبت باشد و کامل حقیقی بدست آورده و همچنین عمل شایسته حاجت صادر شود از  
مردم که سخن شجاعت ایشان بوجد نبوده باشند مانند کسانی که بر جنگهای صعب اقدام نمائند  
و خود را در خطر با اندازند بواسطه طبعی که عوض آن پاید با محاده و مرتبه زیاد بر سرند  
باعث برین اقدام حوصله و رغبت بجاده باشند شجاعت ذاتی بسیار باشد که عبادت



خود را با باب شجاعت و اصحاب هفت شیر سازند یا اگر نهایت دوری داشته باشند  
از فضیلت ایشان چنانچه که شش از لذات و شنوات و صبر بر سیاحتی سلطان شریف  
و بریدن عضو و بعضی جراحتی که رویه میوند داشته باشد بلکه شاید صاحب ترا از ریش  
بر کندن چشم داشته شدن از دار و تخت و انزال آن ضایع نباشد تا میان اینها جنس خود را  
بر آورند و بر شش کافیش که با ایشان این خصلت ترکیب باشند زیاده ای نمایند و همچنین جمعی  
باشند که از لذات قوم و غیرت از برپس سلطان یا از نقصان بر مرتبه جاه اقدام برانند و خطرات  
نمایند یا اگر چون بر با برپس سلطان اقدام آن از ایشان واقع شده باشد و سر بر نظر گرفته  
باشند و بان سبب ایشان را اعتمادی بر خود بهم رسیده باشد و آن باعث معاودت ایشان  
بر آن بوده باشد و همچنین عاشقان که از غایت رغبت که بواسطه مشغول شده باشند و از  
بسیاری حرصی که تمتع از دیدار ایشان باشد خود را در و طمعی موندانک اندازند و  
مرکز ابر حیات خستیا نمایند اما شجاعت شیر و فعل انزال آن اگر چه شیر باشد شجاعت  
حقیقی اما حقیقت آن شجاعت نباشد چه شیر بر غلبه قوت خود اعتماد دارد و میداند که  
درین حرکت خطرناک است پس اقدام او بواسطه اعتماد که در دست طبیعت شجاعت  
خصوصا که در اغلب کارزار او با کسی باشد که از او آلت مقاومت عاری باشد و شل آن در  
در آمدن بر او میسر و آلت شل مبارز تمام سلاقی باشد که قصد ضعیف و سلاقی نماید و قطع  
نظر از این آنچه شرط فضیلت است در وقت چه شجاعت از صفات نفس است در ایشان  
نقص نیست و شجاعت حقیقتی آن باشد که خدا و از کتاب امر به شجاعت بیاد از خدا باشد

از ابر حیات با این سبب فعل ابر حیات منوم خستیا کند و چه چند را بندهای شجاعت است  
فضیلت شجاعت را نمون و یافت چه در اندکی از انزال از بسیار باید و شل و شستن  
زخم خود را در عرض ملک و محاسن بدین مثال آن اما در آخر لذت بسیار میدید چه در او در دنیا  
و آن نام نیک است بسیار و نظر خلق است چه بعد از وفات از دنیا خاصه جانی که بدل جان  
در راه خدا تعالی در صلحت اهل این کرده باشد چه کسی که این سیرت شمارا داشته و اندک بقا  
در دنیا میمانی و در پی چند پیش نخواهد بود و آخر سر انجام کار او مرگ است و رانی و محبت  
حق اقدام او و فضیلت شجاعت است پس او را باشد پس رفع دشمن از لذت و محاسن این از محبت  
مخالفتان که تا به ساختن است از باب ظلم و طلب از اهل ملت بهما و خوشنمائی در راه خدا  
انتخاب نمایند و از کفر و غیرت پیش گردانند و در داند که بی لای و کفر و غیرت طلب بقا  
چیزی یکسند که هیچ وجه باقی نخواهد ماند و حقیقت طلب محال است و اگر بالفرض روزی چند  
مصلحت بیاید عیش ایشان ناقص زندگانی ایشان با که ورت و ناخوشی خواهد شد  
و در خوار می نداشت لذت خلق و از کار و ابر که اندک نیست و در مردن با در ارض فضیلت  
شجاعت باقی گذاشتن نام نیک و دریافت ثواب لذت و دست بردارد از درنگ  
در این چندین عیب و لغت کلام شجاع غالب نام الشارق و الغارب و غیره و همچنین علی  
بن ابی طالب علیه السلام که از قوت شجاعت کمال قوت از آن سپهر و رساله شده است  
مصدق این محسنی است که در دانشی خطبه و مندرموده اند که ایما اناس انکم انکم  
تموتوا و الذی نفس علی ابن ابی طالب بیده و لا الفخر به بالسيف علی الراس و چون



بیت علی الهادس یعنی ای که مردم بداند که اگر در راه خدا کشته نشود و غایب شود و یا بخت ای هم  
که نفس علی بن ابی طالب در قفس قدرت است که مژده ضربت شمشیر که بر سر واقع شود و اسان  
ترست از مردی که بر بالین واقع شود و هر که حقیقت معنی شجاعت را نداند پیش ازین یاد  
کرد و بجا آورد و دانند که افعالی که بر مردم هر چند شجاعت است در حقیقت از شجاعت  
بهر خدا دور است معلوم و شود که نه هر که بر او و نه آن که اقدام نماید و خود را در محله شجاعت  
نهی می باشد چه کسی که از دور شدن شرف ذوال حسرت پاک نداند و از امور و عوالم گشت  
از لای سخت و مصاعف ایجابی یا از عتسای هر چند بسیار بهای صعب یا از دور شدن از  
دوستان از خوفان شو ب در یا خائف پریشان نشود و چون سخت و بی فواید باشد  
که شجاعت و همچنین کسی که در حال بی وفایت خویشش را در خطر افکند برین وجه که بطریق ازایش  
از جای بزند بحد یا بر بالای ایوانی بر کوهی تنه خطرناک بر شود یا خود را در دایه اندازد  
در شتادری هر نباشد یا بی ضروری در برابر غلی مست یا سبی تند بایستد و یا بدیدار  
اقدام بآن یا بکار برد و خود را در وقت مردم و یکی مردم نماید است او بنده است  
پس نباشد از آنکه شجاعت افعال کسانی که خویش را بکشد یا بکشد یا بکشد یا در جای  
افکند از ترس خبری که کان ان بسته باشند یا از مردم و آل جایی که بان خوف باشند  
یا از خجالت امر شیعی که از ایشان عمل کرده باشد بر بدلی عمل کردن و یا قهر باشد از آنکه بخت  
محمول شود چه اقدام برین افعال مقتضای طبع است چنان باشد شجاعت از جهت که شجاع  
صبور و بیاد باشد و بیکشند و قادر و در حال که او را روی و ده خلی از و صا در شود که سنا

افعال شده این است که واجب شده است بیکشند و شجاعت بیکشند و شجاعت بیکشند  
بر جمیع عدا و حکمت چنان باشد که اگر پادشاه وقت بکسی که شغل امور درین ملک باشد  
یا بچنان کس که در شجاعت بیکشند و شجاعت بیکشند و شجاعت بیکشند و شجاعت بیکشند  
بداند و میان او و کسانی که خود را باشند او و نمایند و در واقع بزرگ از شجاعت ندانند یا بشند  
نیز آن که چرا که شجاعتی بسیار بزرگ وجود داشته و اسان گرفتن او و صعب او بر کار و ده  
صعب و سینه خرد و بیکشند و شجاعت بیکشند و شجاعت بیکشند و شجاعت بیکشند  
او باشند بر روی که در کشتن بیکشند و شجاعت بیکشند و شجاعت بیکشند و شجاعت بیکشند  
کرد و چون در ششم ششم او بر کسی باشد که سنی آید باشد و در وقتی کند که لایق باشد  
و چون بخیر که انتقام کشد هم برین شش ابط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند که کسی که در انتقام  
انتقام شود و مانعی از آن ببرد و نتواند مقصود خود را بعمل آورد و فستوری قس او را ببرد  
که بجز از انتقام دفع آن تواند شد و بعد از آنکه ببرد و در پسر و انتقام بکشد او را انتقام  
دست دهد و شش علی که در طبیعت او هر که زود و بواسطه عدم غرض بطلب بطور غنی انبوه و  
و این انتقام که بکشد شجاعت باشد و دو پیشش باشد و لایق شود و ششش بسیار  
مردم باشند که انتقام از پادشاهی قهر با خضی طلب که هر چند بر میان چند نه بکشد  
که نفس خود را بواسطه آن در خطر بکشد از اندو و اصل نتواند بضررتی انتقامی بکشد  
و ساینده و پنجین چند بی حال جانش شود و باعث خواری عجبند او باشند معلوم  
که عفت و سخاوت و شجاعت در ست نیاید از مردم حکیم که در فضیلت حکمت باهر



باشد و شرایط این تمام رعایت نشود و الا معرفت حکمت نامرغی و بجای خویش بود و شکر  
و مقدار حاجت و مقتضای مصلحت و تلبه کار و برپاسر بر سر کس نیست و شجاعت حقیقی متصف  
باشد این یکم باشد و هر یک یکی لازم نیست که محض و شجاع باشد و همچنین علی شریع بعد از خدا  
از کسی که عدالت در ایشان بود و نباشد بخت نام و آواز و تا وسیله آن مالی و جایی بر شتر  
و بجهت بعضی غرضهای دیگر و خویشتن گرفتاری و افعال این قسم مردم را بعد از آن نسبت  
و نه چنانکه عادل حقیقی کسی باشد که قوی انسانی خود را تعدیل نموده باشد و افعال و احوال آن قوتها  
از او بچنان اعمالی که بعضی بعضی یاقی توانستند و در آنچه خارج ذات او باشد مانند  
معاملات معاشرت و غیر آن همین شیوه در رعایت نموده باشد و صحت او در هیچ اوقات بر  
دست آوردن فضیلت عدالت مصروف باشد و غرض دیگر در شتر باشد این نگاه صورت  
بند و نفس او را حالت تناسلی که مقتضای رعایت و بکلی باشد حاصل آید باشد تا افعال و آثار او  
با نظام و انتظام باشد و در دیگر فضیلتها نیز همین معنی را رعایت باید کرد تا مقتضای آنها را از آنچه  
بان شبیه باشد اینست و الله اعلم و **فصل پنجم در شرف و مرتبه عدالت بیان تمام**  
چنانکه گفته عدالت معنی مساوات و برابر بودن است معنی مساوات و برابری بی ملاحظه است  
و یکا یکی میان دو چیز یا شتر بود و خیال نمی آید پس معنی عدالت وحدت یکا یکی معتبر باشد چنانچه  
و حدت بواسطه کمال صفت ذات نیست در مرتبه اعلی شرافت و در مرتبه فضیلت است  
و اما فیض این از بعد از اول که واحد و یکا حقیقی است باطل عالم می رسد و از پر تو تو را و همچنین  
و دشتی یکدیگر بر سر چه با تو و یکی داشته باشد نهایت شرافت و فضیلت داشته باشد و چیزی

نزدیکی آن بیشتر باشد شرافت و فضیلت آن بیشتر از این می باشد و آنست که خدا از هر چه وحدت کند  
مساوات و برابر است که بی ملاحظه معنی حدت معنی آن خیال نمی آید و گفته شد که برابری مساوات  
معنی حدت است پس از این جهت عدالت شریف ترین فضیلتی که بهترین اخلاق باشد  
و بدین نسبت است که میان دو چیزی باشد چنانچه نسبت شریف تر از نسبت مساوات و برابری  
چنانچه در علم و صنعتی بیان شده است هیچ فضیلت شریف تر و با برتر از فضیلت عدالت نیست  
چنانچه در علم اتفاق که عبارت از این صفاست بوضوح میرسد چرا باب این علم و میان  
فضیلتها و سطوح حقیقی عدالت دانسته اند و فضیلتهای دیگر در اطراف آن قرار داده اند و در  
هر باب و بعد از آن پیش از این بکار و واقع عدالت شریف ترین فضیلتی که در این عالم است  
و از جمله احوال سخن این باب بسیارست و اگر چه در معرض بیان آید سخن بطول درازی می کشد پس بهتر  
اینست که بر سر مقصود و آنچه در کمال عدالت که عبارت از مساوات و برابریست باعث نظام  
و انتظام امور مختلف است چون رعایت این شود بواسطه مخالفتی که با جسم دارند و انتظام  
میان ایشان صورت میگیرد و فرا جسم توانند و در رعایت عدالت در سر مادی و مطلق آید  
و حکما بکار بدون آنرا و امور که تعلق به معیشت و معاشرت دارند بر سر مادی و مطلق آید  
و اگر نسبت احوال که مراتب معنی نصب مرتبه نسبت دارد و هر یک که معاملات معاشرت  
معنی چیزی از عرض چسبندگی و آن که تعلق دارد **سوم** آنکه تعلق با خودی دارد که تقدیری و بدست  
در آن فعل بیشتر است مثل سیاسات معنی هر مرتبه از اشیاء آن که بعد از این در احوال  
دوم در معرض بیان می آید و هر چه اول که نسبت با تعلق دارد چون نسبت شخصی



و مرتبه برابر باشد و زیادتی بر دو یکی از آنها داشته باشند آن را مرتبه برابر و با یکدیگر داشت  
 و بر دو یکم داشت اگر در آن مرتبه شخص از دو یکی داشته باشد سمت بر آن یک داشت و در کرد  
 که یکی از طرف نشود و اگر زیادتی داشته باشد سی یا دیگر که با او برابر شود و اما در قسم دوم که  
 تعلق معاوضات دارد نسبت رعایت پذیرد و مثل آنکه گویند نسبت این برابر این چنانچه  
 نسبت این تجارت است این کسی یا نسبت این یا به این در چون نسبت آن کسی است  
 با آن در پس چنان معاوضه این که کسی آن شود و بعضی نرفته باشد و متعلق عدالت عمل آمده باشد  
 و اما در قسم سوم چنان بود که گویند نسبت این شخص بر خود چون نسبت آن شخص بر خود  
 خود پس اگر در این معنی اقول نداشته باشد نسبت خود را مثل نسبت او نداند و این اسطه ضرری  
 یا جزی باورسانه ضرری جزی مساوی آن و باید رسانیده تا آن شخص شود و مقتضای عدالت عمل  
 آمده باشد با یکدیگر عادل کسی باشد که مساوات برابری و چیز باقی که تناسب مساوی هم نباشند  
 و از بعضی بی این صورت نبندد که از یکی بگریزد و دیگری برسد یا جزی که از کسی بگریزد یا نباشد چنان  
 که کشش آن جزی بر دو و تا هر دو مساوی شود مثلا اگر خط مستقیم را به دو قسم مختلف کرده باشد  
 و دو ایند که هر دو قسم برابر شود باید مقدار یکی از قسم بزرگتر که در دو بر تمام خود ترا فزاید تا هر دو برابر  
 شود و تفاوت از میان بر نیز دو همچنین و در هر یک یک سبک باشد و یکی سنگین تا از سنگین  
 چیزی بر نماند و در سبک نیز ازین بر نشود و چون از اول برابر باشند باید بحال خود گذاشت  
 که اگر از یک طرف کم کنند از طرف دیگر شود و چون به طرف دیگر نیز ازین بر طرف دیگر  
 و خلاف مقتضای عدالت عمل آمده و این معنی کسی را میسر شود که بر حقیقت و مصلحت میان شیء مطلق

حال او مساوی

باشد و اندک و سبک که کم است طرف کدام را و اطراف وسط تواند بود و این اطلاع بی آنکه  
 معین باشد صورت نبندد پس تعیین کنند و مصلحت بر آن چیزی یا بر آن شیء یا بر  
 اعتدال قرار نهند یا نسبت بهی هر کس بر هر چیز که از وسط که می باید بر آن باشد و چون فتنه باشد و از وسط  
 تواند آورد و تفاوتی که میان آن خاص و شش باشد که عبارت از دوری نزدیک و وسط است  
 و از نیت سادی بر بری بدل کرد و آن ناموس پس الحی است که عبارت از نیت نیست که چنانچه  
 از جانب خدای تعالی قرار داده اند پس بر حقیقت و انفع قانون عدالت ناموس الحی باشد  
 و چون مردم بی باطنی باطنی نیست ایشان تقاضای استیفاء با یکدیگر میکنند چه زندگانی  
 ایشان بی آنکه با یکدیگر جزی شوند و اعانت یاری یکدیگر در صورت پذیرفت چنانچه  
 بتفصیل و بیان این است و اعانت یاری آن یکدیگر موقوف است بر آنکه بعضی بخت  
 قیام نمایند و از بعضی بستانند و بعضی چند تا مساوات برابری که مقتضای عدالت است  
 نشود و همچنین حالت استیفاء از میان را با حرف صنعت یا بر هر یک در موضع خود توان  
 و چون چهار حرف خود را بزرگتر و بزرگتر از حرف خود را بجا جزی بر هیچ طرف نرفته باشد  
 چه میست و اندو که عمل چهار از عمل دیگر بیشتر و بیشتر باشد و بر عکس این تصور و با هر یک برابر  
 یا کاپشی ایشان را و اما در استیفاء باشد و آن یار است که تصرف هر کدام بیشتر داده باشد  
 مرتبه او زیاد باشد و هر که کم داشته باشد کمتر و در میان چنانچه عادل باشد میان خلق لیکن  
 میانجی خاموش و با وجود آن استیفاء عادل کو یا باقی مانده تا اگر استیفاء عادل در  
 معاوضات چیزی یا چیزی بدل کردن بینا تواند بود پس سید از عادل کو یا استیفاء یاری شود



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

از هر یک و نه دان



و کلاه داشتند خود از کتاب افعال میجو کرد از آنجا که در آن کتاب نام دادند در  
کفین فرمان بدو عادل باید که اول عدالت از ذات خود بکار برد و بعد از آن اول و غیرت  
خویش را از آن سرکار خویش از اهل بیرون یعنی همی که با او بجای جمعند و **مهم اصطلاح این**  
گفته است عدالت جزئی بود از فضیلت بلکه فضیلت بود و جزئی بود از عدالت  
بکار برد عدالت باشد و گفته است بعضی اقسام جور و فساد آن از بعضی اقسام ظواهر باشد مثلاً آنکه  
و غرض از کفین شدن عبارت گرفتن امانت کلاه داشتن تعلق داشته باشد ظواهر و اشکال  
تر باشد از فضیلت و جور و زوری و جلد و کوهی در وجه این قسم مردم پوشیده و پنهان  
داند و بعضی را بتعدی و پستیم زدگی باشد و نیز کردن غل در کردن از افسون قطع صنو  
فرمودن آنچه ازین قبیل باشد و گفته است پادشاه عادل می باید عالم بنسبت باشد و کسرا  
بیک نظر منافع فساد با تو اند نمود و او در محنت غیبه ناموس الهی باشد در رعایت مساوات  
و برابری میان خلق و اصلاح حال ایشان بکار خویش و در دفع ضرر با دیگران مساوی  
دارد و خبر خود را بیشتر از دیگران بخوابد و شریک آن کمتر از خود و چه ایدر میباید از آن گفته است  
که عوام آن کسی را سزاوارتر گویند که در حبس نباشد و اگر کسی را در زندان  
و بدل اهل دل و آبان باشد و از باب عقل و غیر حکمت و فضیلت شرط یافت این میباشند  
چه صاحب این و فضیلت پسند او را در تیز باست و بطلست باشد و بسیار بعضی که از  
مردم بعضی میرسد چهار چیز تو کند و اول اصل لذات و غیرت که اویش طبع درستی افعال است  
است **در شرارت** از آن اهل طبع سرشته شر بود و در پستیم تابع است **سبب خطا**

و جزئی تابع است **چهارم** شکار یعنی شدت و سختی است و غیرت با اندوه و تابع است  
اما اصل لذات چون باعث شود بر ضرر رسانیدن غیر انگیزش از ضرر رسانیدن بکار برد  
لذتی بدل اهل کار نباشد و بسیار باشد که ضرر رسانیدن بکار برد و طبع او باشد و لذت  
الم از آن پیدا و با وجود آن چون شوق لذت نکند و بر و غالب باشد از کتاب آن که از آن  
که شرارت از آنی داشته باشد و طبع او سرشته شر باشد و در مقام ضرر رسانیدن شود  
و نهایت لذت در آن داشته باشد و بواسطه آن بدل اهل نماید مانند جمعی که غازی و غیبت مردم  
در پیش از باب ظلم و کجاست شونده و نیز ایشان را ظالم رسد و ظلم ایشان قندی با آنها نماید و بعضی که  
داشت باشند از آنها از اهل شود و بی آنکه ایشان را متعسف از آن تصور باشد بیکر از جسد یا سبب  
از ضرر رسانیدن مردم مخطوط باشد و آن خطا چون سبب آن ضرری غیر رسد نازد  
قصه و اختیاری باشد و بواسطه لذتی باشد که از آن باید بلکه بقصد آمد و دیگر از ایشان فعلی  
واقع شود که سبب ضرر رسانیدن شخصی که در او دارد و آن اختیاری باشد مانند اکثری  
بر کبوتر اندازد و خطا شده بر شخصی بخورد و با ضرر رساند و او را از آن نهایت خسرت اندوزد  
و دست بدو اما شکار یعنی شدت و سختی است که باعث بر فعل و سببی و کار از آن  
صاحب آن فعل خارج باشد و اختیاری او را مطلقا دان علی نباشد مانند اکثر را سبب نشینند که  
تعلیم سواری نمائند باشد و آن سبب خود را بر کسی که در آن غایت و سبب کی و تعلیق با او  
باشد و او را یادک کرد از آنچنین شخصی شنی شیده الم و سخت اندوه باشد و در معرض  
عاست مردم نمود و باشد با همی که سبب سستی چشم بسیار با خلقی غیرت بر امری نماید



که هر آن یکی برسد عاید عادت از نشان بر طرف نشود و مستوجب عقوبت باشد و هر  
که بپسندد و آن فعل از او شده است یعنی خوردن است کنند و در یک سخن حق غرضی  
به دولت و استیلا و او شده است که اگر در انعام پیشه عمل نکند و از او واقع نمیشد اینست  
شرح عدالت **کلام** انعام عدالت بدانست که گوئیم بعضی حکام عدالت را قسم کرده اند **اول** آنچه  
مردم را بان قیام باید نمود و حقوق الهی که بخشیده و حیرات رساننده و کرامات بکلیه وجود آورنده  
کائنات و نعمتهایی که بر وجود و مرتبت اوست تعالی حد و العزیز و رعایت عدالت ایشان  
انست که بقدر طاقت و قدرت خویش در امور که میان او و خالق او باشد بطریق بهتر  
و راه راست را مسلک دارد و بطریق درخت او را و نهایی را کردن نمند و مخالفت  
او را هیچ وجه و اندازد **مردم** آنچه بملوک با مردم تعلق دارد و در معاشرت با خلق  
بان قیام باید نمود چون تخطیب هم و مساو و بزرگان و جمعی که حقوق ایشان بر یکس ثابت باشد  
مثل پدر و پسر و استاد و معلم و ادای امانتها بصاحبان آن رعایت انصاف در معاملات  
که بآنچه استحقاق آن باشد رضی باشد و طلب زیاده نماید **سوم** آنچه بان قیام باید نمود  
از حقوق پیشین مردمی که گذشته اند مانند ادای قرضی که گذشته اند و عمل او و دن و  
که کرده اند و جاری داشتن حق که نموده اند و آنچه ازین قبل باشد تا اینجا سخن بگویم که در  
و تحقیق سخن بدان ای حق و لب الوجوه جل جلاله است که شرط عدالت می باشد و در  
و دلون و مال را نسبت به میزان رعایت شود و یعنی چون مالی از جانب کسی برسد باید به وزیر  
از جانب بزرگی یا سلطان یا دیگران باید داد و او را بگوید و اگر چنین همی نیستی باید

شکر آن قیام باید نمود و آنچه از نعم الهی عطا یا بی اخصای نرانی مبارکست  
ثابت باشد که نوعی از انواع شکر است و قدرت طاقت خود باید حق قیام  
نموده اگر کسی اندک مایه انعامی از جانب کسی مخصوص شود و از امتیازات بکسی بپسند  
کاری از او عمل نماید و بتغافل بگذرد نزد او باب حل و میر بخور و شوی کرده و مردم او را بجا  
شمرید پس هرگاه بطلای انسانی یا نعمتهایی بی اندازه الهی اختصاص یافته باشد و بعد از  
تواند و توانی حق پیش بر بی ادبی از برای یافتن و ساعت بساعت و لحظه لحظه باید سپرد  
و از در مقابل آن شکر نعمتی با طاعت عمری و ادای و جسی یا پسینی مشغول نشود و طاعت  
در چه مرتبه و طاعت خواهد بود پس برت عدالت چنین تقاضا نماید که نهایت چه در  
در آن کار برد و خود را بتقصیر در آن معذورند از او پیش پای عادل باشد که از آن  
سیاست او مسلک و راهها امر و ممالک و ولایات معذور باشد و آثار عدل او در جمیع تعلیم و  
او بکدر اطراف عالم ظاهر و مشهور باشد و در نهایت پیوسته اسلام منقذ او از ظلم و ستم  
و قید اسباب مصالح معاش خلق قیده زدند که داشت نماید هم خبر او هم رعایا و زیر دست  
شامل باشد و هم احسان او به جمیع مردم خصوصاً ضعیفان و اصل و استحقاق آنکه سر یک از اهل  
بنوعی در مقام شکر گذاری او در آینده و قیده در آن فرو گذاشت نماید او را حاصل هر چه خواهد  
استغاثی از آنچه رعیت را در مقابل شکر ملوک او بجای باید آورد ظاهر باشد که فائز آن جز  
باخصاص و عداوته نشاند و اگر نائب مفاخر و شرح ساعی مآثر و شکر جمیل و محبت صادق  
و اطاعت احکام ترک مخالفت او را و نهایی از او محسوسه و بطریق پنهانی بشکارت و تمکلی



اوقات خود را در پیش من کار داده و دفع شر و راز ملک و مال از تو اند بود و اغراض  
باز داشتن خود از اقامت این بر اسم قیام باین امور با قدرت و اختیار و علم  
و جواز و انحراف از طریق انصاف عدالت نبوده باشد و چه اگر ارباب لغت و فیض ربانی  
او پیشتر باشد چو می که سبب تعاد ازین امور بوده باشد پیشتر باشد و سر کار تقصیر  
رعایت حقوق ملوک و فو که داشت در شکوفت و معی مصالح ایشان با رعایت حقوق  
و باعث دوست باشد قیاس یکه کرد که در قیام حقوق ملک الملک حقیقی که رعایت  
بگیرد لطف چندان نیست و انسان از فیض خود و نفوس اجسام ما میرسد که در حد و حد و حد شمار  
در تو انداخته و تعاد با رعایت به نوم و مستوجب طاعت خواهد بود اگر از غایت  
اول او که وجود است کوثر که از بدلی و قصور تو انداخته و اگر از ترک نیست و فوج خلقت  
سرانهم عتقان کتب شرح و مولفان کتاب منافع اعضا زیاده بر ضرر در حق و تعاد آنچه و  
بشری بی باقی و اندر دسیاه کرده اند و سنو از دریا می قطره و از زمینی اندر عرض پان  
نیارده اند و از عسل و عرق یک چنانکه باید پس درون نیارده و اگر از نفوس  
و نفوس و ارواح حرف نمیده و خاسم که مدعی که از فیض عقل فو و بهما و مجده و سنا و برکت  
و خیرات او بنسب میرسد شرح و حسیم عبارت از اشارت را در این باب مجال نیایم و زبان  
و فخر و هم را از شرح حقایق و قاین آن عاجبند و قاهر با چه اگر از غایت بجای بیجا  
و ملک سرمدی و حضرت احدی بر این که ما را در عرض ایستاده و قابلیت این بوده  
جز عجز و جرات حاصلی نیایم و اگر چه باری تعالی از ساعی و عبادت بی نیاز باشد و سخت

و شیخ باشد که ما در تمام ادبی حقوق او در نیایم و بدلی که به بیست تن انصاف بخور و جود  
از شرط عدالت از خود و کونیم مجایم **بسم الله الرحمن الرحیم** در بیان عبادتی که بندگی  
بدان قیام باید نمود چنانکه است که مردمان خوف است در آنچه خلق را از جهت خالق  
بعلی باید آورد و بعضی گفته اند مرز و دنا و دمن بواسطی که مکان است نزدیکی جستن خالق  
بقربان کردن و تصدق نمودن اشیاء ان قیام باید نمود و قومی گفته اند بر او را بخدا ای او و احرا  
با حسن انعم غیر سنای بعد طاعت خود انکس باید نمود و طایفه گفته اند از تقرب بخدمت  
او تعالی حد و الغریز با حسن و کرام باید نمود و بنسب خود پاک از حق ان از نقص و عیب  
و اراستن آن سخن عال و نیکوئی کرد و با بی نوع خود پیش خلق و زیدین ایشان  
و پند دادن ایشان بر خیر ایشان بکردار نیک است و استناب از امور ناشایست و چاشنی  
گفته اند که در حق باید داشت در فکر و تدبیر در امر خدا شناسی و در آنچه باعث یاری نیست  
باری تعالی بوده باشد تا آنکه اسط معرفت او بکمال رسد و یگانگی او بپیش او تحقیق آفتاب  
و کرد و می گفته اند آنچه خدای تعالی بر خلق واجب کرده است بکرمین نیست که از آن بخل باید  
اورد بلکه بحسب طبیعت و مراتب مردم مختلف باشد تا از جانش حکیم مذکور است که از نقل  
کرده اند و از اشارتی پاک که نام یکس ازین اقوال صواب نزد بکرمین مستحق است و  
بعضی از حکما که بعد از او بوده اند گفته اند جوارح خدای تعالی بر سر نوع تواند بود یکی از خلق  
بدون آورد مانند نماز و روزه و حج است الله اعلم از زیارت شما پیشتر و اما کنیز که از جهت  
دعا و شجاعت و در آنچه تعلقی بنوع پس از دانسته اعتقاد درست و فکر در حد ایش است و یگانگی



خدا تعالی و کفایت رسیدن فیض خود و حکمت او و بایمانی از آنجا که این باب باشد **سیم**  
نهم و هجدهم در سلوک با خلق خدا مانند انصاف عدالت در معاملات و زراعات و شایستگی  
و ادای امانات و نصیحت انبیا فیض جهاد با اعدای دین و حمایت جریه اسلام از ایشان کرد  
که با این حقوق نزدیکتر نماندند که اگر جهاد خدا تعالی بر خیرست اتفاق در رای صواب  
و عمل صالح و حقیقت هر یک در وقت و زمان فیض است بجا حق بر وجه دیگر بود که انبیا  
و ائمه و علماء و مجتهدین که از ایشان انبیا اند چنان آن کرده اند و بر کاف و فاجر و اجبت  
اطاعت و متابعت ایشان با عمل با هر حق سبحانه و تعالی کرده باشند و بجا گردانست  
که نوع انسان را در قرب نزدیکی حضرت الهی منازل و مقامات **مقام اول** مقام اهل حق است  
که ایشان را موقوفان خوانند یعنی از باب حقین از هر چه کجای بزرگ و عظامی عظام باشد  
**مقام دوم** مقام اهل احسان است که ایشان را محضان گویند یعنی جمعی که با شایسته احسان و نیکی  
با خلق باشند و آن هر چه کجای باشد که با کمال مسلم بزرگتر عمل فرموده باشند **مقام سوم**  
مقام ابرار و نیکان باشد و ایشان جمعی باشند که بصلاح آوردن حال نیکان را محصور می فرمود  
مشغول باشند و معنی ایشان همه در کمال و بکمال رسانیدن خلق خدا و بهر ذل باشد **مقام چهارم**  
مقام اهل فضل باشد که ایشان را فایزان گویند یعنی جمعی که بر حسب عیار فایز شده اند یعنی شایسته  
و ایشان را مخلصین نیز گویند و نام است این برترین از حصول و اتحاد است و بلند تر از این مقامی  
نوع انسان را در قریب است و نزدیک حضرت او صورت نماند و استعدا و این مقامات و منازل  
چهار خلقت تواند بود **اول** حرم و نشاط و طلب **دوم** بهر دست آوردن علوم و تحقیق حقا

یعنی **سوم** حیا داشتن از اجل و نادانی پیش مردم **چهارم** در دست سلوک طریق فضیلتی که گذشت  
بقدر طاقت خود ازین اسباب با صلاح رسیدن بکفایت عزت خوانند و محصل اسباب  
انقطاع جدائی از آنحضرت که گفت عبارت از آنست چهار بود **اول** افتادنی که موجب عزت  
و دروگر و اینکه باشد و استقامت و خاری قیمت آن لازم آید **دوم** افتادنی که سبب عجاب و درو  
شدن آید باشد و استخفاف بیک شدن لازم آید **سوم** افتادنی که باعث اندوختن  
از درگاه او باشد و خفت قیمت آن هم پسند **چهارم** افتادنی که سبب درو از حضرت او باشد  
و بعضی عدولت قیمت آن لازم آید اسباب سخاوت ابدی که باین نحو بخیر شود چهار باشد  
**اول** کمالی و طاعت که بخیر پیشش عذر شود **دوم** حیل و بلاست که از ترک فکر و ریاضت نفس  
بهر **سوم** حیائی که از محصل کنایه شدن نفس و بکار بی افتاد شدن او بهر مدتی آن پند روی استخوان  
جسمانی پیدا شود **چهارم** از خود راضی بودن و انگاشتن قیام که بواسطه استمرار بر ارتکاب آن  
ترک رجوع و بر نشن از آن لازم آید و در قرآن فرج و بر رخ غشاست **پنجم** که در دست معانی  
این چهار نظر هستی این چهار سبب ترک است و هر یکی از این چهار تا راهی است که بعد از این  
در حال یاد کرده اند انشاء الله تعالی اینست سخن چکار عبادت خداوند تعالی جل جلاله **اول** غفلت از **الحق**  
که است چون عدالت بهم رسد نور قوت یابد و نفس ماضی که در بدو عدالت جمیع فضایل را نشان  
باشد پس نفس را وای فعال خود بریز که تیر و می که او را ممکن شده فدا کرده و این حالت نهایت  
آوی باشد بخدا تعالی تیر گرفته است که در مطعون عدالت نهانند و مطعون بودن که فیکلفنا  
از جهت آنکه در طرف عدالت جور است هر دو طرف هیچ فضیلتی یک در ذلت نیست



پانزدهم است که در طلب عدالت باشد و هم طلب نقصان چون کسی که در آنچه شایسته  
 اند برای خویش بخواهد طلبد و از برای دیگران نقصان در آنچه ضرر رسد برای خویش نقصان خواهد  
 و برای دیگران بخواهد چون حسن عدالت چنانچه دانسته شد مساوی برابریست و در طرف برای  
 زیادت نقصان است و گفته شد که زیادت نقصان هر دو درست پس هر دو طرف عدالت است  
 و از آنکه در نظریه است چنانچه در فصل اول از عدالت لازم است عدالت شامل  
 جمیع فضیلتهاست پس عدالت شامل جمیع اقدارها و عدالت در حقیقت کیفیت است و نقصان که گاه  
 او اندک شک و نقصان ناموس الهی چنانچه مقدار هر چه را قرار میدهند و در سطح هر چه را معین میکنند که بران  
 زیاده و نقصان نباید که ناموس الهی است پس صاحب عدالت را هیچ وجه مخالفت و منافیست  
 ناموس الهی را طایفه نباید که باید که یکی است و در طرف موافقت است با عدالت و باید دانست  
 چه مساوات است میان افعال او قرار میدهند و طایفه عادل طالب مساوات است و باید دانست  
 که این کیفیت تساوی است بر هر فعل و غیر معرفت و غیر قوت و فعل غیر این کیفیت صادر میشود  
 چنانچه گفته شد که افعال عادل از غیر عادل صادر میشود و معرفت قوت یکی که مخالف هم باشند یکی  
 فعل یکدیگر و آنچه تعلق بخیر می کرد و بر آن اند که تعلق بخیر دیگر که مخالفان این معنی را در فضیلت  
 تصور باید کرد و عدالت را با جریعت یعنی از آنکه هر فردی شرکت باشد خصوصاً در باب مساوات  
 و داد و ستد چه عدالت در کسب کردن مال باشد و غیره و علی که گفته شد و جوهری در باب  
 مال همان شده و طایفه کسب مال که منزه از آن باشد و جریعت جوهری از آن طایفه نامردم جوهری و  
 دوست تر از آنکه عادل باشد تا آنکه نظام عالم عدالت بیشتر تعلق دارد که جوهری جوهری و مال

نیز برای غیر که گاه شستن کند و گاه برای صرف و نقد کردن آن کند و آری باید که کسب کنند و باشد  
 از خود چه بخواهد و کسب مال باید که کلی نماید چه رسد به انقضای بی وجود مال صورت  
 نماند و از تئذیر و امرانف و محال و شک گیری هر خود و غیر خود و استمرار نماید پس هر که جوهری است  
 باید که عادل باشد و هر عادل از هم نیست که جوهری باشد و درین باب سخن می باید که جواب این  
 می باید گفت انداختن شک را با جوی که از آن گفته اند بیان شود سخن مذکور نیست که کماله اند  
 که فضیلت معنی زیاده ای در فضیلت پسندیده و محجوز است حال آنکه در فضیلت در عدالت شامل  
 جمیع فضیلتها می پسندیده و تواند بود و در باب فضیلتها هر چه وسط تواند داشت و چنانچه نقصان  
 از وسطا پسندیده و مذموم است زیادت هم می باید تا پسندیده و مذموم باشد  
 پس می باید فضیلت معنی که مذکور شد تا پسندیده و مذموم باشد و این مخالفت دارد با آنچه حکما گفته اند  
 که نقصان پسندیده و مذموم است و جوازش نیست که نقصان را که محمود پسندیده و دانسته اند  
 بواسطه احتیاط است عدالت تا این شود تا از وقوع در نقصانی که منافی عدالت است  
 و ناخوشی آن بیشتر از زیادت است و وسط بودن فضیلت یک سوالی تواند بود چه بخاطر احتیاط  
 میان محال امرانف چنانچه بیشتر مذکور شد زیادت از آن احتیاط تر و دیگر است که منافی  
 افتد و مصنف خیال خود داشت که عدالت میان شر و فحش و نقصان از آن احتیاط تر و دیگر است  
 از زیادت معنی یعنی شستن از خود شدن که بسیار است و افتد و فضیلت پسندیده و نماند الا  
 بعد از رعایت شرط و عدالت که اول آن احتیاط است احتیاط است پس از این احتیاط  
 اضافت باید کرد که اگر فضیلت همه مال را با یکسانی هر چه استحقاق تعلق کند از آن فضیلت نمود و باشد

پس چون عدالت



و اما در عدالت کرده باشد پس معلوم شد که تفضل حق عدالت است و باید در عدالت  
 و تفضل گفته و معلوم است که با تفضل هر که در عدالت او باشد که از تفضل او باشد و خود را کمتر  
 و دیگران بیشتر و از هر ریب شده و دیگر از اکثر و به خود را بیشتر پس معلوم شد که تفضل شریف  
 تر است از عدالت از آن جهت که با تفضل عدالت در عدالت از آن جهت که خارج است از  
 از عدالت بلکه از آن جهت که با عدالت خارج افتد و صاحب تفضل که عدالت  
 فرمایند تفضل عدالت فرماید که عدالت خاص عدالت که معنی مساوات است برابر است در هر جا که  
 کاه در کینت واقع شود یعنی در یکی پیشی مقدار کاه در کینت یعنی در حرارت است برودت  
 و در طوبی است پس است که اینها را کیفیات اربع میگویند یعنی کینت های چهارگانه پس اگر خاص  
 بر وجهی منسب بود که در کینت برابر هم باشند و افتاد یکدیگر می توانستند که حال است  
 موجود بود و در اندک مدتی نیست میشد لیکن با حق تعالی تفضل و رحمت خود بخواند تفضل کرده  
 که هر چه از هر در تفضل و کینت متقابل هم افتاد و اندک پس یکدیگر می غالب نمی تواند  
 و در مقدار و کینت زیادتی بود و اشارت باین نیست حق صاحب شرف است علیه السلام که  
 که با عدل قامت السموات الارض یعنی بعد از تمام زمین آسمان با یکدیگر مساوی  
 عدالت مطلق فرماید تا افتد کرده باشد میر است الحق تفضل مطلق فرماید و تفضل مطلق حدی  
 از جهت آنکه مساوات برابر می می بین باشد و زیاد و بر از آن احدی نباشد مگر در  
 زیاد و کمتر تفضل خواهد بود پس خدای که عدالت عام باشد تفضل عام نم تواند بود و اینکه تفضل  
 احتیاط و با تفضل در عدالت هم قوی عام نیست که شامل همه باشد چنانکه تفضل

جز در نصیب خود نتواند و مثلا اگر در میان دو شخص که سهم هم باشند حاکم شود و در هر طرف  
 زیادتی نتواند حکم کرد و جز رعایت عدالت بر بری میان ایشان که را بسیار نماید از تفضل  
 و ناپسند باشد و آنچه گفتیم که عدالت کینت است نفسانی مخالفت ندارد با آنچه گفتیم که عدالت  
 فضیلتی است نفسانی چرا که کینت نفسانی با عدالت برابر کرده اند و کینت نسبت بذات  
 آن کینت یکی نسبت بذات صاحب کینت یکی نسبت یکی که او را مساعد بذات آن کینت  
 اتفاق افتد پس با اعتبار اول از آنکه نفسانی خوانند و با اعتبار دوم فضیلت نفسانی با اعتبار  
 هم عدالت در جمیع اخلاق این چهار است مساوات را رعایت باید کرد و بر عاقل لازم  
 باشد که رعایت عدالت برین بر کند که اول متفقانی از آن تفضل خود بکار برد و آن با عدالت  
 داشتن قوت های نفسانی خود و تحیل اخلاق و فضیلتها باشد چنانکه گفتیم چه اگر قوتها را خود را  
 نیارد شهور او را باعث شود بر امری که عایط طبع او باشد و غضب او را بر امری  
 دارد که مخالف طبع او باشد تا باین سبب طالب انواع شهوات گردد و از اختلاف  
 این احوال متحقق است از قوامی که را بنیاس شهوات عادت شده **در مقام تفسیر**  
 کسی که حال او برین منوال باشد تشبه کرده است شخصی که او را از دو جانب سبک شده باشد  
 تا به خیره شود و یا از همه جانب گشته باشد یا به پاره کرده و لیکن چون قوت نیز را که خلیفه  
 خدای تعالی است از ذات ادنی حکم قوی که در قیاد او باشد طاعت او و تساوی باشد  
 نگاه دارد و هر کسی خود را برسد و عدم نظام انتظامی که بسیار می ایضا باعث آن باشد  
 مرتفع شود و چون از تعادل تضرع برین چه خارج خود در مقام تعادل احوال و پست





در این صورت خود هم برین صورت دراید و بعد از آن تبدیل حال کما کان در آن مشغول  
 شود و بعد از آن تبدیل در یک حیوانات با شرف بزرگوار می بود بر این ای جنبه هر شود و عدالت  
 او تمام کرد و در این شخصیتی که در عدالت تبار غایت برسد ولی در حقیقت او باشد و بهترین  
 غلابی باشد و بهترین خلق خدا کسی باشد که اول بر نفس خود جور کند و بعد از آن بر دوستان و پیوستگان  
 خود و بعد از آن بر اعیان و مردمان و بعد از آن بر صنایع حیوان که در تصرف او باشند و بهترین  
 خلق خدا عادل باشد و بهترین عاقل و جمیع از کما گفته اند و قوم موجودات و نظام کائنات  
 و اختیلاج مردم و فضیلت عدالت از جهت نبودن شرف بحسب است چه اگر اهل علم  
 بحسب با یکدیگر متصف باشند و همیشه انصاف یکدیگر میدادند باشند اختلاف و نزاع میان  
 ایشان بر نیفتد و در نظام تمام حاصل آید و چون این بحسب حکمت مذنی و منزلی که بعد از این  
 در مقام دوم خواهد آمد لا یخترت در شش آن در برین وقت توقف افتاد و اندک اندک  
**فصل ششم در قیاس و مقایسه و مراتب مساوات کلمات** در علم حکمت مقرر شده است  
 که مساوات کلمات معنی اول امری که تقاضای او آوردن اشیا با کمال خود میکند و در چیز  
 طبیعت و صناعات طبیعت مانند حرکت نقطه است در مراتب خود که حلقه شدن و متصف  
 شدن است تا کما چنانچه می رسد به طبیعت جوایب تقاضای آن یکدیگر را که او را در حقیقت  
 در آن خلل بود و باشد و اما صناعات مانند حرکت جوهر در مراتب صفت با کمال آن که در  
 شدن است چنانچه است حالت ادوات مسمی در در می شود و طبیعت خوب را  
 چنانچه ظاهر است در آن مغلضت و طبیعت بر صناعات تقدم دارد و هم در وجود کما اول

طبیعت خود می آید و بعد از آن صناعات یکدیگر بر دو قسم در مرتبه طبیعت از مصلحت  
 الهی است بی مساوات چنانچه بگوید و اما در اختیار را در آن خلل نیست و صناعات بار آورده  
 و اختیاری بر هم می رسد به دو یاری آن امور طبیعی گفته اند که طبیعت بنزد ستم است و استوار است  
 و صناعات بنا بر تعلیم کننده و تشکر و چون کمال هر چیز در شرف شدن پیدا خود است و  
 در اینست که مساوات جمیع صناعات طبیعت است پس کمال صناعات در شرف شدن طبیعت  
 باشد و شرف شدن آن طبیعت چنان باشد که در تقدیم و تاخیر اشیا و هر چیز را در مرتبه خود کما  
 داشتن رعایت تدریج و ترتیب در آن بودند پس روی طبیعت نماید تا کمالی که قدرت  
 و حکمت الهی طبیعت را با این یافته است در هر حال متوجه است بحسن و پیرا صناعات  
 تواند حاصل نمود بلکه با فضیلت یکدیگر طبیعت با آن فائز اند که بشود و تمام مرغ را که طبیعت فاضل  
 آن میکند که در حرارت پسند مرغ تربیت یابد و وجود از آن بهر چه چون نوعی دیگر از مرتبه حرارت  
 شایع حرارت پسند مرغ تربیت یابد همان کمال که بحسب طبیعت از آن متوقع بود که عمل با کمال  
 آید با فضیلت دیگر زیاده بر آن بر آن مرغ همان سیاحت یکدیگر که بهر سبب در انقضای  
 در آن طبیعت تقاضای آن میکند صورت پذیرفت و بعد از آن در این معده که هم چون شرف  
 اخلاق و پرست او در آن قتال که مادی که کتاب و مقام شناسانیدن این امر صفت  
 مناسب چنان است که در آن آب پس روی طبیعت نمایند و آنچنان باشد که کمال کنند که در  
 قوای انسانی و آنچه با آن دریافت چنانچه بر سیاحت و ترتیب است پس از آن  
 و بگوئی اخلاق بحسن سیاحت و ترتیب رعایت کنند و معلوم است که اول قوی که در ادوات



بهم رسد قوت که در طلب خدا رسد چنانچه در کمال رسد و آن آیه است  
میکنند بی فکر از کسی نصیب کم و بعد از آن وقت شدت بگیرد و زیادت می شود و تا بجای رسد  
که از آن آیه و کوی و لاشن رسد چنانچه در آن گذشت و استعدادهای مختلف را به هم رساند  
که مثل آنها آید و پس یافته باشد پیش میگردند مثل استیلا صورت دارد از غیر و آنچه  
آن باشد بعد از آن وقت غصبی در و پدید می آید و آن از مودیات است و از آنکه در آن  
رسیدن ملامت شایع با و دفع می آیند تا دست به افت آید رسد پس اگر تصانیف  
انداخته قیام توانست نمود و این قیام نماید و از آنجا که در آنجا می رسد و از  
در و دیه یاری بخواند و بعد از آن وقت در و زیادت می آید تا قوت گیرد بهم رسد و  
آن خلاص شدن قوت باشد و آن را پس باشد و نمیدانند یک به دیگر از آنکه در هر کدام  
ازین قوتها چون یکجائی که شخص را رسد و آن یک باشد برسد و یک رسد و یک رسد  
که امکان آن در نوع آن صورت پذیر باشد اما قوت اول که اثر آن جذب عالم و طاعت  
و تربیت شخص آن حاصل شود چون یکجائی رسد یکجائی می آید و در کمال قوت و غلبه  
و آن یک کمال و بهم رسد پس است اما قوت دوم که اثر آن دفع منافض و اخراج از مودیات است  
چون از آن قوتی که در کمال قوت باشد بگذرد در محالفت نوع در آید پس در آنوقت که کار  
در است بهم رسد اما قوت سیم که اثر آن غیر نیک از بدست چون آن در تیر نمودن آن شخص است  
حاصل نماید در یافت نوع و امور کلی شغول شود و اسم عقل و اطاعتی کند و او را عاقل گویند  
و درین حال پس انفسال بر و صادق آید و کمالی که در بسته به طبیعت باشد تمام کرد و بعد از آن

بهم رسد قوت رسد تا آن آیه است که بواسطه طبیعت تمامی یافته است بعد و صناعیت بقا  
حقیقی با پس طالب فضیلت با در طلب کمال که با و در ورشته باشد همین قانون اقتدا باید کرد  
و پس در آن آیه نمود و در تربیت و اصلاح داشتن قوتها سیاحت تربیتی که از طبیعت است  
رعایت باید کرد و ایند بعد از اصلاح آوردن قوت شوق خدا باید نمود پس بعد از اصلاح  
غضبی باید برداشت و بعد از قوت غیر خشم نمود و اگر اتفاق چنین افتاد باشد که در این  
طبیعت بر فاعله قانون حکمت تربیت یافته باشد چنانکه بعد از این شرح داد و آید چون آن  
نباشد مگر از جانب خدا تعالی که رعایت الهی بجای باید آورد و چه کفر محض است بر طبق غیر از اصول  
مغزین خواهد بود و حرکت و سعی در طلب فضیلت انسانی صورت پذیر خواهد شد و اگر بر خلاف قاعده  
حکمت تربیت یافته باشد چنانچه در بازداشتن خود از عادات ناپسندیده و صفات مذموم  
باید کوشید و احوال احوال در آن را صورت شقاوت بی سعادت و است در تلاقی با فالت  
هر روز که تاخیر شود و اصلاح آن مشکله و معذره نزد دیگر شود تا بهر تیر استماع و مؤاخات برسد  
و بعد از آن بر تافت و لطیف بران اثری مترتب نباشد و باید دانست که چنانچه در  
اندکی آفرینش فضیلت بدنیانی آید بکلیه جمیع فضیلتها چنانچه مذکور شد مستماعی اند و بعد از  
یکجائی رسیدن قوی یکب و تعلیم دست می آید چنانچه صناعتهای دیگر چنان است بسیار باشد  
که بعضی از این خلقت دست آن فضیلت اسان از بعضی باشد و استعدادهای و بیشتر باشد  
و چنانکه طالب صفت و در کمالی با و رسد کمالی با و است آن حرف بسیار باید آن حرف  
در طبیعت رسد شود و آن فعل از مودافق و محنت معلوم آید و او را در دم آن صفت



دانسته و او را در دگر یا نویسته داشته چنانچه غالب فضیلت را بر او می گران فضیلت افشا کند  
 بسیار اقدام باید نمود تا مگر آن را نفس را بدید و بعد از آن احوال که مناسب آن فضیلت باشد برو  
 آسان شود و بصاحب آن فضیلت بودن میان مردم مشهور گردد و چنانچه گفته شد در پیرست  
 پروی طبیعت می باید نمود و صناعتی که از هر صناعتهای دیگر صناعت زیاده تر است صناعت  
 و ازین جهت که بعضی کما این صناعت را طلب و حاصلی گفته اند و چون کمال و نیست یکی  
 یکی تعلقی بخلق صحت دارد و دیگری که تعلق بر مرغی از پهنی این صناعت و فنی باشد  
 یکی باعث حصول فضیلت و حفظ آن بشود و یکی عشا را زالت ذیلت و فنی است و از آنکه  
 روشنی است که طلب فضیلت اولی کش از حال قوت شعوت خدا که مخلوق اهل است باید کرد و  
 از آن کش از حال قوت غضب و بجا نظر آورد که حال هر یک ازین دو قوت در ابتدای آفرینش  
 قانون اعتدال آنطرف دارد اگر بر قانون اعتدال باشد و حفظ آن اعتدال عادت باطن  
 خود و آنچه نسبت بآن قوت میگویند که شش باید نمود و اگر از قانون اعتدال آنطرف باشد اولی  
 با اعتدال آوردن آن سعی باید نمود و بعد از آن آن آبادت گرفت چون از تهذیب و اصلاح  
 این قوه ای فراغ حاصل شود متوجه قوت نظری می شود و قریب در از رعایت نمود و اولی که در قوه  
 شود و اینست و یکی در فنی باید نمود که در هر یک از فضائل که گرامی گاه دارد و او را بعد یافت معایت  
 خدا را نمونی نماید و بعد از آن در نفسی که در هر یک از رعایت قوانین عینی بکار بردن آید  
 و هر چه است و تردد را از ظاهر پس درون بردن و در هر یک از شوق معارف نفسی هم رسد و طراز  
 حق آبادت گیرد بعد از آن یکی صحت را بداند و اینست حقیقت موجودات که حقیقت موجودی از

هست یا از قانون اعتدال

موجودات عالم نفس هم چه نیست محروم باشد و شش دیگر نباید پرداخت ابتدا  
 آنچه نظر اندازید و دید شود باید نمود و این بحث را بمعرفت مبدأ موجودات و آخرت است که گاه  
 با خدا باید سپاسید و چون ازین مرتبه بگذرد و این معرفتها حاصل شود از تهذیب این  
 قوت فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ قوانین عین صحت باید کاشت و احوال معالمت  
 و معاشرت با قانون عین صحت مجرب و مقرر گردانید و چون این قاعده تیسر رعایت شد انسان  
 کامل شده باشد و پس هم حکمت است فضیلت بر و اطلاق قانون نمود و اگر این حال کالات  
 پرورنی و سعادت است بدنی استقام نمود و شود و برای توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق  
 بگذرشته توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق  
 آوردن آن باید بود و سهیل است یکی سعادت نفسانی که شش هر کرده و شده و هم سعادت بدنی  
 هم سعادت بدنی که با جستی و با یکدیگر بودن تعلق دارد اما سعادت نفسانی نیست که شش  
 دارد و در تریب مراتب این مرتبه است **اولی** علم تهذیب اخلاق و تعلیم و اوردن احوال و احوال  
**دوم** علم منطق که علم است توانایی که رعایت آن گاه میدارد و ذهن از خطای فکری هم علم  
 ریاضی که باعث معرفت احوال عالم علوی طریق خلق است و آسانا و آنچه دانست بشود **چهارم** حکمت  
 طبیعی که باعث دانستن حقیقت موجودات محسوسه میشود **پنجم** حکمت الهی که از آن معرفت بجا  
 واجب الوجود و صفاتش توفیق بدنی او هم برسد و تبیین برین سیاق و ترتیب فنی آن  
 دنیا و آخرت تعلیم میشود اما سعادت بدنی معلوم چندی بود که از آن نظام حال بدنی هم سهیل چون  
 علم طب که قدرت بر دفع مرض و حفظ صحت بدن آن صحت می بیند و علم نجوم که از آن







هیچ چیز نشود و این معنی بجای نیست برست در طب جسمانی و مبالغه بسیار  
 نفس در تعظیم و بزرگداشتن این یا نیست از مبالغه طبیبان من در تعظیم آن یا نیست  
 بیشتر باشد بر نفس آن از عمارت مطالب علمی معتدل اند و از فکر و ضایق اشیاء و دریافت معانی  
 دقیقه باز آید بیلاست و لذت و آید و یکس و کمالی الفت گیرد و بر آمدن از صورت انسانی  
 و در آمدن صورت حیوانی چنانچه بستر است که در و نمودار باشد و این اما چون طالب  
 نمودار بر یافتن فرمودن نفس بکمال مطالب علمی و از دست علوم چهارگان که هر چند سبب  
 انوار و علم منطق و علم ریاضی و علم طبیعی و فنی باشد عادت کرده و بصورت راست کونی الفت  
 گرفت شقت و سنگینی کرد و نمودار علمی بر سبک کرد و باقی آنرا کرد و از باطل و دروغ متفرک  
 تا چون بر سر کمال نزدیک شود و فکر حق بمبالغه مکتب پردازد و از سبب ابرو و قایل است  
 و اگر این غالب بود و فضیلت یکبار و در کار کرد و پس آمد اقران شود و باید که غلبه  
 بعلوم خود و از موانع طلب بر ذلت معاد و طلب زیاده باز ندارد و معلوم خود دارد که  
 علم را تا جایی نمی باشد که فوق کمال فی علم علیم و باید که از معاودت در پس آنچه باعث بر  
 نمودن شود و غفلت جایز ندارد و فکر او در کار از آنکه کند که رسد و آنکه از انستهای انستهای  
 گرفت علم بسیار است و کسی که بی ادب و اهل عقل مشتاقان چندین است و نعمت مخصوص شود  
 پس با عرض از آن پس کمالی و زین و این زیاده و در از آن جاری خالی اند و بحقیقت نبوی  
 و مستحق است باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محسوم خاصه که می چند کمالی  
 انستهای عرض نمود و پس بکاران نماید و ای مجازی که کوز شست سوز بای دور و قطع بسیار

هو لنک و در آمدن بر بای سوان و در افتادن و فوای مکره یا است و صاحب انفات  
 مثل در افتادن بیکجا حیوانات درنده و دست قاطعان طریق و غیر آنرا انستهای و بکلیه  
 اکثر اوقات با وجود تحمل این امور عاریب خاصه و از قاید و بکلیه از اسامال بی بهره می باشد  
 و اینده انستهای فراوان و جانی مان که باعث پاک نفس است سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 مطالب نظری باشد اسباب ال انشغال و عیب است بر نبات بقای آن فوق افکار  
 نیست چه اسباب آن از امور خارجی فرهم آمده و امور خارجی از عوالت سلامت نمند  
 و انفات مان بآن گشته و باشد و اگر طالب این نوع پادشاهی بزرگی از میان فراموش  
 او باشد شاید و بکار ایشان در آن باب با انواع زیاده و داشته باشد مثل در جهمت  
 و ششانی شازعت حاصل از دور و دور از نزدیک و حاجت ایشان بکثرت اسباب  
 و دور از زیاده و اسطه اصلا حال خدم و حشم رعایت جانب و ایاد و فاعداشته باشد  
 و مع ذلک مورد اعتراض بزرگ پس باید شایان بود و نسبت تقصیر و عیب از نزدیکان و  
 مضلالت انستهایان بیکگان که بر انستهای کردن کی قادر نباشد تا برضا جوی هر چه و سبب  
 شنید و متواتر و پیاپی از خواص و اقارب و اولاد و دیگر انستهای خدم و اوستماع کلمات و سخنان  
 باید کرد که باعث مسیحیان غضب بر بکجهت شدن چشم عدم قدرت بر اظهار آن بود و بکجهت  
 که باز و مرکب خود را از خواهند و میر نباشد و با این همه از حد و شکایت چشم و انستهای  
 پیمای احوال انصار و کید و مکر دشمنان دارد و سبب شش انستهای و معاندان بر جان خود  
 از انستهایان باشند و چند بکجهت بر و پستان و کران بادت باشند و مشغول باشند



و می بپست آوردن جوهر از آن ایشان زیادت باید که شیبید چه اگر نگاه نموند  
 ایشان بقدر کفایت نشود باعث مزید نفرت که لغت ایشان شود و چنین کسی که چه در جهان  
 خلق تو نگردد مال را باشد اما در حقیقت از جهل در ویش تر باشد چه در ویشی جبارت از احتیاج  
 او احتیاج بقدر زیاده ای حاجت می باشد پس هر کس ته حاجت دفع احتیاج او میسر  
 پیشتر در کار باشد در ویشی او پیشتر باشد و هر که حاجت او مصالح و منافع کمتر باشد و کمتر  
 او پیشتر و از نیست که غنی تر از جمیع انبیاء الهی تعالی است که او را هیچ چیز بهر حکس  
 احتیاج نیست و ملوک و سلاطین محتاج ترین خلق اند منافع و اموال پس در ویش ترین مردم ایشان  
 باشد و گفته اند که ازین است که هر که در جبهه پادشاهی برسد خدای تعالی بخت او را از آنچه  
 در تصرف او باشد کم کند تا بر آنچه در تصرف دیگران باشد جریس گردد و بظاهرشادی غایب و در  
 اندوه انسانی باشد و بر آنکه حسد برد و از بسیار در خشم شود از چیزی اعتبار کرد و در هر  
 اعتقاد کند و مانند مردم روی در خشم کشد و چون سراب فریبده باشد و چون دولت او با  
 رسد و مدت عسبر او انقطاع پذیرد خدای تعالی بر مقتضای عدالت در حساب با او مناسبت  
 و در غنای از لات و مضایقت نماید الا ان الکلب فرعون یعنی برای بهر حال ملوک و پادشاهان  
 جای محرم است و استناد ابو علی سکویه رحمه الله گوید از بزرگترین پادشاهان در کار شایسته  
 کرده که این کلمات را که در باب ملوک شنیده و چون به احوال خویش در باطن موافق یافت  
 تعجب بسیار نمود و گمانی که در ظاهر بر احوال ملوک نکرد و زینت و سریر و فروش لباس  
 خادمان و کلاه و حایجان خدمت و ششم اسباب آنی نژاد و شسترا ن سیاه کوبان که کوبه و بدیه

ایشان پسندیدگان بید که بسبب این چرخ و تیر و تیغ خاطر و مسرت لذت ابوی نهایت باشد  
 و ایشان بهر انشای این احوال منکر نگارند و بکار ایشان غافل باشند و باندیشان فکر را  
 بسیار در مدبر و تربیت خویش چنانکه شرح داده اند مشغول اگر کسی خواهد از حال ملک و ملک و اگر چه  
 اندک باشد قیاس تواند کرد حال ملک و ملک او را اگر چه بسیار باشد و تجربه و قیاس اندک کند  
 اعتبار کرد تا آنچه گفته شده بود واضح شود و تواند کرد که اگر کسی بخواهد بسبب این پادشاهی برسد و در  
 چند در ابتدا از آن لذتی باید و چون خوشتر است چه بسبب اموال شنیده از احوال دیگر امور طبیعی  
 شود و چشم به چیز دلی که بگوید از دایره تصرف او بیرون باشد و در دست آوردن آن حرص و زود  
 چنانکه گریختن از دنیا و آنچه در دنیا است با او منتهی نماید و عالمی دیگر کند و خواهش نماید بی  
 سرمدی نماید تا نشان شود که حکمی اسرار پادشاهی بسبب جهلنداری و او باشد و بگویند ملک و ضبط  
 ملک و در رسیدن احوال سپاه و رحمت و غایت صورت باشد بواسطه اعتدالی که در طبیعت دنیا  
 و خدای تعالی که بسیار بی خایر کنونی چیست عساکر و جنود و عقیب دارد و اوقات موقوفی که بگوید  
 احسان ثروت مال لوی و مید پادشاهت حال طایبان نتمسای مجازی و اوقتهای حقیقی که از باب  
 فضیلت کمال حاصلست چنانی از آن مسیح ائمت حادث صورت نمید و آن از جانب حضرت  
 عزت است و موجب حضرت عزت از حضرت نوال و ذکر گرفتن بر کتاف چنانکه گفته اند و او در خوش  
 چرخ بسته اند و او الله جوادان اند و او بسبب بی منت و ایا سوری که ثمره آن همان نعت باشد  
 درست و موافقات است که امتثال امر او نمودیم هر خطه نعمتی قید و ذریه خویشیم شده تا اگر چه  
 ابدی خوشنودی و رضای اوست بر سیم و اگر شایع که ابدیم و حسابان و انانیم بملک خویش نشاند

نظری بر سبب  
 سبب سبب  
 سبب سبب



باینکه و کدام خردن زبان گوی پشته از ضایع که انشعاب هر نفسی در حلقه و گوش از طلب کمال  
غایب تواند بود و اگر بعد از پشته چیزی از آن برست آید باندک - قی از آن پیش او یا  
از پیش آن برترند **مگر در طلب کمال** است که کسی با آنچه او را در معاشک فی باشد تا در باشد و بعد  
آنچه داشته باشد بکافی تواند بود و یا که طلب نیست باینکه شغل شود و در انسانی نباشد و طلب  
مکروهی چند روی هر که در شغل از آن آورد و یا پشته بقا است بقدر کفای میانه که پستی در  
اشارت کرده ایم که کمال کمال غرض اصلی از خوردن انشعاب است و در است بعضی از این است  
که کسی خوشی که از خوردن افکار و بعضی نکات که اگر کسی خوشی و تنگی هر چه در لذت یافتن از نعم  
در این که اگر کسی اصل لذت باشد بهترین لذتهای عالم تحت بر است آن مرتبه قناعت  
و میانه که پستی در خوردن انشعاب است بر سر لذت و خوشی خود از افکار از آن جسم تحت لازم  
داشت باشد و هم لذت بود و افکار از آن لذت باشد و صحت آن کسی که در ضرورت قادر نباشد  
و بیسی و طلب محتاج شود و باید که در قدر حاجت تجاوز نکند و از هر چه طلب را کتاب کسی  
دنی از هر از نماید و در حال که عایت انصاف نکلی بکار برد و چنان نماید که در آمدن او در آن  
از مضطر است و در حال بعضی افکار که چون بگویم در سیر پانده از طلب باید آید شسته تا کند  
و بیند که بعضی از حسنات ایشان بتواند و بعضی بگردن نجاست و در که میکند و مانند و بها  
در که قسمت ایشان شده است قناعت نمی نمایند و باین معنی می پشند پس چون هر که ام  
به آنچه بخت بقای ایشان نماند و محض غرض از ایشان قناعت خوشی باشد و طبع در غذای می  
بچون آن که نمایند و در کمال سببش که کسی که با ایشان در تقی پس جوانی دارند و نه از آنجا

که در اوقات اندک و بیکدیگر برین طریق باشند یعنی با آنچه از جانب رانی حقیقی ایشان که در است  
بگویم در ضروری آن که در بقای شخص نوعی در که باشد قناعت نمایند و طبع و با آنچه روی غیر  
شده است قناعت و در صرف آنچه ایشان که است شغل و توانا باشد که آن را در کمال محبت و شرف  
با قناعت غرض از طبع که دارند و در هر چه در لذت یافتن از آن مانده کامل و قناعت در حصول مقدار  
بیشتر از این نیستند که در معاش با فی عقلی خارج بود و سعی و طلب را بیک لذتی از مستغنیات  
طبع باشد از روی عقلی طبیعت ایجاد و در عقل از دست بکمال و تحلیل از که حسنات باشد حاصل  
خوبند و رغبت تمام است از آن روی که هر چیزی که در بدن فایده شست و شوی از او هر چه  
و اما در خارج از این صحت این معنی از آن است که دست بکفایت عالی بود و بایک از این معنی  
میکند و از دسترس شود و اینکه عقل در معنی پروری طبع میکند هم از عقل خود است که در خوشی  
از شریف و با آنچه بکافیه شده و بایک کسی که در پشته تحت نظر کند و تمام را بکافیه از این قناعت  
و قوت غضب نشود بلکه با پشته از با طبیعت که از غرض کمال بسیار است که زیاده آورد  
لذتی که زیاده و قوت لذت شوقی در حال رخت مرتبه ای احساس که در باشد شوقی با عاده مثل آن  
حال کسب کند و آن شوقی باعث حرکتی شود که در که در دست آوردن آن معنی که شوق  
نیکو باشد که باید بود و قوت ناظر از قناعت و معاون آن ساخت پرسیدن و بعضی از برین  
و در صورت زیاده و این حال شیره بود و حال کسی که توری تند یا سگ دنده و با بکافیه از این  
بند پس خاص شدن از شغل شود و ظاهر است که در بدو امکان چنین پس امری تمام نمایند و  
لیکن چون عاقل و بکفایت این وقت از این طبیعت که از او امشهای طبیعت خود از عده این هم

مطلوب



برآید چنانچه درین باب بنده و اجانت فکر و ذکر استیلا چنان باشد و باید که در وقت بخت  
شدن خدا را بجز در خطا و صحت بدین کار باشد و در بقای نوع ضروری باشد سبب تکرار  
معین میکنند تا در وقت کار فرودن تجاوز از حد لازم نیاید و امضای سیاست بانی و بجا آوردن  
مقتضای شیت او بتقدیم رسید و باشد و چنانکه در نظر حق فکر عین بر سیاست حرکات  
و سکانت و افعال و اقوال اندر با و تصرفات مدام دارد و سبب جاری شدن عادی بر خلاف ادا  
حق جزئی از او معلوم نماید و اگر کسی است و او بت مقتضای است بهت باید و فعلی مخالفت عقل از  
در وجود حق تعالی باری آن بر لازم نماید مثلاً اگر نفس بر خوردن طعام نظر تمام نماید و در حق بجز  
از آن لازم باشد نفس بواسطه کتاب ان نفس را در میان دوستان خوردن طعام لازم بود  
داشتن چنانکه در انقدر که صحت چنانچه برانده در عادت سر نش او بواسطه عمل دیگر او را  
نماید و اگر در نفسی بجا که مساوت نماید و او را بامری که بافت کمر جاده و شکست برین شود و یا نذر  
صدق که بر او شوالیه نایب کنند و در کتب حکما آورده اند که **قلب** **سبحان** صاحب صحت  
منه بان شرف پیش از سر بریزد و دیگر گفت تا بر عذرا را عادت و سر زدن کند و نفس از آن  
باید و اگر از نفس کسی که باقی بموقع احسان کنند و را نقل تعین یا در عادت برانده بجا آورد  
پیش باید گرفت که اشتغال از آن مجال باشد و نفس در آن مخالفت عقل کند و تجاوز از مقتضای عادت  
در آن جایز نشود و باید که در جمیع اوقات از در آن مجال باشد مستحضر باشد و در  
اصحاب آن کار دیگرند و گمان میفرم و اصل و غیره نموده و در کتاب طالع حضرت نباشد  
چنانچه می بیند بجز با کتاب کنان که به غیر شود و اگر کسی از اول جانی ضبط نفس از شهوات لذات

و علم نمودن او وقت شدت خضبت مخالفت بان از نفس و بنده و کوفی تحمل از اوقات عادت  
باشد عادت این ادب بر و شوالیه باشد و چنانکه بصورت مردم منتهی جابل استخوانند  
بر سناست و شتم و سخن که اندام نمودن استیلا و اولی قیام و امور شسته بریشان آسان کرد  
بعدی که اسد از آن تا نشوند بلکه کاه باشد که بر مثال بر یکلمات خند بای بی تکلف از آن  
بوقوع آید و آنچه شود پیش از خوش طبعی عمل کنند و از انتقام بکلام و تفسیر بجا بوی  
نمایند و چنانکه سال کانی که با فضیلت الفت بکند و از هم نشینی نزدیک میمان چنانچه  
و باید که استعداده و هم را پیش از حرکت شت و غضب عمل کند و باید تا با صاحب جرم  
کوشش از جرم عادی است صلت و مجال ریت با استعداد اصناف آلات و اسباب حکما قول  
استعداده است ایشان خود بخواند و آسانید و باید که طالب صحت نفس خوب پیش با استعداد  
تمام طلب کند و بان گفتا کند که **بایست** **پس** **بیک** میگوید در کتابی که در باب شناختن مردم خوب  
نفس خوب پیش از تصنیف که در است چون نفس خوش را دست دارد و معایب او بر و خفی باشد و  
اگر چه ظاهر بود و دنیا بپس و در هر حال آن باید که دوپس نفسی کامل است یا کند و بعد از استعداده  
ایام مجالست با چنانکه که عادت صدق محبت نیست که از خوب نفس انگیز با و اعلام بخند  
از آن استسنا نماید و درین باب عده ای استخوان از دیگر و بان از نفسی شود که گوید در قیام  
خی پنجم بیک با و اعتبار آید و مکرده و دشمن این سخن از پیش او ظاهر سازد و او را بختان  
منسوب گرداند و موصول اول عادت نماید و الحاح یا دست از اول بجای آورد و پس اگر او بر قیام  
ناکردن اصرار نماید عده ای هر چه از او ظاهر سازد تا چنانچه از آنجا باعث سر زدنش مردم دهند



اختلاف کند چون برین مقام برسد از انکاری بر دو عالم رسد از دبر روی او قبض خاطر  
و گراستی انقباض بکشد از روی احتیاج خاطر خود را ظاهر سازد و بشکر از او خود را در مقام  
مواظقت بگذارد تا آن دوست بدید و بخندد و در پیش او اعلام غیوب او و اندیش آن  
بجزی که توانا و خلق نوم آن که حاجت نماید تا آن دوست بر توال او و بر آنکه غرض او معلوم  
نشد و دست بهم رسد از معاشرت او بان و نصیحت او باز نماند تا اینجا سخن را بپایان  
تا چنین دوست حسن الوجود باشد و در گذر اوقات طبع از تقی باطن چنین دوست نقطه ای که  
دشمن از دوست در غیبت نام با صفت تر باشد چه دشمن در انظار غیوب شرم حضور می بخندد  
بر آنچه دانسته اند که غایب بجای و از حد کشیدن از آنرا و نهان نیستند اقدام نماید پس او را  
بر غیوب خود قیسه افتد و در اینجا فراموش کرده باشند نفس استم و دانده و حسد طبعی که در موقع  
بود بجای آورد و هم **البشیر** در جای که گفته است مردم خوب را از اعدا و شر سعد و منعی  
این چنین است که یاد کرده شد و یقیناً کند که از انکاری اسلام بوده است میگوید  
باید طالب فضیلت از صورت های آشنایان خویش از سازد تا از هر صورتی وضعی که حجب  
او را و نماید بر او ظاهر شود و بر غیوب خود اطلاع بهر سانه یعنی نیروی غیوب مردم کند و بر هر  
از آن خود را در معرض غایب قرار دهد و ملاست کند چنانکه گوی از او صادر شده است در آخر هر  
شبانه روزی نفس اماره که در آن شبانه روز از او عمل آید و باشد بی حال و تدبیر پس از چون  
بر عیبی اطلاع یابد در دست نفس مخالفت نماید و عیبی بر آن ظاهر است کند و در اعدا و دشمن  
را نه ندید چه اگر چنین کند نفس استیانت از او نماید و با حسد است الفت بکرد و همیشه باید که در

بکرم

او بر پیش خاطر او باشد تا از او فراموش نکند و همین شرط در حسد است عادت کند تا آن وقت  
و باید که بر آن قناعت نکند تا مانند فریاد کجا بنا که اوقات حکمت کند دیگران و خود از آن  
بی نصیب مانند و سنگ فشان که این تپیدن کند و خود نتواند برید نباشند بلکه باید که چون افتاد  
که تو بخند از ذلت خویش بر آید او را و خود شایسته دیده اگر چه تو را از نور افشاید تا هر ترا  
و حال او در انقضای فضایل همین حال بوده باشد تا اینجا سخن را بپایان کنی و این معانی از سخن دیگران  
بماند است نزد دیگران است این باب است اعلم القلوب **فصل دوم در معالجه امراض نفس که**  
جبارت از دفع صفات از رویه اخلاق میسر است از وی باید دانست که چون که در علم قلب  
علم مرض آید بکشد مثل که علاج مرضی که از گرمی هم رسد سردی میکند و مرضی که از سردی  
عادت شود گرمی در آنچه از غلبه پوست بود و باشد چیزهای طب بکاری بر نه و بر عکس  
اگر از زیادتی طوبی باشد در معالجه امراض نفس بیشتر برین سیاست عمل باید آورد و علاج هر  
رذیله را بپندارد آن ذیلت باید کرد و ما پیش ازین انقباض فضایل را ذکر کردیم و انقباض ذایل را  
انقباض است یعنی طرف افراط و طرف تغریض آن بیشتر درم کفیم که انقباض فضایل چهار است  
و انقباض ذایل شش است اکنون بگویم یک چیز یک ضد بیشتر نباشد چه ضد هر شیئی چیزی باشد  
که از آن دور تر باشد چیزی نباشد و این است مبار و ذایل باشد و انقباض ذایل توان گفت آلاچی چه  
فضیلت متصل به ذیلت است که در دو جانب است پس ذیلت با دور تر باشد از فضیلت  
که در وسط واقع است پس در ذیلت که از یک ناب باشند باین معنی که یکی طرف افراط فضیلتی باشد  
و دیگری طرف تغریض همان فضیلت ضد هم باشند و باید دانست که قانون در معالجه امراض







وقتا و افعال این پس کسی که فایده علاج امر نفس کند باید که معرفت بسبب تغییر او بهر سبب باشد  
 بسبب تغییر نفسی باشد که از جهت این سبب سید باشد از افعال یا قی که در کتب طب مذکور است  
 علاج کند و اگر امری باشد که نفس را روی او باشد از افعال یا قی که در کتب این صناعت مذکور است  
 از است این شغل شود که چون بسبب مرضی که فایده و مرضی نیست از این مرضی که در دنیا و آخرت  
 کلی و طب بسبب حال چنانچه باشد عدا و او است که نه هر باشد و کلی عبارت از این است  
 از قطع که برین جدا کردن باشد در امراض نفسانی جسم برین سیاق است بسیار باید که در بدن  
 و چه که اول قی و بدن و طبی که بر طرف کردن این مطلوب باشد بر وجهی که تنگ در این راه  
 نیا پس در خود نماید و بر فساد و فعلی که از این حال نکس بهم رسد چه در امور دنیا و چه در امور آخرت  
 واقع شود و از انجیل باید سپرد و در ضبط آن در حال بسیار باید که میشد پس را در وقت سی و  
 حرم موی و مقام است نسبت آن باید شد اگر نماید و کرد و بهر طاعت شد چه بهتر از این الابد است  
 فضیلتی که در برابر است اقدام باید نمود و در کار افعالی که تعلق بان قوت دارد و بهر چه دیگر و  
 طریق بهتر باشد نسبت باید کرد و این معانی با برای علاج فدا باشد که بسبب این میفرمایند و اگر این علاج  
 سر از نشاء است نفس با اقدام بان فعل باید کرد چه در خیال چه در عمل اگر آن نیست که گفتیم و بهر چه  
 حاصل نشود و بهر چه اصلاح بکنی از قوت حیوانی که قوت غنایی و قوت شوی باشد که با قوت  
 قوت دیگر شغل باید شد چه سرکار و قوت غالب شود و صاحب مغلوب گردد و چنانکه در اصل قدرت  
 فایده قوت شوی حفظ شخص بقای نوع است فایده قوت غنایی که شدت قوت شوی است  
 تا هر دو برابر شود و فساد از میان بریزد و این قسم علاج بهتر از علاج دوائی طبیعیه است و اگر

این علاج بر مطلب حاصل نشود و در ذیلت همان قی باشد با کتاب اسباب ذیلتی که ضد آن است  
 باشد و قی آن استعانت یاری با جهت نمازش نیزه اندک شرط تعبد و عایت نمودن  
 مقوله علاج انفسه باشد و پس چون این ذیلت با این علاج دو کم شدن آورد و بهر چه  
 که مقام فضیلت باشد و دیگر شود که کتاب این نماید از اعتدال که مطلوب است بهر طرف دیگر  
 نیست و باعث حصول مرضی که نشود و این قسم علاج بهتر از سایر طبیهان باشد بسبب که طبیب را  
 تا هر دو نشود و از حد جای دیگر پس حاصل نکند ترکیب این نشود و اگر این علاج فایده میکند  
 و نفس بان ذیلت عادی بهر سبب و باشد که از آن تواند زیاده را بقتوت تکلیف یا فعال  
 و اقدام با نوری که تب بسیار در آن یکشاید باید کرد و این قسم علاج بجای قطع و در این  
 که وقتی که جمیع علاجها و بهر چه در این قسم نشود ترکیب این می شود که از اول و اولی  
 است تمامی حرف معالجات این نفسانی طریق کلی و عمل آن آن یکس که از اول این کتاب  
 تا اینجا بگذرد و مضمون آنچه گذشته است خاطر نشان او شود و بهر چه فضایل و رذایل  
 مطلق شده باشد انسان گردد و ما بواسطه زیادتی بیان چند مرض از امراض مملکه که تیار ترین  
 امراض نفسانیست ذکر میکنیم تا قی پس بان کرده و از ذات بر طرف دیگر باسانی تواند کشید  
 و است و قی امراض قوت دیگر و نظر چند نسبت این سیاحت و افون آن پشمار یکبار  
 و چون همین نوع آن سر قوت است که حیرت کشنده است و این یکبار که عبارت از نداد نیست با علم  
 نیادانی خود بهر کس که عبارت از نداد نیست با کمال لای قی نوع اول از قبیل افراط بود نوع دوم  
 از قبیل قسط بود نوع سیم از جهت ذات قوت حیوانی که فایده آمد **نوع اول** که حیرت کشنده



ظاهر نیست سبب ان اختلاف لایل باشد و مسائل مشککه معلوم عاجز اند ان نفس از دریافت  
 آنچه حق است در ان مسائل علاج آن نیست که معلوم خود کند و مکرر بدین خود آورد که نفی  
 و اثبات وجود و عدم یک چیز در یک زمان یک حال با جسم صحیح نمیشود و مرد و غیره از خود  
 بگوید مراده که استعمال مرد و راه یا بالیه می باید کی واقع باشد و کی خلاف واقع پس مسئله که  
 در نفی و اثبات ان چیزانی است و بعد حکم جزم باید کرد که البتة یکی حق است و دیگری باطل <sup>از ان</sup> معین  
 بتبع قواعد و قوانینی که در علم منطق بیان آن شده است و ترتیب مقدمات قیاسا و امکان  
 که در باب آن علم ذکر کرده اند مستوفی باشد و بخاطر آورد که رعایت کدام قانون ترتیب  
 مقدمات کدام قیاس باعث حصول علم میشود باینکه حق کدام است و باطل کدام و رعایت  
 کدام قانون ترتیب کدام مقدمات باعث حصول طریقی میشود و بسیار کوشش باید نمود تا ان قوانین  
 و قیاسا را انچه نخست آرد و از ان ظاهر نشان خود کند تا بعد از آنکه استیلا تمام در  
 رعایت قوانین مذکور و ترتیب مقدمات قیاسی مذکور بکار برود حق حیرت آفرین  
 او بشود و بیاید که کدام حق از نفی و اثبات مذکور حق است و کدام باطل چه غرض اصلی  
 حکمای مآخذه و این علم منطق در مردم را تحصیل آن رفعت فرمودن ان بوده  
 که این مریض را به ان علاج کنند **و علاج نوع دوم** که سهل و سلیست یعنی که گذشت و ان  
 در ابتدا از مردم نیست چه در کس نادر ابتدای فطرت این حاصل است آنچه مذموم است  
 باقی که اشتغال است در مقام رفع ان شبه نیست چنانکه که با فترت قانع شود و در مقام از  
 ان از خود نشود و قیاسه ترین و زمینی که ان دانی است تصف کرد پس در مقام علاج ان باشد

و برین وجه پسران باید که در حال بی نوع خود و دیگر حیوانات نظر کنند و معلوم خود سازند  
 که زیاده ای که آدمی بر دیگر حیوانات است لطف ازین است که در آدمی هست و در حیوانات  
 و دیگر نیست و ان علم کل می باید پس کسی که علم نداشت باشد لطف قیاسا حکم خود داشت و در  
 حیوانات دیگر که از سخن کردن عاجزند و راه و باید بر نفسی آگاهی باید و باید کرد و جانی که ان  
 علم و تیز خاطر باشند نمیتوان سخن گفت و اگر گوید یا کم جان و ان شبه تر باشد که لطف  
 او میان خود و ان لطف او میان بنده استی رسید است در حضور آن جماعت لطف خود را مستوفی است  
 فرمود و باید که ازین معنی که ان علم پان به اطلاق شود و غلط نبیند که گویا که مردم را بجا نرند هم  
 یکویند و این معنی که استعدا کند نمندن ان است و اگر گفت کسی اسمانی با و نزد کند و خوا  
 شد و مثال آدمی را که بر جانی کشید و باشند آدم یکویند بواسطه شباهتی که در صورت با او  
 دارد و بکار ان تصاف بدیدی باید که از استناف حیوانات نیز فرود ترست چه حیوانی است  
 بدان قدر تمیز که که در ان معیشت و حفظ نسل ان احتیاج دارد و تصف است بکار کما از  
 متوقع است علت غائی وجود است یعنی در واسطه ان خلق کرده اند تا در بخلاف آنکه  
 چنان است پس چنانکه خواص بی نوع خود را در خود نمی باید و در ان حیوانات چه در شبیه  
 باید که بی نوع خود چون بعضی غرض حیوانان خود را بنابر شباهت خود را بکار دات نموده  
 که بکار دات بلکه که خوب و اخل که از دات سینه و استر باشد و چنین بر نه تر خود را است  
 باید تا با مثل اسافلین پس چون بر اب تفسان خود را بر نه آگاهی باید و از ان  
 بواسطه میلست که دارد و تعجب است که در دست آوردن علم که دست و در از انست



ان باطن درود بخشد و در طلب فضیلت محکم کوشش نماید و اخلاص و ناسخ و خوشی و نیکو  
 خلص شود **علاج** **فوج** **مکرم** که محل حرکت و ان چنانچه دانسته شد عبارت از غالی بودن  
 انش است از علم با قضا و قاسد و خود خرم داشتن با کمال عالم است چون خوب ملاحظه شود  
 فوج رویت نماید تر و ضایع تر ازین ذیبت نیست **علاج** **سپیدک** که صفت و شکل تر از **علاج**  
 آن در فوج طبعی است بن از سباحت بعضی از این درنده و غلبه ای بد عاجز باشد طبعی  
 نیز که صاحب این صفت است که علم اخلاق است از **علاج** این مرض معترف باشد  
 و نهایت آنچه در **علاج** آن بپوشد آن که نیست که ترغیب و تحریک صاحب این صفت  
 بر تعلم علم یا فنی شل علم مند و صاحب چه بر این دلائل این صفت یقین است و شک  
 و جسم در این له طاعت نیست چون این بد عمل کند در سبک علم مذکور غافلند  
 یقین او را مورد بد و آنچه کمال نفس را نیست جز در شود و او را از این امتناعی بهم رسد  
 و ان باعث آن شود که بصورت سابق خود برگردد و چون از لذت یقین خالی باشد  
 و شک و جسم در آن بد و بر ضل عیث خود در آن و اخف خود و جل او در این صفت  
 پس **علاج** **جمل** **سیط** چنانچه که نموده مشغول گردد یعنی شروع در تعلم نماید و بشرط این تعلیم نماید  
 و چون این امراض نفس **علاج** آن تعلیم حکمت دارد درین باب باین قدر گفتیم  
 در مباحث امراض دیگر که تا که باین صفت صحت مخصوص است شرح غایت و امراض  
 دفع اگر چه بی شمار است اما بدترین آن سه مرض است یکی **غضب** **دوم** **خین** **سوم**  
 خوف اول از فراطین استقامت نکند و دوم از تقریط ان و سیم از زداست و دوم

ان وقت و تفصیل **علاج** امراض مذکور نیست **علاج** **غضب** **دوم** **خین** **سوم**  
 بسل نفس باشد با تمام این حرکت چون شد که انش ششم افزون شود و غضب پیوسته  
 تا بعدی که خون در کوشش آید و داغ و شش با مات از دود تاریک بر شود تا که خصل  
 کرد و از کار خود بازماند و چنانچه حکما گفته اند بدن انکس مانند غای شود و در میان کجی را  
 انکارش که دو و سه شعله بدرون آن در آمد باشد و از ان جای غیر از بانک و او از و زیاد  
 اشتغال افزونگی انش چیزی بپوشد و درین حال مباحث این مرض و خوش و خوش و خوش  
 نشاندن اشتغال آن انش غایت اشکال باشد چه هر چه بواسطه ذوقشیدن این کمال  
 بر نداشت قوت و سبب یاده ای اشتغال افزونگی شود و اگر بواسطه یقینش پیش آید  
 خشم نیز گردد و هر چنانچه که نسکین ان پیش آید افزونگی و شعله کشیدن انش زیاد گردد  
 و در اشخاص ادبی بواسطه اختلاف تفاوتی که در اجاهست این حالت تفاوت باشد بعضی  
 باشد که تر کب مزاج ایشان مثل کب کبریت باشد که اگر کمتر شری شعله و در که تر کسی باشد  
 موافق تر کب و خن که شعله کشیدن از ایسی باین پیشتر از سبب کب کبریتی و همچنین بعضی  
 تر کب خوب تنگی باشند و شعله کشیدن بعضی تر کب خوب تر از کبریتی سده که شعله و  
 شدن ان نهایت دشواری باشد و این تریب که مذکور شد با حساب حال غضب  
 بود و ابتدای حرکت اما وقتی که سبب ان از جلی هم داده و متواتر شد اسنان  
 آن متادوی باشد چنانکه از انک انشی که از هم سبب ان سلی و جوی هم سبب سببای غلط  
 و خن هم در آن خشک و تر شود و تا بل آید که در کب کب و از هم خردن و دو بخار







چون که این فضیلت ایشان بود و دست نه در تو چون این فضیلت هیچکدام در تو نیست  
چون صاحب هر یک خود را از تو بگوید و هیچ کس را به تو نگوید پس بهیچ وجه نمیگانی  
و بخش که بگوید که یک صاحب کنی نشسته بود که برینست و بکل اکثریت ان تقاضای خود را نشانی  
صحت با او هیچکس نمیگفت و درین جمع شد که ایست از او هر دو انرا نخواست چون از است  
و جب که نیست موضوعی یافت که انرا انجام دهد از او هر دو انرا نخواست و بفرش بود و در  
دیوار انرا بطلان و از او هر دو نخواست و او درین جمع کرد و بود و هر دو صاحب خانه  
انرا نخواست حاضرانی که در آن مجلس بودند و او را علامت کرد که بگوید که ای صاحب چه جواب  
داد که از او بچنان است که این آب در جایی چنانکه کم خضرتین فیج ترین و واضح این خانه  
باشد و هر چند در جب است نگاه که درم هیچ موضوعی نیست و تو هیچ ترازی این مرد که نیست  
چهل موضوع نیست نیافتم لا جرم بروی و انرا چشم **و انرا** و لجاج که عبارت از سینه و شلختی است  
باعث بر طرف شدن الفت و موافقت و بر رسیدن بغض و عداوت باشد و نظام عالم بالفت  
و موافقت چنانچه بعد ازین شرح داده خواهد شد پس هر دو لجاج از خدا و ای تمام باشد که  
باعث رفع نظام عالم است و این بدترین ذایل باشد و **انرا** و لجاج که عبارت از عداوت  
باشد پیوسته و بود و بر او سواد که بفرصت است عداوت با او قائم میسند و اندر میگذراند که  
بند انرا سخن میگویند و اینرا که درینست علی علیه السلام مرتبه بود و درینست خلاف خوش طبعی بسیار  
میفرمودند تا بعدی که دوستان ایشان را با او نمیخوردند و از ایشان انرا نمیپسندیدند  
و سلطان فارسی عداوت با او داشت و وقتی که حضرت امیر با او نظر داشتی فرمودند و نه تا آخر

انی انرا بجهت این نظر افتاد تا بر تو چهارم انداخت اما خوف بر عداوت الی ان بعد و شهادت  
و اکثر مردم قصد عداوت کنست و لیکن چون شروع کنند از ان تجاوز نمایند و بجای بیستند که است  
دشت با او نمیخورد و با او بغضی با هم حرکت کرد و عداوت کند پس ظرافت بر کسی که  
تواند بخانه داشت و دانست چه گفته **و انرا** و لجاج که عبارت از عداوت است و بگوید که  
و فرق میان ایشان ان است که عجب نفس را در هر دو بزرگ داشتند بجان فلان که بود  
و بگوید که این یکی که ان است ای فلان و انرا بر تو ان بود و باشد و عداوت این نزد یک بود  
بصلاح عجب که از پیشرفت **و انرا** و لجاج که عبارت از عداوت است و بگوید که ای فلان که  
باشد با او نمیخورد و با او بغضی با هم حرکت کرد و عداوت کند پس ظرافت بر کسی که  
اکبر و غلبه شود که شاید به سبب عداوت ایشان باشد کسی که با او لجاج عداوت صفت باشد  
بزرگ که او را اندک خود را در پیش مردم میگوید و خفیف نماید و اگر چه اندک خشنه این و نشانی  
با او میدهند و **انرا** و لجاج که عبارت از عداوت است و بگوید که ای فلان که با او لجاج عداوت  
در عداوت و عزت که در دو پستی و خفت که در عرض او پس هیچ وجه از دو جوان پیش  
جمع میگویند از انسانیت انت باشد پیوسته و نباشد و از خجالت که هیچکس از جمع  
انرا بکار میبرد و با او متفرق نشود و انکار ان نیست باینکه و اینرا عداوت در هر دو بزرگ است  
از دیگر صنف مردم و خاکه ضد عداوت در دو علم عداوت بیشتر باشد و در انرا و در انرا  
عداوت بیشتر از ان ظهور دارد که خنسیلج بیان داشته باشد و **انرا** و لجاج که عبارت از عداوت است  
خبر خود را دست برد و انتقام میجویند و از دیگران عداوت است که گفته شده و عداوت با او که بر انتقام اقدام



تخلیه کرد که اگر اندک اندک از عدم اقدام بان ضرری بیشتر باو عاید شود و در آن وقت قیوم شود  
 بود و آن بشا در دست مبتل تعدیر و رای معلوم شود و حصول این خلق که گذشت از آشام  
 است بعد از حصول نفیست علم تواند بود و **اعطای** که باعث شناخت و شناخت در آن  
 شود و خانی باشد غلبه هم از کسائی که بر او بی قدرست و معروف باشند تا باو سلطان و جمعی که  
 قدرت ایشان از این مرتبه نباشد چه در دست چه در پا دست که در خزانه و جنس نفسی او چه در کمال  
 بوده باشد همیشه بر پس تلف شدن آن است باشد و نگار او را هم معروف ضبط و حفظ آن  
 و طبیعت عالم کون فساد و گشتن تغییر و تبدل از حال بهالی که در این دست از غنی شود و اگر  
 اوقات تغییر است با صفت مختلفات چون پا دست و بیا به چیز می سر بر او بود و اند  
 تلف شد است حالتی که صاحب صفت با هم میرسد ازوها هر شود و دوست و دشمن با یکدیگر  
 و انکم و از هر که در قوف هم رسد و می گوشتش او را طلبش آن چیزی بر مرد و ظهور را با یکدیگر  
 موقع و پس کیستی او را نظر و کم شود و حکایت کند که از ظهور در نهایت متغایه پاکیزگی که تنها  
 کردی و من جنست بر صوف بود و صورتی هر خوب و تمایل خوب منصفان نادر و کار دان  
 کار بر او کمال صفت نموده بودند برای پا دست می چه بر دند چون نظر پا دست و بران افتاد و در نظر او  
 بنایت خوب و مستحق از و برمود تا از او حسنه آن خاص گذشتند و معروفست که نظر او بران  
 می افتاد و لذت تمام از و بران آن در آن حسنه و تا بعد از آنکه حق بران یکدشت رود و کار متغایه  
 طبیعت خود را که بر سر بود و از او معروف و از او در جهان نامف عالم بر خاطر او است و بیا  
 که از تدبیر ملک و نظرمات سلطنت باز ماند و خوشی و دولت و امکان سلطنت و طلبیست

چنان چیزی از نفایس ایشان نهایت سعی بجا بر نه و چون ایشان بجای رسید و دست  
 در بدست آوردن آنچنان چیزی نیافتند و این صفت بر پا دست و ظاهر شد و خزان او  
 زیادت کرد و به واحدی که به آن شک که غایب ملک از دست به پدر بر حال ملک است  
 اما سایر مردم که بر تاسی نفسی از وی تمام باو بری که نمایه یا جانگران بهایا استی نانی شود یا  
 محکوک صاحب جمال قدرت یا بند و در تصرف خود چند بر این متقلبان و جمعی که طبع ایشان  
 ذلیل و تنومند باشد و طلب این بر غیر از کار بر دست و نرمی پیش این بدای حسنه بان  
 بشلا شوند و با یرشان از سران گذشت و اگر با نخواست و مراغت اینده خود را در در طلب ملک  
 و استیصال ارا و نه اندا اگر در اول از بر سپه مولی نفس بگذرند و وقت شکا ده استن  
 چیزی که مردم از نظر بران باشند شاید از آنکه مردم از روی حسد و از است این ایشان با قوف  
 که در پس و پس و پس بران باشند و حال که بود و آن خصوصاً آنجا نفس غنیمت باشد یا قوت  
 و لعل و سایر جو حسد در حال سد حاجت و استیلاج یکسر می شود و بسیار بود است که پا دست  
 بزرگ بود وقت خالی شدن غریبان ضرر است اتفاق و فروختن و امر عدم الشل حسنه  
 چون از از از مرض روح را در و اند و بدست لالان و تجارت و دهانی که بدست آورد و اند  
 بیکه نصف آن نیست اند صرف نموده و کسی هم رسیده است که بر و آن بهای آن قادر بود باشد  
 و اگر بود باشد عارف آن که اگر کرد و بعد از آنکه این صفت بهایان پا دست با آن دیگر افتد و تمام  
 خریداری آن را اینده جز و قوف ایشان بر جز و حسنه و یکس که لایق ایشان سلطنت نیست  
 نتیجه بخش چه را غلب طالع الب آن جز ملک مغرور و تو اند و در آن تبار هم رسیده و چون هم

سی







بر کوبد و نفس او قهقمر نموده بود یکی از نفس او گفت اگر ملک بر حقوبت او فرمان دهد  
ازین عالم باز بفرستد و باعث حیرت دیگران شود و اسکندر گفت این نفسی از برای درست کردن  
چرا که بعد از حقوبت میرگی نیاید کند و بافتنای صلیب من مشغول شود و هرگز باعث دراز ماندن  
او نشود و با ششم و او را به جده او ارشاد کرد و روزی تنگلی را که بر جسد او چ کرده بود فرستاد  
و قضا و پس با یکدیگر که پیش او آورده اند اسکندر بعضی از جرایم او اشارت فرمود یکی از آن  
از روی چشم گفت اگر من قوی بودم در ساعت قبل او نمیدادم اسکندر گفت من چنان  
تو نیزم بر یکشن او نمیکشتم و اینست که بزرگترین امر این نفس است چون اسباب این  
مرض از خود دور کرده باشند و این امر را حق آن آسان کرد و بدست آوردن فضیلت  
علم و کار کردن مکافات یا تقاضای محبتی صوابی این نظر شایسته که کافی بدید و الله اعلم  
**فصل فی علاج غلبه** چون از آنست که غلبه بر کوبد و گفته شد که غضب غلبه بر کوبد  
و غضب حرکت نفس است بجا نیست استقامت من سکون نفس باشد و بجا که جای حرکت  
باشد بواسطه غلبه شوق استقامت و لائق احوال آن می باشد سبب این مرض بوی میدهد  
این مرض باعث آن میشود چند چیز تواند بود اول صفاست و پستی نفس دوم بوی تعیش  
و لذت گاهی سبب طبع بی باقی و طبع کاران از اهل راه و لاچاره است ثبات نه است و کار  
بهم کمالی است بر منی که باعث صفاست و لذت است ستم و غلبه بر غلبه طالعان و غلبه  
و تعدی ستم و صفا بجا که در نفس اماره اولاد و خادم و عبید اند و ستم شریف و بعضی  
قبایح و فواحش مثل دشنام و سخنان خفیف ستم تنگ نه است و از آنجمله تنگ از آن بیدار

و ستم پیش از نفس و هلاکت نموده شدن کار با و علی این مرض بر من سبب آن میشود و چنانکه در غضب  
گفته شد و اینچنان بود که نفس را قهقمر کند بر نفسان این مرض متعاضد می که بر آن مترتب است  
تریب او کند با و روی که موجب غضب باشد چه سبب آن غضب غلبه باشد لیکن چون با و از  
نفس ضعیف باشد چون که هر یک از این افع شود قوت یکدیگر و از نفس و ضعف بری آید و از  
بعضی حکما روایت شده است که خود را در جنگهای صعب و جایای خطرناک انداخته و در وقت  
شورش و قیام دیدار کشی نموده تا نهایت صبر برسد و از دولت بین پهل خالص با و بد حال  
و خدمت با کسی که از جانب او من باشد و کتاب کند نفس از طرف که دولت است بطور  
که خفایست است احتمال نماید چون از خود بیدار که آن صبر و یک سیه است باید که از آن  
تجارت بگذرد تا در طرف دیگر نماند **فصل فی علاج غلبه** باید دانست که خوف ترس از کاران سبب  
کردنی و از یک است شدن غلبه بر کوبد و ستم که نفس بر من قاهر باشد و این امر نسبت با و می  
تواند بود که در و آن در زمان آینه باشد و این امر از امور بزرگ است باشد یا از امور رسیل و برتر تندی  
یا ضروری باشد که البته باید قوی و ایمل باشد و قوی آن در معرض استمال آن یا فعل خویش  
باشد یا فعل غیر او خوف از سبب کار ام از این اقسام موافق نفس نباشد پس نباید که عامل خوف  
مازان را بخورد و باید بپاشد آنست که چون آنچه ضروری باشد و البته باید که واقع شود و آن  
که دفع آن از خدمت او پس و آن است پس هر گاه آن بود و خود را بر خوف از آن داشتن  
موازی خود را در محنت و اندوه انداختن نتیجه ندید و سبب آن از ترس صفاست و اینانی و در با  
معاذات از روی ضرورت و ممانعت از آن یا از کمال آخرت جمع کرده خواهد بود و آنچه ممکن باشد



و در بعضی است که سبب آن در دست او نباشد باید که با خدا باشد که چون هم در بعضی  
محمولست و هم عدم قوی پس در هم کردن بوقوع آن خود را در بطن ترس و خوف از وقوع آن  
که از دادن فایده نداشته باشد و همان لازم آید که از قسم گذشته لازم می آید و اگر سبب آن  
فصل انگیزش باشد باید که از جور ترس خود و اقدام بان کار است از فایده و بر کار پای که عاقبت آن  
زیانکاری باشد اقدام نماید چه از کتاب افعال قبیله و امور نامشایسته فعل کسی باشد که نداند  
که فلان آن تیغ و پست می نیست است چون ظاهر شود و از خواست آن از دو حالت او  
بر آن ممکن خواهد بود و هر چه ممکن باشد و خوش سبب باشد همانا بر آن اقدام نماید پس سبب  
خوف در قسم اول آنست که در امر ممکن جز هم بوقوع کند و در قسم دوم آنکه بر امر ممکن حکم عدم و خوف  
نماید اگر نه در قسم را بجای خود است باینکه از این هر دو قسم خوف سلامت مانده **خوف**  
چون خوف مرکب ترین و سخت ترین و خجاست ترس مردم از آن پیشتر است باینکه  
سخن بر آن جستجای نماید پس کونین خوف ترسیدن از مرگ کسی را و باشد که نداند که مرگ چه  
چیز است یا نداند که رنج نفس بعد از مرگ چیست و گمان برد که بر چنین امری بدن او از هم  
ذات او معدوم میشود یا گمان برد که عالم منسوخ شود و خواهد ماند و از آن بی خبر خواهد بود یا اشتقا  
و باشد باشد که اگر حکم عظیم تر و صعب تر از اینهاست و ترس او از عذاب و عقاب  
آن باشد یا نداند یا نداند که عذاب او بعد از مرگ چیست که نداند یا نداند و از او و اموالی که اند  
باز مانده تا شرف داشته باشد و حال آنکه این گمانها باطل و بی حقیقت باشد و باعث برانگیختن  
مصرف نادانی پائین آید کسی که حقیقت مرگ نداند باید بداند که مرگ عبارت از نیست

نفس از کار فرمودن آلات بدنی یا از ایستادن و تواند انرا کار ترس شود و مانند صاحب  
صنعتی که ادوات و آلات مستعار خود را که از خود فرمود پس باید بداند که در اول کتاب اشار  
بان گفت که نفس باطنی و هر چه هست باقی که بر او هم با شیبیدن زوال نیکب بدن معدوم  
نمیشود و اگر ترس او از مرگ بواسطه آن باشد که نداند که نفس او بعد از مفارقت بدن کجا خواهد  
رفت در کجا خواهد بود پس معنی ترس او از نادانی خود خواهد بود و نداند که مرگ پس او را بواسطه  
بر طرف شدن این خوف علاج چهل خواهد کرد چنانچه علما و حکما در علاج این فعل نمیکند بسیار  
شده و اندر حرکت لذات جسمانی راحت بدنی کرده اند و بی خوابی و بی رغبت بسیار را اختیار کرده  
تا از رنج چهل و این خوف سلامت یافته اند چون نخست حقیقی بر طرف شدن چهل و هم  
رسیدن علم باشد و اهل علم را راحت و زانقی از علم حاصل شود که دنیا و دنیا دار چشمتان خیر و  
بی وقع نماید و بقای بدی و دوام پستی بدی از آن بگذرد که معلوم گسبان کرده اند و از دنیا  
بگذر ضرورت گفتا کرده از لذات دنیا کافی دل بریده اند و خوف خود از مرگ با کفایت  
زایل کرده و حکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع باشد یکی ارادی و دیگری طبیعی و هر یک  
ارادی میزنند شهادت نفسانی و میل بلذات جسمانی خوانند و مرگ طبیعی مفارقت روح  
از بدن و **خوف** که گفته است نشت بالا را و شیخی الطیغی یعنی موت ارادی نیز حاجات  
طبیعی باقی حکما می شود که گفته اند موت قبل از آن که تو یعنی موت ارادی را در باید قبل از آنکه موت  
طبیعی برسد و باید آنست که مرگ از موت طبیعی خوف داشته باشد از آنکه موت از آنکه موت  
خود خائف خواهد بود و در این باب ناطق باینست تعریف کرده اند و تعریف تمام بیان تمام



می باشد پس بایت که معنی هست متوجه است جزو مابیت انسان باشد پس چیزی که جزو  
 حقیقت است انسانیت او بان قایلیم است رسیدن از ان معنی اجل او باشد بان  
 و اجل از ان اجل او باشد بر حقیقت خود و عاقل باید که از نقصان در خبر باشد و همیشه  
 طالب چیزی باشد که او را تمام کرده اند و از قید و اسیری طبیعت پرور او و دانند که  
 جوهر شریف و عاقلی که عبارت از نفس است چون از جوهر کثیف ظلماتی که عبارت از بدن است  
 خلاصی باید بر مصداق خود غلبه یافته باشد و مملکت عالم بالا و جوارحه سر به کار خود و محتاج  
 از روح پاکان رسیده و ملاقات این نشانها و محبت ائمه و کرامت طبیعت است بان  
 یافته و از اینجا معلوم شد که به بحث نیست که نفس او بایل ثلث بدنی است و ثلث جسمانی باشد  
 و از جدا ای از ان غایت تمامان **اما** اگر بر پس او از مرکب بواسطه کانی باشد که بزیادی الم ان  
 دارد و علاج ان باشد که باند که کان او غلط است و طبع او خلط است و طبع او غلط است و طبع او غلط است  
 و تا زنده است او را که الم جسمانی میکند و چون نفس از بدن غارت گرفته او را احساس از بدن  
 پس خوف او از چیزی باشد که محقق ندارد و وجود ان محال است و چون این معنی معلوم شود  
 خوف او زایل گردد **اما** اگر بر پس او از عذاب عذاب بعد از مرگ باشد پس ترس او از مرگ  
 نباشد بلکه از عذاب بعد از مرگ باشد و عاقلی که باشد بر عقلی باشد که از او توقع آمده است  
 و بر کفایتی که بر ان استحقاق عذاب بهم رسانیده پس باید که بعد از این بر ذوق فساد تمام  
 و مایان کرده ایم که باعث بر اقامه کجایه عاداتی باشد که نفس ان در آمده و یا باشد و آتیا  
 کرده ایم بر نفس ان عادات از خود و آنچه پیشتر از خود واقع شده باشد آنچه حق الله باشد غایب

انچه بود و انابت عزیمت بر آنکه دیگر بر پسران نرود از خود دفع کن و جزو صادق خبر داده است  
 که تو بر دفع کن بآن گذشته میکنند و آنچه فی الناس باشد که بصراحت انچه رسیده که حق  
 مالی باشد و انچه بایشان ناید و اگر مالی نباشد حالی از دنیا را چهل کن چون چنین کرده باشد خود  
 او پیش که بر طرف خواهد شد **اما** انکه نداند که بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود پس خوف  
 چهل خواهد باشد و دانسته شد که صلاح چهل علم است چون از بدست او خوف او زایل شود و او  
 انکس که نماند او را حال او را در احوال با زمانه بایست که از بعد از او اهل ایشان چنان خواهد بود که  
 با حال ایشان خواهد پرداخت باید که بداند که حسن ان الم او از مرگ نیست که سید که غایب  
 بر ان مرتب نیست و بعد از این علاج خردن پنهان تو احسب کرده کنون بگویم و می آید که کائنات  
 یعنی از عدم بود و آمده است بر علم حکمت نترسد است و پس ان گفته شد که هر چه کائنات  
 یعنی از عدم بود و آمده است البتة و ان فساد بان خواهد یافت پس هر کس بود و در  
 همیشه بخوابد و پس فیض از خود را خواسته است پس بدون خود را خواسته است در معنی با بودن  
 خود را خواسته است از حال است عاقل و احوال انصاف نیاید که در او گرا با و اجد او با و ذات  
 نیگردد و نوبت به و دایره رسیده چرا که اگر باقی بودن فردن ممکن می بود باقی بودن فردن  
 نیز ممکن می بود و اگر کسی باقی می بودند با وجود تناسل و تولد و زوال می کردند و شش انچه علی سکوته  
 در بیان این معنی تقریری روشن کرده است و گفته است که نفس کسی که شخصی از مرگ و زنده شود  
 که در گذشته اند که او را و اتحاد انما مشهور و معروف و چون از انکه نفسین علی عذاب سلام که هر که



از شش و دو صد و بیست و هفت روز است که در این مدت چهار صد سال که زمان این ایام است  
 می بودند نه ده می بودند هر ایامه و ایشان از ده هزار بار هزار زیاده می بودند  
 چه تیره ستی از ایشان که بحال با من می سکون بکنند و انداخته قهای غصیم و انوع و اتصال  
 که با اهل این خانه انداخته اند است و دست هزار نفر از یک خواهند بود و چون اهل قضا  
 گذشت که دوکان که از شکم و واقعه باشند با جسم در شمار آید قیاس باید کرد  
 که عدد ایشان چند باشد و از هر شخصی که در عدد او بوده است در مدت چهار صد سال  
 همین قدر با آن اضافه باید کرد تا به روشن شود که اگر در این مدت چهار صد سال هر که از میان  
 مردم بر طرف باشد و تولد و تناسل بر سر می بود عدد مردم بچ فایست بر سید و اگر این  
 چهار صد سال مضاعف شود و بیست صد مرتبه تضاعف این شش و شصت تضاعف خاصه  
 شش و از هر مضاعف و شمار در یک کند و تمام می بین که از این پس و است و بر سطح  
 مسکن جوایز مقرر شده است و نزد جمعی که بجهت از علم ساحت دارند معلوم است که چه  
 مقدار است چون بر این حالت قسمت شود و هر یک یک اندر برسد که هدی با آن کند  
 و چون است ایستاده و هم بکنند بروی من بکنند تا بکنند و حرکت کردن چه رسد و چه نشو  
 بهست عمارت و از اهل و فضیلات عالی نخواهند و این حالت در این مدت زمان  
 واقع میشد بکلیف که با مقدار روزگار و شمار برین نسبت بکنند و از این قبیل  
 باید کرد که از روی حیات باقی در دنیا و مکر و دد ایشان هر که از فضیلات جا پلان محال است  
 ایشان باشد و عاقلان و باب ایشان خاطر خود را از اشغال این فکر بای دور از کار دور و دور

و دانند که حکمت با اهل علم و عدل شامل و تعالی نشاند و آنچه اقتضا کرده است مزیدی بر این  
 و خوبی صورت ندانند و پس ظاهر شد که هر که در سوخت چنانچه عوام تصور کنند و وجود  
 محض حکمت و معلول است از موم و در واقع خفیت که از این گفته باشند که ان از کمال جهالت  
 و نادانی لازم آمده است و کسی که اندک درک منور است مرکز از روی حیات ابدی بگذرد  
 نشانیست بر روزی که هر که بکشد و صرف از پس او را نگاه باید ساخت که نسبت به  
 درازد ایشان به حقیقت رفت بر پری و اشتیاق بود و در حال پری نقصان و حرارت خیزی  
 خواهد یافت و طوبت اصلی کم خواهد شد و صفات اعتدالی شده هم خواهد رسید و یکس از نشانه  
 و از آنچه باعث نشاط باشد باز خواهد بود و وقت با خضر و جاذبه و دیگر قوی خصل خواهد یافت و الم  
 فوت با جهالت و حقیقت است و تا که در گذر دور داد و در مصیبت فرزندان از با و پیش این قدر  
 می چینی و خواهد پس از این شور برین امور می باید که از روی از این سر درستی که از  
 این امور است که از روی این دانسته است چون تبیین شود که هر که عبادت از عبادت  
 به هر نفس است از این کار بی غایتی که از عناصر بعد از جسم آمده است و روزی چند در ظرف  
 او بوده است که بر سطح ان کمال غیش حاصل نماید و آن از هر جهت بکمال زمان میرسد و بجهت  
 ایست که بر اثر این امر است و از نظر این امر می بگذرد و تا آنکه از مکر زیاد و سراسی بر و راه ندانند و این  
 قبل و روز و آمدن ان ندانند باشد و اندک است و این از این است و این از این است  
 که کشته بیابان شافی دانی دست برده و در حال دمی با خن از خوردن و آشامیدن می  
 که بران مرتبه است شل میست و خسی طبع و شکم بر می خوار می کشید و در نظر با کشت







مقتضی هر دو از سعادت و دو جانی باشد بواسطه آنکه افعال در رعایت صحت معاش  
 و لوازم زندگی بجز مصلحت شخص انتقال نیل شود و دیگر انواع و اقسام در جنبه این است  
 چه واقع تواند داشت و تعادل و تکامل در حساب سعادت افزونی محبت این می شود که  
 از تمام با سوری که بجا و خصلت او بواسطه آنست که عطف و تکلیف ایجاد می نماید این درستی  
 محاسن منازعت صریح باشد با مخالف و آفریننده و خود نموده باشد پس در تکلیف چون احوالات  
 و خود بر یکدیگر می گاهد و دشمنی باعث این امورست در شرح تیج و مذمت این به از سخن  
 احتیاج نباشد و علاج این در کردن این مرض است از خود و خود واسطه نداشتن بکار دنیا و  
 مشغول گردانیدن **بمعن مزین** و چون نیست نفسانی که بسبب از دست دادن مجروری  
 یا به دست نیامدن مطلوبی بهم میرسد باعث بران حرص انگیزاننده بر آنچه مطلوب طبع است  
 و شریک پس لذات جسمانی خواهشهای بدنی و حسرت بردن بر نبودن این حالت  
 کسی حادث شود که باقی بودن محسوسات بر گزاردن لذات ناممکن اند و رسیدن جمیع  
 مطالب به دست آمدن جمیع مقاصد را مستحضر نشاند و اگر شخصی باین مرض مبتلا باشد چون  
 قفل خود را که در فریادش طعنه افکند و دارد و اندک هر چه درین عالم موجود است ثابت و بر  
 قرار بودن آن محال است و این ثابت و بر قرار است امور است که وجود و تحقق آن در عالم  
 و امور می گویند و منافی جسم اند و آنرا به اخلت نیست پس گمانی که این معنی بعضی خود  
 کرده باشد و اعمال طاعت کند بر دست نیامدن آن اند و گویی نشود بلکه مست بر دست آوردن  
 مطلوب باشد که صرف و لذت و سعی نماید که آنچه محبوب ایشان باشد و از فساد عالمی باشد به دست

چون میگویند

و آنچه با طبع باعث فساد است و بدی احوال باشد چنانچه نماند و اگر چیزی از این بزرگتر  
 بود بر قدر حاجت و دستبردش قناعت کند و در تمام بسیاری از چیزها که دشمنی آن که  
 باعث فساد و بیابان ایشان شود و نشود تا از دست هم ندانند و این طبع خود را از زوال و بطلان  
 شدنش منالزم محزون نباشند و چون چنین کرده باشند اینی را که باشند بی فرج و فرجی به  
 آورده باشند بی اطمینان و مسرتی حاصل کرده بی حسرت و تپش بی حیرت و الام سیر خزانند  
 باشند و هیچ وقت از وقت مطلوبی و نبودن محسنی برین نباشند که در عالم کونی فساد و کونی بی فساد  
 نتواند بود و کسی که طبع در این بند و محبت گرفتار باشد و منور باشد با طبع خلق چنان بر سرست نیکو را باشد  
 باید گرفت و بهر چه خوشش آید بود و از منفور و دست نه تلافی نماید داشت تا محبت  
 و خوشحالی باقی باشد اگر کسی شکست افتد در یکبار عبادت در آمدن برین بر سرست با خلق خود مشت  
 باعث سرست فرج و دست باید که اندیشه کند در حسنات خلق و اختلاف و اختلاف  
 و مطالب ایشان و اینکه هر طایفه نصیب و قسمت خویش فساد داده اند و بیاعتنا و عرفی که دارند  
 قسلی شده و تجارت و تجارت و بجا و بر رانشی و شایسته بر اندکی و محنت و واد محنتی که دارند  
 بعدی که هر یک ازین حالت میبوی کسی امید اند که در حرفت ایشان باطن باشد بهمت  
 و دست خود را برود و آن لذت منحصر به اند و در میان زبان کاری خود را در کمال بدست  
 این پی پسندند چنانچه در قرآن با ناطق است که کل حزب بالهیم فرعون و بسبب این  
 اعتقاد آمدن عبادت و دست به شایسته باشد پس کسی که طالب فضیلت باشد باید  
 در انقباض عبادت و طریقت خویش بین طریق عمل نماید از مسلک هر طریق پیوسته و تحسین



و کمال که مرده و فایده آن قصد باشد عدل نماید و برود و لذت از حال خود و حال خود را  
 که بجهالت و ضلالت گرفتارند اولی باشد چه او بر حق باشد و انساب باطل و او سید باشد و انساب  
 و او دوست خدا باشد و اینها و شمع از خوف و حزن غافل باشند چنانچه کلام طبعی  
 بان طلق است که انرا ان او بیا و الله لا خوف علیکم و لا غم منکم ان کنتم بکفری که یکی از حکمت  
 در کتاب دفع الاحسن ان او در دست که دلیل بر کفر حزن اند و طبعی انسان نیست  
 عالیت که از روشنی اختیار او هم میرسد و از او طبعی خارج است است که کسی که مرغبی  
 و زودست و او باشد باطلی بود است نیاید و درده باشد که نظر حکمت در انساب حزن ان  
 نظم که در کسای که از ان مطلوب محمود هم باشند و بجهان ان آن در دوا و قانع و راضی شده و از  
 حال ایشان استسبار که او را روشن شود که حزن نه لازمی باشد و طبعی کسی که ان در دوا  
 باشد و کسب ان کرده و طریقه بحالت طبعی باز کرده و ان حزن اند و در از خود و برین چنانچه  
 مشاهد و بشود و از حال کسای که بصیبت اولاد و واحد عاقل است و الله و حزن و الم حواء  
 از در استیجاب که در بعد از انقضای اندک حقی بران بر سپر خنده و خوشحالی و فرح و مسرت  
 اند و اندک یکی از انرا از ان شش کرده و چنانچه کسای که بر او سلاطین مال با غضب ملک و از دست  
 دادن چیزی چند کسان طلق داشته اند با صافی حس و اندک مستلزم و در نیکوای باز خود  
 شک داشته اند بلکه زمانی حیرت ایشان نفس تسلیم بدل شده و اگر عقل در حال نفس نیکو که در  
 که از ایشان مصیبتی غریب و محنتی شدید اختصاص نداد و هر کس از ان خود نیکو که چنانچه  
 که بصیبتی محنتی بر نخورده است اما مرض حزن اگر با هم تمام جمیع در نهان بسته اند بود

چون خود جای پدر عاقبت خود را تسلی مند و از ان مرض شفا حاصل کرده باشد پس هیچ  
 مرضی ضعیفی برضی او نیفتد و بر خود بر کسی و اندک او می باید که بر اندک حال کسی که باقی باذن خدا  
 و لذات دنیوی طبع داشته باشد مثل حال کسی باشد که در ضیافتی حاضر شده باشد که شام نیکو  
 حاضران مجلس است برست میگردانند باشند و هر یک بخود از ان مجلس میگردانند باشند  
 و چون نیست باور مد طمع بیکت در ان کند و چنان پندار که در بجا است او را با کمالیت آن  
 اختصاص داده اند و ان شمس را با بخشیده اند تا چون اند و بازگردند و دیگری در نهان فحالت  
 و مشت تمام او را دست بد و ناسف هر شب بار است و چنانچه در این نوع منافع و فواید  
 دنیا و دایع ندای قسالی اند که طایق اهر با جسم در ان حرکت داده است و خود را در اوقات  
 استر حاح و بازگردانیدن از ان هر کس خواهد برای خود قرار داده که از هر کس خواهد بازگرد  
 و هر کس خواهد بد پس است و دست عار و فضیحت کسی است که در ان طمع بقا و ثبات  
 بند و چون از او بیکر هم چون ان شک شود و استغفر الله زبان شکوه و شکایت کشود  
 که از ان تحت طمع کج شود چه کمترین از ان شک کرداری است که در پیش از اجاریت باشد  
 بخوشالی انانیت ضامندی بهایش باز که او و بجهت طلب در دادن ان مسامت  
 و شتاب نماید خصوصاً در داده که عاریست و بدهد از آنچه جاریست داده است بهتر را با او  
 و گذارد و در نتر از او بیکر که در امر بهتر از ان عاقل و نفس است و بعضی ضیافت که در دست متوجه  
 با و نرسد و از باب تغلب و تقدیر بدان طمع حرکت نیست چنان فضایل و کالات را برود  
 که بازگردانیدن باز که فرق دادن راه با طاعت نیست که است کرده است از انی



و خوانده و چون تر که از نایابی طلبند هم واسطه عاریت جانب مایه غفلت عدالت در میان  
اینها نیست که کسب از دست فقیر هر چه از دست پسر دین رود و بخود جزئی نماند و چه  
که نیست بخود و بشیر پس عاقل باید که در استیلائی که مودعی میسر و دلم باشد فکر خود را در آن طرف بکند  
و بنسب یا نه فقه دان و ذوالان انگیزد بخود الم از ذکر و تحقیق باشد و همیشه بخود الم است  
و یکی از بزرگان گفته است که اگر دنیا را بهین عیب پیش نماند که منافق و فواید آن عاریتی است و نیت  
و بقای آن بنسب یا نیست یا نیست که صاحب است بآن انقضا نماید چنانکه باب مرد است از  
عاریت که فتنه ای بسیار تنگ اند و از سزاوار پس بداند که به بسیار می نشاند و کلی اند و  
نور چیست گفت که من آن چیزی خندم که چون از دست من برود اند و بکین باشد **مسئله**  
حد است که هر چه مشرود داشتن چیزی خوب داشتن آن خود که به چیزی فنی که پیش کسی چند  
خواید که پیش او باشد و مست خود را بر از است تصرف او از آن او در آن پیش خود و مشرود  
دارد و سبب حد و جز است اول چنانکه در جمیع چیزهای خوب نباید که کس جمع تواند شد  
و بعد از آنکه جمع شود و از حد صورت تواند بست پس چنانچه او را در این بین یعنی باعث حد  
شود و بر مردم و در جمیع مشرود که اگر آن نباشد طبع هر چه پیش مردم چند چند پس علی حد  
این او را باشد از خود و باید که بدانند که چون آنچه خواستند است همیشه تواند داد و از حد که نور  
نمی رسد و سوازی از آن جز آن اند و کجا بود چون حد از این جهت تعلقی بخود اند و حد است در آن  
موضع ذکر آن واقع شده و آن ذکر آن ضمن امرش می کند و اولی بود و بکینه یکی از حکماست گفته است  
که حد بخون ترین امرش است و بیاورد و از این جهت است که حکما گفته اند که

دوست دارد که شری بدشمن او برسد یا چیزی از او را بل شود و هر از شر برسد و دست نباشد  
و شری را نزد کسی باشد که بدی میسر و دشمن خود را دارد و چه که نخواهد که به چیزی خوشی پیش کسی باشد  
هر از شر او را خواسته خواهد بود و اگر این معالجه را بد و پستان خود میل او را دینی شریانشان را  
خودش داشت باشد یعنی که هیچ و شناخت او بیشتر خواهد بود و شری او را بدی خواهد داشت  
و مانند است برای جز آنکه که در فتنه خواهد بود و چه عینه بسبب چیزی که کسی برسد و چیزی که  
پیش کسی می بیند بکین خواهد شد چنانکه آن چیز با و رسیده است آن چیز خوب پیش او نیست و چیزی  
رسیدن بکین چیز خوب داشتن خود را بدو که از دل علم بر طرف شود پس غم الم و در هر طرف  
نخواهد شد و همیشه مودم بخود خواهد بود و زبون ترین نوع حد نیست که میان علما می باشد  
چون کسی که چیزی بخت و میل پا داده داشته باشد خواهد که او را بدان مخصوص باشد و بدین آن  
پیش دیگر می افشاند و اگر چه و آنکه از این معنی رضایت که او را عارض شده است و رغبت میل  
به عکس بخود از یاد و در رغبت میل عطا نمیشد پس رغبت و میل او ببال آن از غیر و عکس  
بودن او را بدین پیشتر باشد و این اصل نوع حد است و کجا دنیا را بهای کونا تمشیه کرده اند  
که اگر سر را بدین پیشتر باشد و بدی اند و اگر با پیشتر سر سر و می باید پس شکی گفتند و حق  
از معنی بقضای بد است که یکی از آن مردم می باید پس نباید پیش آن داشت و علم از این باید  
چه هر چند از آن فتنه گفتند و دیگران در آن با خود شریک سازند زیادت شود و زوال نقصان  
بان و می باید پس حد در آن جمیع حد و بیاورد و ضایع تر باشد و می باید دانست که حکما فرق  
که داشته اند میان غبطه و حد و گفته اند غبطه شوق و میل باشد بحصول کلی یا بدست آمدن هر چه



که نزد خود دیده باشد بی تو آتشش دال ان از خود جدا نشسته با خواهرش دال ان از خود  
 و غلبه بر دوقوع باشد یکی خوب و پسندیده و آن شوق و رغبت باشد بسیار غلبه  
 و یکی نشسته ناپسندیده و آن شوق و میل باشد شوق است برنی لذات جسمانی و حکم برین قسم  
 غلبت حکم نه و در هر دو مورد که دانسته شد که از ذایل است اینست تمامی سخن در  
 و هر کس برین که کشش دارد شده افت شود و در ضبط ان بگویند عروج دیگر ذایل بر او آسان  
 شود و مثل کذب دروغ گوئی که چون اندیش کند و بیا که تیزان از حیوانات که در طبیعت  
 و غرض از قبیلست نطق و حکم بگویند است با مری که بران افت شده است و دروغ  
 گوئی شگافی این غرض شده پس بگوئی آنچه خاصه بی نوع و سبب است از او است از دیگر حیوانات  
 باطل شود و سبب از کتاب ان طلب مالی حاصلی باشد که بسبب ان کذب از اوست و دروغ  
 بسبب این ذلت هم بر سر دیگران آرد و خاصه شدن مهمات همه است که بسبب اطلاع مردم  
 بران هم بر سر و اقامت نیست و غازی غازی و بتان فریب دادن مردم و امثال آن  
 و همچنین در بخل چون اندیشه کند و بیا که سبب ان بر سر از فقر و احتیاج است بخت  
 بنده می مرید بسیار بی ال و غنا و نیازش لذت اتفاق بخل خیرات و در ریاضت اندیشه کن بیا  
 که ان کذب باشد هم در قول جسم و فعل و هر چه حقیقت هر یک ازین ذایل بیا و برینا  
 و عارض ان افت کرده و ان سبب از خود و در کردن آن و بیستابر و پسند شود و در ان  
**مقاله دوم در تیر تری و تان و ملوک و دال ان و خصلت فصل**  
 اول در سبب احتیاج مردم به تری و چنانچه در ان باب مایه بیا که در چون بی

نوع انبسان بود اسط باقی ماندن شخص ذات او بقدر احتیاج است بدست آورد  
 خدا بی کار و آشنی بعضی صنایع مثل کاشتن در و دال پاک کردن از ماسخن و سرشتن  
 میر نیست و سر انجام این مورد و افرا و آلات آن کار باقی عاشرت جمعی که مایه  
 نگردد داشته باشند و در کار دی مان که زانید و صورت بنده و مثل سایر حیوانات نیستند  
 که خدا ای انسان این امور احتیاج نداشته باشد و بتنهائی طبع خود بر سبب علف میزند باشند  
 و اگر آدمی خواهد خدا می هر روز خود را در اسان و در دست باورد و صرف نماید از مکر کار باقی مانده  
 و خلل در کار و با معیشت و نهنگانی می برسد و خدا ای که مکر در کار برده و در دیگر بیکند  
 برین ناپا نیست او را که پاره و خیره بکند از دو اسط خط و کلاهی ان از دست جمعی که در احتیاج  
 بان باوشا کنت دارند و احتیاج باشد بیکانی که چون خدا ان کند داشته شود و ضایع نشود و سبب  
 حادثات نزد پس او را احتیاج به تری باشد چون آدمی وقت خوابی و غفلتی می باشد و اسط  
 بدست آوردن اسباب معاش و مضحک را بی ضروری بیکر عاشرت انکار ضرر و پیشوند  
 نیست از خصیم ان مکان و احتیاج است یکی که اکثر اوقات نیابت او مقیم ان مکان باشد و خط  
 و کلاهی بیانی آنچه ذخیره گذشته است نمونی نماید و احتیاج باین امور که گفته شد و اسط  
 باقی مانده و لذت شخص است که بدون غذا و لوازم آن بجای شخص میر نیست و اسط باقی  
 ماندن نوع یعنی و اسط ان نوع انبسان قطع نیاید همیشه موجود باشد یعنی که تناسل و نولد  
 بان موقوف است احتیاج باشد بر مکتب الهی چنان اقتضا که اگر مردی از بی نوع خود چنان  
 بیکر از جسم محافظت نراند آنچه در ذخیره گذارد و قیام نماید و هم که تناسل و نولد نماید



و شستنجی نگاه داشتن دو کس از تخفیف باید چون حاصل شود حاصل آمد و فرمودی است  
بی ترتیب چه و مادر نشود و نمایند پس باید که شست و غسل احوال او بستر لازم باشد و چون  
فرزدان تسعد و بوجو دایند و چاهستی بنویسند سعی و خطیصت ایشان نگاه داشتن ایشان  
از افتادن خطر با و سمان دان اسپب سبب صحت ایشان بر یک کس دشوار باشد و با عنوان خدا  
احتیاج هر سه و ازین بیان معلوم شد که اگر کن منزل بیخ آنکه که منزل ایشان تمام میشود  
و مادر و فرزندان و خادم و غده چون نظام کار هر چه هستی بواسطه الفت میان ایشان توان  
بود که آن سبب بیان ایشان نوعی از وحدت یکا یکی بهم رسد در نظام حال منزل بتدبیری  
که ششقی آن الفت بواسطه الفت ضرورت افتد و از ارکان مذکور صاحب منزل که پدر باشد  
بان که بعضی بتدبیر است تمام که ایشان اولی باشد پس یا مستی بزرگی منزل با و مقرب باید  
داشت و تدبیر که جماعت مذکور را با و در جوع باید نمود و نظام کار منزل بر وجهی که ششقی صلاح  
حال ایشان باشد ضرورت بند و چنانچه ششبان روم که سفند از جای که آب و علف پیشتر باشد  
بهر اند و از حضرت ساجدین جانوران در نه و افادت نیستی و اسفانی نگاه میدارد و مکن  
زیستانی با بستانی از ارکان و روزی و شبانگاه بی چنانچه هر فصل تمام کند بر امی ایشان  
مرتبه بیکر و اندک هم امور میبشت و هم نایبیت حال آنها حاصل آید که خلاصی منزل نیز بیاید  
بتدبیر امور منزل سمان اسپب سبب صحت ایشان در محافظت ایشان از جو ر و تعدی دیگران  
و ایشان بر امور می که غیر ایشان در آن باشد و او داشتن باز داشتن ناموری که  
خیر ایشان در آن نباشد تا هر که ام کمالی که بیات خود آن توجه باشد بر سنده و سر کار می

که باعث نظام حال کل باعث سواست تقشیر از نگاه داشتن ایشان رکت نمایند و باید دانست  
که اگر از منزل بخواهند تزلزل است که بخت کل ساخته شود بلکه اگر در جسمانی خصوصت بیان حاجتی  
که مذکور شد و او در عمارت شست و غسل باشد و او در غیره و او ایجا و او در سائید و رخت و دیوار  
و او در غار که و او در زمین صحت تدبیر منزل که از مکتب منزل خوانند نگاه حال آنها باشد و می  
که صلاح ایشان در آن باشد در سر جای باشند و چون جمیع افراد مردم خود پادشاه باشد و او در شست  
و خود اوقاتا باشد و او در نوکر خود عالم باشد و او در چاهل باین نوع تالیف تدبیر محتاج اند و هر کس  
در مرتبه خود بتدبیر امور می که در تحت حکم او نیست مکتب منتقب دانستن این علم مردان باشد  
و قایدان جسم در دین هم در دنیا بیدار و از بیانات که تدبیر کند است حکم راجع و حکم مستقیم  
عزیزین تدبیر است ای بی آدم شمش باینده و از مرتبه تدبیر می که مانند که سفند در تحت حکم شما اند و  
قیامت سوال خواهند کرد که بایشان چون در رسید و باید دانست که اصل عمده در تدبیر منزل  
انست که قیاس آن کمال طبیب باید که در تدبیر چنانکه طبیب در حال بدن انسان که نظر میکند مقصد او ظاهر  
اعتدال است که بیک ترکیب اعضا مختلف بدن نامی باید حاصل باشد و صحت بدن در صدور افعال است  
کمال جسد را مانند آن که اگر این اعتدال را بوجو داید و در خطای بگویند و اگر موجود دنیا بتدبیری که دانند  
بهای آوردن آن بدن با بحال اقل آوردن بکار برود چون چندی که عضوی از اعضا خلی پیدا شده است  
و از اعتدال که در هشتاد است تفاوت یافته و صلاح آن عضو اولی صحت جمیع اعضا را رعایت کند خصوصاً  
صحت عضوی که متصل آن عضو باشد جسد از آن صحت بدن بگویند بگوید که اگر صلاح حال سایر اعضا  
در قطع آن عضو باشد قطع نظر از آن کند و قطع آن بیاد است نماید تا فساد دیگر اعضا نیز سبب بزیان

پس



صاحب نیز منزل نمی باید نظر اول بر اعتدال مزاج اهل منزل باشد اگر موافق باشد بقای آن  
معی غایب و اگر چنانکه غفلت از آن برسد و است در محال اعتدال آوردن آن بگوشد و بعد از آن بجا  
یک یک شخص نظر کند و صلاح حال را متصور داشته بعلت آن اگر از اعتدال انحراف یافته باشد بگوید  
چنانکه طبیب در سایر اعضا عمل میکرد و هر یک از ارکان منزل نسبت بمنزل برزخ صغری را اعتدال  
بدین باشند نسبت به مجموع بدن بعضی بر سر باشند و بعضی تابع و بعضی شریف باشند و بعضی خس  
و بنابر بر صغری را از اعتدال قاصد فعلی خاص باشد بر شخصی و از اشخاص منزل اطمینانی خاص  
و خاصیتی خاص باشد پس صاحب نیز منزل که منزل طبیب باشد می باید بر طبیعت خاصیت  
شخص از اشخاص اهل منزل واقف باشد تا ایشان را بکمالی که مقتضی صلاح اهل منزل باشد توفیق  
و اگر مرضی حاضر شود و اینکه علاج آن بچونچه باید کرد و اگر چه گفته شد که مرا بمنزل درین مقام منزلی که در  
مناحت عمارت بکار گرفته باشند نیست اما افضل احوال منزل آنست که عمارت باشد و  
بنیاد آن استوار و سقف آن بکندی بلبل و در نای آن کشاید و تالاب در آمدن از آن ایست  
باشد و ساکن مردان از مساکین زن جدا باشند و مقام بر فضیلت و محبت کسب تقاضای آن فصل  
و موسم بسیار باشد و جانی که بواسطه گذشتن ذخیره و اموال ساخته شود باید بجهانت و استحکام  
موصوف باشد و جنبه مالی که بواسطه وفات مثل سوختن میل آمدن و غلبه آن در آن  
و ضرر رسانیدن بناوران معدودت زیاد و درین برقی عایت باید کرد و مثل فراخی فدا شود  
و کما تمنا کرد کسی و اذن عمارت و اشغال آن عایت شده باشد و از هر ضرر و در عایت عمل  
جسارت که بسیار کی ارباب فساد و فساد کبابی که باطن مودعی و از آن رومان باشند

و اطلاق و سبب منزل و محل سکون و محل سکون گرفته بود و سبب آن بر سبب گذشت اگر خوب  
بر سر غالب شود و از مطلق و دیگر سبب علی باز و تمام و از ادوات ایشان بر پدیدار کند **فصل دوم**  
**در تیر برست آوردن و نگاه داشتن اموال از زانی چون و فصل سابق معلوم شد**  
که هیچ مردم نیز خیره که داشتن آنچه گفته شد و محتاج اند و هیچ اینجا پس قوت غذا تا  
پیشتر باقی نمی ماند پس هیچ ذخیره که داشتن اجناس مختلف حسب حاج باشد که اگر بعض  
اجناس بواسطه طول مان محتاج شود بعضی اجناس دیگر که افزاید و در باشد و سبب برست آوردن  
اجناس غذا و سایر اسباب معیشت و سرانجام پیش امور و مساعلات ضروری باقی ماند و چنانچه در  
منازل پیشتر ازین بیان شد بدینا که نظام از دو امور یکی ویرانند و حاجات ناموس و صنعت خاص  
اند تا سبب نقل اوقات بسیار و دیگر اسباب معیشت از پسکی پسکی از شهر بیرون  
در ترسان شود و از مشقت عمل اوقات بسیار است و حاصل بر دو سبب یکی جوهر و اسباب حکام  
و کمال یک سبب که بر اثر باعث بقا و ثبات و بسیاری فواید است و ثبات بسیار امور را برست  
بر آن کند و بجهت قبولی که در خاطر جمیع اصناف مردم دارد و در دل همه کس جا کرد و است و منع آن  
همه کس برسد و بعضی او عموم مردم را و اگر گفته است و باین سبب کمالی که در امور معیشت تعلیق  
ادبی از لطف الهی و غایت زیادتی از قوت فعلی می آورد و در آن مشرک علی کمک و میراند  
این مقدمات که ختم پسر و فکر آدمی را و از آن برسد و چون توفیق اول باب نقل که از کلام  
و بچگونگی پیدا کرد و دوم در باب خط آن که بچگونگی نگاه باید داشت سیم در باب خرج آن  
در چه وجه و بچگونگی خرج باید نمود و اندک سبب آن باسی که نوشتن او باشد مثل تجارت







شرط رعایت شود خطا را پیشتر صورت بند اول اگر خرج از دخل نماید نباشد بجز باید دخل  
بر خراج زیادتی کند و هم آنکه چیزی که وقتی از آن تصور نباشد صرف نماید یکی که عبارت از آن  
توان قیام نمود و جوهری که طالب آن کمتر بر سر میبرد و در کار رطل کند و سود  
آنکه اگر بکسر و بخت باشد بر خراج بسیار که بپایان افتد و آنگاه بسیار نماید و عاقل باید  
که از خبر کند که شش غافل شود تا در اوقات ضرورت وقت نقد را کتابت زمان قیام و خدا  
مصلحت نماید و حکما کند اندر بر آن باشد که حد از اموال را که ذخیره کند از نقد گذارد و حد است و  
اسباب و پارافوات و غلات باید از مالک و رقبات بعضی اقسام مواشی که عبارت  
از گوسفند و گاو و شتر باشد که یکی از اینها پس غلی یا باید یا خنای پس دیگر بزرگ آن بود  
و اما در خراج و بدل مال باید که از چهار چیز کمتر از گاو و شتر که یکی از اینها و از آنرا رعایت  
ضروری است منع نمودن بود و یکی که بخواهد است مردم شود و هم از اسراف بپزد و از این  
که در جوی که در کار نباشد بواسطه لذت نفس و شربت میان مردم صرف نماید و بکسر  
و خود نمائی و این چنان باشد که بواسطه بعضی اقسام و از غایت اند و در میان ایشان نام ببریم آنکه  
که نباید و او چه هم از روی تدبیر عقل معاشند و اشتغال چنان باشد که در بعضی مواضع نماید  
بر آنکه این مواضع باشد و در بعضی مواضع کمتر از آنچه در کار باشد صرف نماید و مصارف مال  
یعنی جایی که مال صرف باید کرد و در مواضع اول جایی که از روی این امری طلبشانی  
الهی مانند رزق است و بعضی خیرات دوم جایی که از روی حسنه و طریق سخاوت  
بر مردم تلف کند مانند اوقات بپزید و نهد و جایزه و صدقه و سبب و منتهی که بواسطه ضرورت

صرف باید کرد و یا است طلب حاجات طبع و دفع ضرورت و او چه ضرورت مثل اخراجات ضروری  
مثل از خود و خودی و پوششیده فی غیر آن طالب باید مثل آنچه باعث نایب است مثل منزلت  
دوستان و صرف شود و اما دفع ضرورت مثل آنچه بطا لمان میباید مانند نفیس و مل و جزئی است  
نزد و در وقت اول که طلب نسبت طلب ضایع است چنانچه شرط رعایت باید کرد اول آنچه  
و طلب خاطر گوشه و روی بد و بعد از آن بر آن است خورد و پوشش و یا فی بعضی مواضع  
دوم بواسطه تحصیل رفاه و یا بپزید بواسطه توقع حاجت و مستقیم مردم بر آن است که از روی  
او آنچه از این تحصیل باشد مردم در میان محتاج بود و وسایل را تواند نمود و بکار مردم که  
بیک شترایشان بکنند و آنچه بایشان بر هر جا رسد و بگوید و در وقت دوم که از روی است  
و سخاوت باشد و شرط بکار باید بر مال آنکه نزد و فی انتظار بر سر مودن باشد و هم چنان  
این فاش کردن که بستان مردم و دیگر بهمت لایق تر باشد و بکسر مردم و غیره و اشتغال  
و اگر چه در واقع بسیار باشد چهارم استمرار و تعلق فاش آن چه چون انقطاع یا دیگر کرد  
فرموده شود و چشم آنکه بکسی دیگر که لایق نرسد از آن باشد و وضع الثانی فی غیر مواضع نباشد که  
مانند رزق است در زمین خود و از آنجا بود و در وقت سیم که بواسطه ضرورت و طلب ملوم  
و دفع ضرورت باشد رعایت که شرط لازم است آن رعایت اعتدال و تنسیب و در مواضع  
و آنچه بواسطه طلب ملوم طبع باشد میباید از حد اسباب بگذرد و بعد اسراف از سبب  
اگر نه توسط نماز کند از طبع طاعتان و این دو گویان این نماید بواسطه آنکه انصاف در طبع مردم  
زمانه نماند است و طبع مردم که بپزید است پس چیزی مردم دادن و طبع عوام الناس



که داشتن بر طبق مطلق ایشان دارن در سلامت عرض خاص از زبان ایشان نزد یک  
باشد چنانچه با علم با سرفا بنده پیشتر باشد چنانکه میل خواص عایت مرقد و خط و با یکدیگر از حد  
اعتدال تجاوز کرده اند قاعده ایست کلی در مال داری خط و نسخ این ازین علم جزئیات  
آن بر عاقل پوشیده و مخفیست **سیم در تفرقه که خداوندی در حق است** باید که باعث اصلی  
که خداوندی در حق است هم رسیدن مال و محافظت مال و ثروت و لذات یافتن از این باغرض  
دیگر دینی که به صلاح و چسبیدگی کار می تصف باشد اختیار باید کرد و او شریک مرد باشد در مال  
و در تفرقه منزل و نایب او باشد چنانکه کسی که در منزل نباشد یا سفری اختیار کرده باشد و تفرقه  
زمان بواسطه تفرقه فی باشد که قضا و دایه و عفت دل در حق و کلاه زبانی انصاف را  
در اطاعت شوهر و جان خود را در معرض قادی او داشتن و در حال بدخالی شوهر بودن خود  
که نباشد نکته و عیثم نباشد که از دوزخ فریفته باشد و بر تفرقه منزل رعایت صرف و حفظ مال  
شوهر قادر باشد و حسن خلق و خوش خلقی و بیب الفت اهل منزل با یکدیگر و رفع کینه و دیگر  
از دل شوهر تافته بود و زن از او بهتر از بند داشت چه بر صلت و هم و پشت گرمی با ایشان  
و مالش را در دشمنان معاشرت و شومسر و در دست آوردن اسباب معیشت بهتر تواند کرد  
و زن بیکرا از غیر بیکر بستر باشد چه قبول ارباب بخوبی و بی شوهر بر این و اطاعت و بیعت  
او کردن نزدیکتر باشد و اگر او خود این اوضاع از او بحال خوشتر و بی عیبت ثروت و  
مال داری جاری نباشد و از مصلی خود خواهد بود و مزیدی بر این صورت نخواهد بود اگر ایمان  
بصفت ازین خیال که مذکور شد در دنیا نیست باید که عقل و عفت و حیا بود باشد و مقید باین

مصلحت نباشد از این خیال و مال فریفته شدن از یکاست و دانی داور شد و انرا بسیار  
آورد و باعث خلل در کار دین دنیا شود و حال عفت گزین شود چه زن صاحب حال  
عالم را غلبه بسیار باشد و صفت عقل ایشان باعث آن شود که زود از راه برودند و کافیه  
و فساد کنند و ال داری باعث استیلائی ایشان باشد و بر اطاعت و بیعت شوهر فرمایند  
و چون شوهر در مال ایشان ملکی کند و در آن تصرف نماید او زنی و دوزخی هستند بلکه بهتر  
فدنگار و قبیح خود شمرند و چون عقد نامشروعی میان ایشان واقع شود شوهر را در سلوک  
باین جهت رعایت باید کرد اول بیعت و قار و دوم کرامت و بزرگواری سیم شغل قضا  
و بیعت و قار و آن بود که در پیشین نظر زن با بیعت و بیعتی و در تازن در اطاعت  
فرمان برداری او مسامحه و ساد نماید و این بزرگترین شرایط باشد در سلوک با زن چرا که  
خلل در این شرط را و باید زن از بیعت موافقت و بیعت خود و پرداختن مالی کشاده  
شود و بان گفتار و خواه که شوهر را در متابعت خود آورد و وسیله حصول لذات خود  
سازد و مال کافیه و قضا و انجا و چنانچه از این صلاح نتوان آورد و اما اگر است بزرگواری  
آن باشد که رعایت حرمت زن بکند و خاطر او را آلوده با سواری که باعث خوارگی نیست  
او کرده و باید چون بیکر زوال این نیست در مستقام شوهر و بیعت و بیعت شوهر پیشتر  
در رعایت این شرط شش چیز باشد اول آنکه او را بیزیت میرسد خوب بار دودم کند  
در سر و حجاب او از مردم بکشد بیسالت نماید و چنان کند که او را بر اطوار و شمایل و آواز  
جمع بیکر مطلقا توقف نیست سیم آنکه او را بیکر حسد مالی او را در بعض امور منزل طرف



مشورت سازد بشکله او را بطریق نیست از دو که شوهر همیشه بعضی اهل کند چنانکه اگر دست او را  
در امور منزل مسان دادن وقت بهایس ایشان مطلق کرد اندوختنیار تمام به چه چیز و کمال  
و کرمی احسان خویش آن او فرو گذاشت نماید در هر حال و همه کاره و اعانت ایشان  
تمامی شود که چون از مصالح و نسیب کسی در مشاهده نماید زن دیگر در نسیب نماید و اگر چه کمال  
و دل و نسیب از شوهر نیز باشد چه خبری که در طریح زنان هرگز دست با نسیب عقلی که دارند  
چون از نسیب بر امور می که باعث عدم نظام منزل باشد اقدام نمایند و بی باشد که در تمام  
انظام آمده و مرکب بعضی که باعث خلل در امور زنا شود پس باشد شده و سوا می شود که  
که غرض ایشان از زن کردن طلب نسل و عقب بسیار باشد و زنان در خدمت ایشان  
باشد بیکه زن باشند و این معنی خدمت نداده اند و ایشان را نیز اسرار از آن اولی است  
چهره در منزل بیژن دل است در چهره چنانچه کمال باعث حیات و دو بدن تواند بود و دیگر در  
بنظام داشتن و منزل میر نباشد و آنرا شغل خاطر که شایسته است آن باشد که خاطر زن را بپوشد  
بکفایت مهات منزل نظر در مصالح او قیام با آنچه مقتضی نظام امر می باشد ایشان باشد مشغول در امر  
چه نفس انسانی بر عقل و بیکاری هرگز و هرگاه که باشد که در منزل و رسیدن امور آن  
مشغولی نماید و از تیر منزل تربیت او داده و رسیدن با احوال که در آن غیر از غرض  
باشد لا علاج با مورد که مشغول خواهد شد و هست بر چهره آنی که مقتضی خلل که در منزل باشد خواهد گذاشت  
و دیگر نسبت آرایش خود بر واسطه رفتن بنظر با و تاشا که هوس و نظر اخذ زن بر مرد بیکه در حق  
اقدام و هم باعث خلل در امور منزل نظام آن خواهد شد و هم دست از طاعت شوهر

تصحیح

خود داشت بلکه چون مردم دیگر را بپند و بعضی را به شوهر خویش صورت تر از شوهر خود پند  
شوهر نظر او خود و شوهر خود را پند و در اقدام به بیایج و در خواهد شد با کمالی بدی که کند و نیز که  
آن توان کرد و باید که شوهر در سیاست نه که زن از هر چه از ترز نماید اول از افراتجست  
زن خود را بپای عشق و کرم که زن که چون آن شود و استیغای خط از دور رعایت خاطر جوی او  
از او رسیدن به احوال و امور می که مقتضی نظام منزل باشد باز در او اگر نسیب بار دست برود و عشق  
او غالب شود باید که دست و دست با نسیب از او بپوشد و دارد و اگر آن نسیب سر شده و باشد  
که در باب عشق گفته اند که اگر چه در این است باعث فساد های کلی باشد و دوم باید که در امور کلی و مهات  
عهد و با او مشورت کند و او را بر ابرار و خیر و طبع پند از دست و در از او بپوشد  
در چه در ایشان و واسطه نسیب عقل ایشان و نسیب از آن باشد که خطا سر نماید پس هم که زن از آن  
ساز و خنای و استیغای حکایت مرد و از اختلاط زمانی که با فساد نسیب است و احوال پند و شوهر  
باشند باز در اندک و گفته اند که آنها پیش او را باید که فساد های عظیمی هم از هر مرد و از مرتبه  
بعثتی بر زن لایق باشد که بهایس و محافل مردان پیدا باشند و بهر جا نشیند حکایت ایشان بگوید  
باشد و در حدیث آمده است که زن از آن موافقت شود و بپوشد با نسیب منع باید نمود که نشیند آن  
و امثال آن با او رسیدن که ایشان را از رعایت شرط عفت باز می دارد و از شراب خوردن نیز  
منع کلی باید نمود چه شراب اگر چه اندک باشد که هم نشیند و بر آنچه نشیند نشیند و لازم دارد  
و در زنان هیچ خلعت بدتر از این خلعت نباشد و زنان در شرابی شوهران خود را در نظر  
واقع دادن رعایت هیچ چیز باید نمود اول عفت و نگاه داشتن خود از امور می که گمانی آن باشد



و دم گفایت فایده و رسانی شوهر را پیش نهاد و دست داشتن این معنی را بر شوهر می دانستند  
 و در هر چه رعایت حرمت شوهر لازم و نسبت چهارم حسن معاشرت و احترام را نشو و نما  
 شوهر کردن و خجسته با شوهر به حساب خطاب پیش نهادن و مقام نمایی با او بودن و حکاکت انداختن  
 زن بیک شباهت به شوهر یا در آن دو و پستان که آن زن به خود را شبیه سازد و بپایان  
 و دشمنان و در زنان آن شباهت با شوهر را در آن بیان بود که همیشه نزدیکی و محبت شوهر را  
 خواهد داد و در شدن او که است و استند باشد و در چ خود را در راه رضا جوئی شوهر اختیار نماید  
 چه مادر یا فرزندان چنین باشد و آن شباهت او با شوهر پستان بخان باشد که با شوهر با وفا  
 قناعت نماید و او را در آنچه از او باز دارد و محذور دارد و اغلب روی دیگری خود از آن فایده و نفع  
 از او در خفا دارد و خود را بر او بر آید و آن شباهت او بکبریا و چنان بود که مانند چهار داران  
 و خوش آن بگرد پیش او بکشد باشد و در خدمت او ایستادگی داشته باشد و اگر شوهر خود را  
 خلق از شوهر بپند بران سبب نماید و در سر و پوشیده و انشعاب و عبادت فاش کردن محاسن و  
 او بگوید و شکر نعمت او را پیش بجا می آورده باشد و اگر امری که خلاف طبع او باشد از شوهر بپند  
 با او عتاب نکند و آن شبیه او را در آن به بپایان چنان بود که کالی و بکاری او دست دارد و خجسته  
 بسیار کرد و دشمنان در دست بر روی شوهر که بر خود و خوشی امتزاج بسیار بر نمائند و آن  
 بودن او دشمنان چنان بود که شوهر را خیر نمرد و با او محبت سلوک میسر نموده باشد و که خلقی  
 در دست گوئی نماید و احسان شوهر را از خود فراموش کند و بکس برسد از شوهر بپند نماید و  
 او را می خورد و آن شبیه بودن او به زنان چنان باشد که در مال او خیانت کند و بی آنکه

بان آسایش داشته باشد و طلب نماید و احسان را خیر نمرد و در آنچه کرد و طبع او باشد  
 نماید و طبع او خجسته نماید و کسی که زن را شبیه است که این صفت موصوف باشد که فاکر  
 تدبیر و طلب غاصی از او باشد چه نزدیکی حیوانات دارند و در آن کنند و اگر غاصی از  
 دست بهر تواند و او چنان نوع حلیت در آن بکار باید داشت اول آن که چیزی با او و بجا  
 او باید داد و ایشان را رضی معاشرت نمود و در حفظ عرض نماید نفس بهتر از حفظ مال  
 و اگر شوهر را که در حفظ شوهر بشنود غاصی نمود آن بسیار را خیر بپند و غاصی خود را یافت  
 باید داشت و دم نیز سلوک به خوبی با او و جای خواب از بملوی او بپند و آن را از زن بیک  
 اید و رضی معاشرت شود بشرطی که بپند بپند و سبب کار بر بدن بعضی صفت بپند و در دست  
 زنان که او را از شوهر متفر سازد و در غیب شوهر دیگر نمایند یا صحبت او را غیب نمایند و از  
 معاشرت او منع نکنند تا باشد که مقتضای انسان حریص علی مانع او را در عرض معاشرت  
 هر سه و تن آن او چهارم و آن بعد از شوهر از دیگر تدبیر باشد است که او را بکند و در قضیه  
 سرور نماید و شبیه او که کسی تعیین کرده باشد که او را از او بپند مانع آید تا آنکه بعد از آنکه  
 سر بسیار شود و امید از آمدن شوهر منتظر که در قبول معاشرت نماید و حکامی عرب گفته اند  
 از هیچ زن خنده بایر که از خنده و از آنکه از او را که از خنده و از خنده و از خنده و از خنده  
 او را از شوهر دیگر فرزندان باشد و بپند از آن شوهر با هم میانی بکند و باشد و شایسته  
 زنی بود و آن را که مال خود به شوهر بکند از این آید و باشد و بپند از این حال از این شوهر در مال  
 و شکایت باشد که مقتضای زنی بود و خیر عیند که شوهر او از هر محض که غایب شود مردم بکند

خود در بپند  
 بپند بپند بپند

منت داشته باشد و آنکه زنی بود که  
 بپند از این شوهر محال بهتر در بپند باشد  
 یا شوهر



مغایب او و اغنی بر نهایی او می گذارند باشند بهشت مدتی عجب زین او را ذکر میکردند باشند  
و حضرت ادریس فی بائنه صلیک که اصل به داشته باشند او را تشبیه کرده اند به سز که بر بذر رویند  
باشد و کسی که سیاست نه بر لمر زمان قادر باشد و بشود و طه که قیام تواند نمود اولی این باشد  
که عزلی است یا رکنه دامن از که خدای مصاحبت زمان کشیده دارد چه خواستگار می باشد  
با سواد چه در امر ایشان فساد بسیار آورد و کی از ان قصد زن باشد پاک او یا قصد غیر  
از جهت زن الله اعلم **فصل چهارم در شیر و تربیت فرزند** ان چون فرزند در دوزخ  
او را نام نیک باید گذاشت که اگر نام نیکو گذاشته باشد تمام غم از ان بکسر باشد و از پدر و مادر  
ناخوش و بعد از ان برای شیر دادن او باید غرضی است بسیار باید کرد که مزاج صحیح داشته باشد  
و غرض از این باشد چه علت عادت او بشیر سرایت بفرزند کند و چون ایام شیر خوردن تمام  
باید استمرار و غرض از این است که شیر را بپوشد و گذاشت که طبع خود را بر آنچه که  
نقصان عقل و اخلاق و سیرت بپوشد کند و عاقل باید که در وقت خوابی که سرشته طبع او باشد  
و علامات از ظاهر باشد و بخیل ان صفت باید که ششید و ملاک علامات جیاد از ظهور باشد  
شکل که در پیشتر اوقات سر در پیش آخته باشد و بر مردم خیر و دیگر نکند و باشد و بیل باشد  
و بزرگوار می باشد و از ان ظاهر شود که نفس او به نیکو فی ذل است و از قیام محرز و بقیه اول  
بافیه در تربیت است تمام باید داشت و اول کار می باید کرد نیست که او را از اعتقاد او  
و شنیدن مردم تا پنجاه رخ باید شد چه طبع که در مقتضی است که انچه از اقوال و افعال  
مشاهد نماید و بدان در این چون عقل او مستور کمال یافته است شیخ ان تواند رسید و می تواند

عصا کمال و اخلاق غیب در پیش است بسیار نمود و شصت و شصتانی را که عقل و تیز و دین دارند  
داشتند باشد و مردم تا فعل صاحب کمال پیش از صبح باید کرد و تعریف نمود و خیر ایشان است  
کرد و اگر هیچ چیز غرضی از او عمل نیکوین او باید نمود و او را بر ان مع کرد و اگر قریب سی و او سر  
او را بر ان سرزنش باید کرد و ترسانند و چنان کرد که جهت او صرف بر علم ادب کسب کالات  
باشد و تحصیل فضایل اهل دل او شیرین باید کرد و ایند و باید گفت که جاسای کین پوشیده از  
و ان خود به وقت بر شش و طهارت و لایق زمان است اهل شرف و نجابت با ان انکسالت نماید  
داشت تا چون ان بر آید و کوشش از ان حرفها شود و عبادت کیر و زخمی را که غیر این میکنند باشند  
و ذات ظاهری از نظر ایشان شیرین نماید و خصوصاً قوی که ان ان مسائل او باشند بنایک  
که پیش او می آید و باشند چون ایشان را طبع خود که اندک عیسی خود ان اهل ملو و بیست افلا  
نا شایسته عبادت کیر و زباید از که هر کس بر سبند و تجربه بسیار حاصل نمایند و انده رخ  
از خود که بر سبند باید که در ان ملو نیست بگذشت که مقتضی طبع از ایشان معلی ایرو ایشان را  
از امور شایسته و کردار ناپسند بجز مع نمود بعد از ان تعلیم آموخته مع باید کرد و او را  
که شش رکعت و نصیحت باشد او را باید آموزش یافته تا اندک آنچه بدو داده بودی گفتند سخن  
بزرگان بود است راست بگویند از ان شادی که در باب عشق عاشقی تعریف نمود  
و عصا تا مجرب باشد احترا را بدو کند و انکه داشت که پیش ایشان خواند شود و جمعی که کونیند  
که خلق این رسم انشاد باعث گاهت نظارت شدت این است بدان انکسالت نباید کرد و او را  
از اعتقاد ایشان منع باید نمود و اگر که بر قیام اقام نماید و خود را در مقام بر و غنی ایشان



و طعام افشای آن نباید که در حالت اوراد اقامه آن نود و میشت و دیگر مرتبه دیگر بر سر آن عمل نباید  
و خلوت بزمان خوشی از تمام قیام و نایز و فاصه باید ساخت و تا مقدور باشد چنان نباید  
کرد که بر ملافتد که باعث قناعت غلبت بیای اویشود و بطایف الجمل چنان باید نمود که از آن عمل  
باز ایستد و بعد از آنکه بدو شود که در نصاب فایز و میکنند و بکار آن تمام سببها به بر جود زود و  
ترسانیدن اقدام باید نمود و بعد از آن ادب طعام خوردن را بطریق که خواهد بود باید آموخت  
و باید و باید نمود که غرض از طعام خوردن حصول قوت و بقای صحت بدن است نه لذت  
و غذا با راه اسطمان ترتیب داد و اندک و اندک حیثیات باعث حفظ صحت باشد و در واقع نیز  
و دانست که آن تدوی مرض پس کی تشنگی می نمایند و چنانکه در راه اسطمانت یکبارگی  
بر طعام و شربت نیز چنان باید دانست که بکمال قدر طعام و شربت را در نظر بگیرد باید ساخت و در صحت  
اکل و شرب را از مضافات و میوه باید نمود و مردم شکر پرست بسیار غوار در پریشانی است باید کرد  
و او را از میل طعامهای لذت بخش باز باید داشت بلکه با خستیدار یک طعام ترغیب باید نمود  
و در آنجا باید داشت تا طعام نیز به تمایل نماید و بعد کرد که بعضی صافی لذت عادت بخیزد و قوت  
وقت خوراک او را مانع می قرار باید و او را تابان عادت بکشد و اگر وقتی فندان آن خوشش آید  
دست و چو دست بکی بسیار بکشد و اگر چه این ادب و نظر انگیزان را غلبه بسیار بیشتر عادت آن  
کرد چه غذای نیست که بیش باقی باشد و باید که طعام شام که کوفته بود بر جاست باشد چه اگر  
چاشتن باید و بخورد کمال شود و خواب گراید و نوم کم شود و اگر گوشش کمتر چند روز باقی  
شود و مدت قوت قناعت مانع باشد و شططعش زیاد شود و طعام در مده و هم شکر

از صلا و میوه خوردن منع باید نمود و عادت او کرد و اندک در میان طعام آب بخورد و از قناعت  
و شرب آب نباید شد و هیچ وجه نکند داشت که آن را نباید شرب آب بر سر چوبین و چنان  
منزور سازد و بر غضب و متوراهم نماید و از استقامت و قناعت و تمکین باعث باشد و باید که او را  
در محاسن شکر بخورد و کان حاکم بکند که در مجلس اخلاص و مکمل باشند و از بهای است ایشان  
منفعتی حاصل آید و از استقامت در شست و طراقت چنانچه هر کس که با نوبتی زیاد و اعتدال فایز آید و  
مرکاری را که بر ششید و چنان بکند او را از آن منع کنند چرا که باعث بر چنان در شستن آن  
اطلاق بر قیام نیست پس منع باید کرد تا بر تمسج و غیر نشود و از خواب بسیار مضطرب در روز  
باید که از آن کند و بی نوبت که تکی طبع و ضعف اعضا هم برسد و از پوشیدن جامه نرم در آمدن  
باسباب منع منع باید کرد که تا آن تا بگذرد و در وقت حاجت بدشت تواند ساخت و از نشستن  
در جای سایه و خفاهای نیز زمین در تابستان و پوشیدن پوستین و نشستن نزد آتش  
زستان اجتناب باید فرمود و باید در وقت و مسلمان کم از او ای کردن و تحمل شش شش نمودن و عادت  
او باید کرد و ادب حرکت سکون و نشستن بر فراست و خاموش بودن سخن گفتن بر روی پا  
خو همسیر کرد و باید آموخت و نباید که داشت که بر توانی همسان خود بزرگ مال و ملک و اسباب  
تفاخسه نماید و باطن با یک پس از آن که با توان آموخت و آموخت و از تعصب و کینه و بی نصبت  
کردن و دروغ گفتن و سرکندگی کردن و اگر چه بدست باشد و سخنان درشت بزرگان و اهل لغو  
پسود گفتن مانع باید که و خوش شکی و نرم گوی را در نظر داشته و شیرین باید ساخت و بر خدمت  
بهر و داد و استناد و محو هر کس بیای جنس او که از درین بزرگتر است و در تعصب باید نمود و حسن زدن



اکابر و اولاد بزرگان بر رعایت این ادب متوجه میباشند و چون وقت تعلم شود و تعلیمی باشد  
 باید که در حالت دین دار و مشربین سخن با وقار و بهجت باشد و چنانکه در وضع حسن خلق  
 و از اظهار نوبت ادب خدمت ایشان طریق مجاست با ایشان روش نکند و سخن کردن  
 با هر طبقه از طبقات مردم با خبر و باید که در کمال بزرگ نماند و اگر با ادب بیکو و عادات بزرگان  
 متصف باشد شریک مکتب او سازند تا آنکه در مقام یافت و خبر ظاهر او نباشد و چون جمعی را از ایشان  
 خرد و از کمال پیوند نیست او به علم زیادت شود و کسی کند که در چیزی دانستن از ایشان پیشی گیرد و بر  
 ایشان زیاده و بی داشته باشد و ادب ایشان را که لحظه کند و چند مردم ایشان را بران  
 می کنند و نیز این ادب عادات در این مظهر خواهد که بزرگان اقدام نماید و نیز بهر  
 و شفاعت خواستن احترام فرمایند چون شعار محالیکند و بندگان است و باید که در اول آنکه  
 و محنت مردم باشد تا از آن اجتناب و اگر خیر رسد و آنچه باعث آن شده است جرات نماید  
 و کاهگاه اجازت باری کردن نیز باید داد تا از تعب تعلم و ادب آسوده شود و طبع او کند و بجز  
 و یکس خبر دارد و باید که با کسی او شتمن بر او نه باشند و از آن متعلقب و شتمن زیاده نماید  
 شدن و اطاعت چهره دارد و معلوم و ادب سلوک کردن ایشان و نظم فکر ایشان را عادات  
 او باید که در تمام پس او از ایشان باقی ماند و این ادب از همه پس نیکو باشد و از کمال نیکو تر و در  
 در نظر او شیرین نماید و انو که در وقت از همه کم افت نمود و افغانی بیشتر است و چون تربیت یافت  
 قانون واقع شود محبت او بشمار کمال است و هر چه از این مجاست مردم با نفس از این  
 و از در افتادن بلوغ و حب و لذات ظاهری ضبط نفس خود نماید و بکلی نگردد و صرف آن کند که در

نماید و پس احوال نیکو میباشند و بسیاری دوستی و همتانیت نشان و در کار گذاردن و چون فرزندان  
 مرتبه کودکی بگذرد و بر غرض و مطالب دنیا مطلع گردد و باید که مانند که غرض اصلی از مال داری  
 و صاحب مال که این سبب شدن غلام و کنیز و اسب شتر و بر سپا نیدن صاحب عمارات  
 عالی و فرسش خوب بودن ناهیت احوال نیکو گذاریدن و نمکافی و حفظ صحت بدن استقامت  
 مزاج است و از افتادن لذات جسمانی و تفاخر نمودن بر مال و انس این با چون بونی با و در  
 نماید و صاحب مال که این سبب شود و اندکی چه پیشش گردد و اندک کجا باید صرف نمود و باید  
 گفت که عذر از تنهای بدنی با و چون از اقامه و استقامت است راحت داشتن از تعب و شقت  
 زیاده و این معنی را همیشه از نظر داشته و حفظ صحت خود و سعی باشد پس اگر از اهل علم و شوق  
 تعلم علوم و ادب و علم شود اول علم خلق باید است و آنچه در بعد احوال از پدر و معلم شنیده است  
 بریل بر این بود و ظاهر شود و شکرت و احسان از جای آورد و در تعظیم و تکریم ایشان شریک  
 بگوشد و بعد از آن اولی آن باشد که نرسد و مشاهده احوال او و اطلاع او معلوم کنند که طبع او که در علم  
 ایشان بیشتر دارد و ایلست و استعدادهای داد و از علوم و صنایع دیگر مستعد و با کتاب  
 آن فرغ شغل باید داشت چه هر کس پسندد هر صناعتی نیست و الا جمیع مردم به صناعت مشغول  
 مشغول میشوند و نظام عالم بهم میرسد چنانچه بعد از این صنعت بران خواهد شد و چون مشغول ایشان  
 شود و باید که باقی فرقی از آن ظهور نماید باید که داشت و از انکال بر سپاند و از قضیه رود و کار  
 و تعلیل عموماً نماید که در باید که در علمی یا صناعتی که اول مشغول سازند و طاعت ترقی ایشان  
 از وظایف شود و استیفا آنچه تعلق آن صناعت داشته باشد بکند مثلاً چون مشغول صناعت و

بکدام علم







بر اسب خود را بگوید و بگوید که پشته از نه گفته باشند من گفته و بگوید که آن غلط است و بگوید  
که میان دو کس رود و خود را داخل کند چون چندی از او چنان میداند که کوشش برافشاید  
و در سخن کردن او از این بگوید که در آن پشته بگذرد و در آن حال که در سخن معنی و در سخن  
و در میان آن شالهای واضح بکار برده و الا نماند در سخن اینجا نماید معنی بسیار باطل باشد  
و او نماید و الفاظ غریب که در فیهن معنی آن استیلاج بر جرح کتب است باشد در جمل  
خود نماید و در سخن پرسند تمام شود شروع در جواب بگوید آنچه خواهد گفت تا اول بخاطر  
نماید و نداند که چه خواهد گفت بگوید و آنچه بگوید که است که بگوید که بگوید که استیلاج  
و بخش و ششام مبارک نماید و اگر ضرورت شود بر سر بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که  
و در مجلس که واقع شود مناسب آن مجلس سخن نماند و در آن مجلس که بگوید که بگوید که بگوید که  
و با ایشان به لجاج و تیزه بگوید که در آن مجلس سخن کردن چه شرم و ابر و شاد است که بگوید که بگوید که بگوید که  
و شادانی لطیف نماید و اگر بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که  
و هر چند میفرستد اصلاح عجب نماید و در آن مجلس که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که  
و در تمام پیشین در سخن خود در نیاید و از سخن کردن با خود او که در آن زمان و در آن مکان  
و پستان تا نماند از آن نماید و سخنان نازک و دقیق و آنکسی همان کند که بگوید و تعلیل افلا و او را  
در کات مردم کند و سخنانی که مردم دارد و دشت اندازد و باعث دلگیری ایشان باشد و بگوید  
زانه چون پیش بر کی دارد و شود و سخنی کند که غالی بگوید که در آن وقت مردم سخن چینی بگویند  
و در سخن گفتن استیلاج لازم و اندک و هیچ وجه اقدام بآن نماید و با جمعی که بآن اقدام نمایند

و شادانی که بگویند که پشته از نه گفته باشند من گفته و بگوید که آن غلط است و بگوید  
که میان دو کس رود و خود را داخل کند چون چندی از او چنان میداند که کوشش برافشاید  
و در سخن کردن او از این بگوید که در آن پشته بگذرد و در آن حال که در سخن معنی و در سخن  
و در میان آن شالهای واضح بکار برده و الا نماند در سخن اینجا نماید معنی بسیار باطل باشد  
و او نماید و الفاظ غریب که در فیهن معنی آن استیلاج بر جرح کتب است باشد در جمل  
خود نماید و در سخن پرسند تمام شود شروع در جواب بگوید آنچه خواهد گفت تا اول بخاطر  
نماید و نداند که چه خواهد گفت بگوید و آنچه بگوید که است که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که  
و بخش و ششام مبارک نماید و اگر ضرورت شود بر سر بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که  
و در مجلس که واقع شود مناسب آن مجلس سخن نماند و در آن مجلس که بگوید که بگوید که بگوید که  
و با ایشان به لجاج و تیزه بگوید که در آن مجلس سخن کردن چه شرم و ابر و شاد است که بگوید که بگوید که بگوید که  
و شادانی لطیف نماید و اگر بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که  
و هر چند میفرستد اصلاح عجب نماید و در آن مجلس که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که  
و در تمام پیشین در سخن خود در نیاید و از سخن کردن با خود او که در آن زمان و در آن مکان  
و پستان تا نماند از آن نماید و سخنان نازک و دقیق و آنکسی همان کند که بگوید و تعلیل افلا و او را  
در کات مردم کند و سخنانی که مردم دارد و دشت اندازد و باعث دلگیری ایشان باشد و بگوید  
زانه چون پیش بر کی دارد و شود و سخنی کند که غالی بگوید که در آن وقت مردم سخن چینی بگویند  
و در سخن گفتن استیلاج لازم و اندک و هیچ وجه اقدام بآن نماید و با جمعی که بآن اقدام نمایند



ورود جانی را بر من کند و از از انو تاناف ایچ حال بر من تمساید نه در خلوت اند در حضور مردم  
و در پیش مردم بخندد چون خند بر پشت بکشد خاصه که غرور خواب را عادت داشته باشد چه  
بر پشت خوابیدن سبب یاقی آن باشد و اگر در میان جمعی بنیکی برود و خیر کند اگر نتواند بر خیزد بگذرد  
تغلی یا مشغول شدن بکاری و دفع آن نماید و اگر در میان بجا هستی باشد که حد را داده سپیدن نماید و نیز  
بایشان موافقت نماید یا از پیش ایشان سپردن و نایب و یا بجهل چنان کند که مردم را از او محبت  
یا نفرتی نبوده باشد و خود را بر پیشان کران کند و اگر بعضی ازین ادب برود و شوارا بد بخورد  
بیشد که دست و طاعتی که مردم را بر بزرگ حمایت آن بکشد و قصه ران زبده و شوقی  
که بواسطه ترک آن محصل می باشد تا بعد از آن بواسطه با و آب مذکور بر و اسان شود  
**ادب طعام خوردن** اول دست و دهن شست و بینی پاک کند و کلاه بر کمر و آن را بشوید  
و چون نشیند بطعام خوردن طعام خوردن پیشی نکند و اگر نکند نیز بان باشد و دست و جار  
الوده نکند و بزبده از دست نکشد طعام نخورد و دهن را فراغ نکند و لوز را بزرگ نکند و زبده  
فرود نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد بلکه حد اعتدال بگذارد و آنرا نکشد و بالوان طعام  
نگذارد و طعام را بنویسد و نکند و اگر به سیر طعام نکند باشد بان عرض نماید و از او بزرگ کران کند  
و نگذارد که چربی است و نمایان باشد و نان نمک بر سر سفره بزرگند و بر کسی که با او نموده  
نکرده و لوز را نظر نکند و از پیش خود بخورد و باند و آنچه بد بان برود باشد مانند پسته و ان  
و غیر آن چون پسته و ان و در نان سفره نهد و اگر لوز استخوانی بود باشد چنان از دهن  
پنهان کند که کسی بدان قوت نیابد پیش از دیگران بدقی دست از طعام باز نکند و بگذارد

شده باشد و حتی بکشد باشد و خود را مشغول خوردن و میسند و باشد تا دیگران نیز فارغ  
شوند و اگر بجا محبت دست باز نکند از نو دست باز کند و اگر چه سوز میرزند و باشد که در حق  
خود یا موضوعی که بیکان نباشند اگر در میان طعام را با داب خوردن نماید یا سبب آب بنیا  
و در آن حال او از دهن بکشد و سبب سبب و چون فراموش کند بکار می فسخ نکند و آنچه از دهن  
بخلال جدا شود فرو بندد و اگر در میان جمعی بود در خلالت قوت نماید و اگر نتواند توقف کرد  
آنچه بخلال جدا شود موضعی بگذارد که مردم نفرت بکنند چون مست بشود و پاک کردن  
و چنانچه چوب سبب بچای نماید و چوب سبب پاک کردن لبه و دهن و دندان و مجلس فرود نکند  
و چون بکند آب دهن در پشت نیز نه و چون بریزد دست را طایل ساخته از نظر مردم پنهان  
و در دست شستن بیفتد و دیگران بکند و باید که میزبان بعد از دست بشوید و اگر میزبان  
طعام دست بشوید نیز بان سبقت نماید و دیگر حاضران ادب شراب خوردن باید که چون  
بمجلس شراب داخل شود و بزرگ افضل انمای چرخ نشیند و از نشستن بپلوی کسی که سبقت  
و کم عالی مظهر باشد امر از نماید و بجا یا شیرین اشعار بگویند که مناسب وقت است  
بمجلس و چرخش را و از کنگی و خورشیدی و بیست ناب نماید و اگر از اهل مجلس بان با برقت  
فرود تر باشد می باید که نوش بر سخن ایشان وارد و اگر پزند و خواننده حاضر باشد حکایت  
خود را طویل نهد و در مسامحان و بجانب بزرگ مجلس باشد باشد و گوش خود را وقف نشین  
مستان او کند و بگوید که بکران خلق تو چه نماید بی اتفاقی کند و باید که چند ان تمام کند که دست  
شود که در دین دنیا هیچ چیز با عظمت تر از پستی نیست چنانچه هیچ فضیلت و شرف نیابد



از خرد مندی و هشیاری نیست پس اگر تنگ شراب باشد فراطه در خوردن نماید یا آنچه  
مخرج باب و کلاب اسهل این کند باز در مجلس بریزد و اگر پیش از آنکه بر حد پستی بر  
حریفان مست شود چندانکه از میان ایشان بیرون آید و آنکه خود را میستی بر آید و تعجب  
پروانه تن سازد و سخن با پستان و حال چه چون با یکدیگر کرده و بکنند میانجی نشود و اگر  
آنکه چند که معارف ایشان مخصوصت میکند آنکه ایشان با آن یکدیگر کرده و دفع خصومت  
و اگر بر شراب خوردن قادر باشد طلب زیاده بر آنکه دور میسر کند و بکنند و اگر یکی از آنها  
از شراب خوردن عاجز شود و تکلیف خوردن آن بکنند و اگر غشیان برود و زود آید و بر حالت  
باشد مجلس خود را بکند و دارد باید حال پس در آن چه می کند با مجلس معاد و دست نماید  
و میوه و بکمان از پیش ایشان بر ندارد و نقل بسیار خورد و هر یک از حریفان را آنچه اضع و اگر  
که وقتی حال او باشد مخصوص کرده اند تا تعجبی نیاید بسبب پیش نشاء اهل مجلس نشود چنانچه  
کمی قیام او پیش ایشان باشد و از مجلس بسیار بریزد و اگر صاحب عالی حاضر باشد و بسیار  
نظر بکنند و او سخن گوید و اگر چه با او سخن باشد و از آن باب سازد و نموده پس بگوید که طبع او آن  
باید باشد بکنند و چون نرسد از خود بیاید بریزد و چندانکه که منزل مقام خود رود و اگر نتواند بر بعضی  
که از مجلس دور باشد و آنچه بخواهد و نموده و مجلس طبع و مجلس کسی که در دم بخواهد باشد  
با یکپاشی که ایشان گرم اختلاط نموده باشد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد و بیرون آید  
و اگر از مستی برسد و حریفان تکلیف شراب بیکدیگر باشند و بیکدیگر باشند که بیرون آید  
بسا مکنی خرد است سازد و علاءت پس موطاظر هر که تا دست از او برآید و تواند از مجلس

انست آنچه داده کرده بود و بر آن ادب اگر چه شوق از ادب از حد هر چه در آن است کج  
ادبیات و احوال مختلف می شود اما هر کس که زیاده و فضل داشته باشد رعایت شرایط و لوازم  
بجای خوشی در وقت خوش بود و شمار نباشد و است الموفق فصل پنجم سیاست و تیر  
**بنده و خدمتکاران** باید دانست که خدمتکاران در میان این نزد دست و پا و ساء  
اعتنا باید در چندی که بخت کسی که بکار می کند که اگر آن کار را خود کند بدست خود باید  
در مستی بجای دست او باشد و کسی که بکار می یابد و اتمام نماید که اگر در بکنند قدم بر آید  
باید داشت بهتر بپای او باشد و برین قیاس کسی که شش را از این پس بر دارد و اگر  
بچشم بایستی نقل آن شد بجای چشم او باشد و اگر در این طایفه بودی همه کار را خود بایستی  
کرد و ادب است بر یکس مه و دوشده بایست آن و نشستن بی در پی و حرکات و سکنات  
متعاقب آمدن و رفتن مگر نقل تعصب بسیار بایستی شد و چنانچه قیاس پس پیش مردم  
بر جای ماندی پس باید که بر خود این جماعت شکر گذاری نمود و در ادب ایشان از فضل  
و عنایت خدای تعالی دانست و انواع نرخی و مدارا با ایشان بکار باید برد و ملاحظت  
و مسامحت بسیار با ایشان نمود و چنانچه بسیار از میانه ایشان از کمال و مانده کی و پستی اعضا  
در کار بدست میداد و بعضی را داد و آرد و میدادند که طبعی انسان است پس در باب نشاء  
عدل و انصاف باید نمود و از تعدی و تجاوز ایشان اعتنا باید داشت  
تا قدر نیست خدای تعالی دانسته شده باشد و طیفه شکر گذاری او تقدیم سیده و طریق بکار  
داشتن خدمتکار بدست آوردن طایفه که این باشد که بعد از معرفت با احوال او که از کجا



در مقام نگاه داشتن  
و حرمین او بشود

و چه ذات است با که بود است از لایش او را که با معرفت صفات اعلانی که از جمعی که  
صورتی است از پشته که در نظر نماید و مستر از عاید و مقام نگاه داشتن و غیر این باشد  
چه در اغلب غایب مردم و جنس ایشان معلوم شود و در مثال چسبیده است که نیکوترین چیزی از  
صورت صورت او بود و در حدیث و ادب است که اغلب از حد حسان او بود یعنی خیر و نیکو  
از جمعی که نیکو نیکوئی روی و صورت باشد یعنی از بد و بد بان قریح نیرند است  
و از نگاه داشتن جمعی که بکلی نگذاشته شد مثل یک چشم و انگشت پس مانند آن جهت  
باید که در بعضی فیه کی در زیر که بکلی است که در در مقام تحسین و تحریک او این  
نشدن از احتیاط او است چه بسیار باشد که در حد و حدیث و این و فصلت جمع شود  
و فصل اندک نیز یکی و فیه کی بسیار اختیار باید که چه حاصل این باب بهتر از فصل است چون  
خدمتکاری چنین برست افتاد و باطل کاری که باو مناسب است از آن باشد و در وقت او این کار  
نمی شود مشغول باید که اندک و آنچه او را در آن کار کار داشته باشد باید و او را بهمان کار  
در وقت او با آن ظاهر شده است باید که گذشت و بکار دیگر تر غیب نباید که در هر طبعی را با صفت  
خاص و شغلی خاص و حیثیتی باشد که بصفا و تعلیمی دیگر نباشد و اگر این قانون تجاوز کند باشد  
کسی باشد که اسب را بجای گا و در کار زراعت بدارد و گا و را بدل اسب و اینند فرمای  
و چون کاری از کارای او در نظر بر آید باید از خدمت او در کار دیگر نشان زد شکلی علی  
مهری باشد چه هر که دور کند بدل او نگاه باید داشت و او نیز همین حکم خواهد داشت پس  
و خیر نشان خواهد شد که از صنعت خدمت محروم باشد و باید که بر خدمت نگاه سازند و با و بمانند

که در خدمت او از خدمت محروم طریق می نماید و بهیچ وجه و بدین الوجوه جدائی از دیرسر نخواهد  
آید هر بدست و غایب نیکو پس نیک باشد و هم خدمت کار شد و او را بی جانب پارسی احتیاط  
در خدمت بیشتر رعایت کند چه این افعال گاهی از حد خارج شود و اگر در خدمت مال خود  
شریک داند و از عزل دور کردن خود این باشد و چون ملاحظه کند که صاحب او ضعیف است  
شکلی است بهر گناهی او را دور نخواهد کرد و در خدمت او عاریتی خواهد داشت و از  
هیچ کاری نیات خواهد و زید و یوسف و غایب گاهی خواهد داشت بلکه دست بر خیانت و  
ذخیره که در خدمت او است و وقتی که در شود با مغضوب صاحب کرد و خواهد داشت و اصل بزرگ  
در خدمت آن بود که باعث ایشان خدمت محبت ایشان باشد صاحب نه ضرورت  
امید ایشان باشد بنیابت صاحب نه ترس از خدمت پابند به و کم کنند و باید که اخطار  
با نور ساحت ایشان از فراموشی و غفلت و بی حسی و بی توجه و بی فکر و بی اثر و بی اثر  
مقدم دارند و ایشان اوقات است و آسایشی تعیین کنند و بپایان رسانند که اقدام بهیچ  
که ایشان جمع شده و از روی شتاب و شتاب کنند تا از سر طاعت و کراتی خاطر و اصلاح خدمت  
را مرتب نگاه باید داشت و در اسطر اوضاع نگذاشت و اوضاع باید و او را بهیچ  
سود و نباید که در رعایت این پیشتر باید بود و بهیچ وجه و ابایت که از ایشان توقع شود و باید که  
و کسی که بعد از قریب باز میسر کند و او را با پیشانی و ارب و تینه یا جیش اند و او را هم که  
اخطار نه است و پیشانی میگرد و باشد و قید حیار از خود بر نه داشته باشد با او باید داشت  
و چون با صراحت بران بهادرت نمود و زبان پوی جانی کشود و بیکجا تقاضای فاضل اقدام نمود











بابت مثل احتیاج جسم که بر زمین می انگشتند و چرخ می گردانند چنانچه از گرداگرد سر و این نه  
 و امثال این احوالت بحدت باشد احتیاج کجیها که محلی است در جهات که سبب  
 شدن آب و سرازیر شدن آنها شود و نبات را یکدیگر که در حفظ نوع احتیاج می باشد مثل  
 بعضی درختان حس را که از دانه و با هم جمع نشود و هر یک به هم می رسد و اگر این از دواج واقع نشود  
 با یکدیگر نمی تواند درختان مذکور نمی ماند و بحدت این تفصیل معلوم شد که نوع انسان اگر شرف  
 موجودات عالم است با عانت یاری آن نمی تواند خود و دیگر حیوانات احتیاج است  
 هم در بقای نوع و جسم در بقای شخص اما که با نوع دیگر حیوانات و جمیع دار و نظام است  
 در جهان محتاج نیست اما اینکه بعضی نوع خود محتاج است بسبب آنکه هر شخص را تربیت  
 غذا و لباس منزل و ملجوع و مشغول بایست بود اول افراد و اولاد و در کس و اینک کس  
 بایست بایستی آورد و بران افراد و اولاد است اولاد افراد و راحت و در و کردن  
 و خرس که فتن و آرد کردن آن چنان برشتن و بخت و دیگر حرفها بایستی میبایند و بعد از آن  
 بهسات مذکور مشغول شده و هیچ شغل نیست که بقای مذکورانی و درین مدت از غذا و غیره  
 و ایام سر و برین اشغال اگر تقسیم میشد ای تن کی از چرخه چنانچه با میل نمی آمد پس چون  
 هر کدام بصرتی قیام نمایند و کاری ازین کار که از ضروری مذکورانی انسان است و داده بر  
 قدری که او را بس شود مشغولی نمایند و بر او قدر زیادت بر یکدیگر گرفتن و بر  
 از ایشان قانون عدالت بکار دارند اسباب سعیت فراهم و بقای نوع میر شود  
 چنانچه مشایخ و پیشوایان و اشارت این معنی است آنچه در حدیث آمده است که اگر تمام

چون دنیا آمد و خدا اطلب کرد و او را نداد کار بایست کرد تا آن چنانچه خود را و کلمه آن مرد  
 کردن آن بود و بعد از چنانچه شدن نگاه بایست شد و در عبارت حکما و سنی برین  
 آمده است که هر شخص می باید که چنانچه یک کس بقدر توانش در دمان گذارند پس چون  
 تبتش و مذکورانی این ارباب خوف بر عانت یاری آن یکدیگر برین وجه صورت می باید که  
 هر کدام بصورت کار می پیش برند و اگر هر یک کارش سبقت کند کارای یکدیگر معطل می  
 و معاندت یاری آن یکدیگر دست بهم نمیداد و کار عالم نظام نمی یافت حکمت الهی  
 قانع می این کرد که کدام بر طبیعتی خلق شود و مخالف طبیعت دیگران اگر هر یک طبع می بود و  
 یک کار را خست یاری کردند و تناول غذا که توقف بر شتر کار است بر شتر پیش طبیعت  
 شد تا هر یک موافق طبع خود کاری بر رفت نمایند بعضی شریف بعضی خرس هر کدام شغل خود  
 کردند و مشغول باشند و چنانچه حکمت الهی قانع می این کرد که بعضی توانگر و مالدار باشند و  
 در پیش بی چیز و بعضی فقیر و در یک بعضی که کم فهم که اگر خود نکرمی بود و با عانت بخت  
 واقع خواهد است شد و کسی را بر بخت مشغول خود می خواهد است و همچنین اگر همه در پیش بودند  
 بواسطه عدم قدرت بر ادای هر خردیست چون بختیاد شرافت و خست مختلف اند که  
 خرد می بودند و قوت تیر بهر ساد می بود و همس فوج شریف و اخیار بیکدیگر و کسی  
 رفعت بصفتی خیر نمیرسد و نظام کار عالم بهم میرسد اینست معنی آنچه حکما گفته اند که  
 لو شایه ای انسان را بیکدیگر بعضی اگر مرد و همه در هر چیز مساوی جسم می بودند و یکدیگر میشدند و میشدند  
 مذکورانی خود و لیکن چون بعضی برای حایب و تیر دست موصوف شده اند و بعضی تفصیل

و عانت و یاری و اولی که کرد



در این بعضی بیگانه است و بعضی بسیار گنایت و نفع رسان و بعضی بی فایده است  
تا بطریق الت باشد و دیگران کار عالم برین بود که مشایخ و مشو و صورت است از قیام  
مرکب که با خود نظم و انشام هر سبب و چون معلوم شد که بقای شیخ نوع انسان بی معاد  
و یاری دانی یکدیگر ضرورت نمی چند پس این استنضای طبع استیلاج داشته باشد و جمیع  
و این نوع استیلاج را باب این علم نشان میگویند و گفته اند که از این که عبارت از  
جمع شدن جمیع است که با نوع صنعتهای شریف و خیر که بعضی صنعتی را اختیار نموده و با  
سعادتی یاری دهند و دیگر بکس باشند چنانچه دانسته شد که از کانی بآن موقوف است  
و چنانچه پیشتر گفتیم که غرض از قرار منزل نه آنست که جانی بواسطه بد و نهم بد بلکه غرض  
اجتماع اهل منزل است که بعضی خادم باشند و بعضی مخدوم بعضی تابع باشند و بعضی متفرج  
نظام که منزل هم در اینجا بعضی درین نسکین اهل منزل است بلکه جمعی خاص است میان  
که هر کدام بصورتی امریک بکار می تمام داشته باشند تا در مقام اعانت یاری دانی یکدیگر  
در آیند و چون چنانچه مذکور شد طبایع مردم مختلف خلق شده است لاجرم بعضی مطالب لذت  
باشند و بعضی طلب عزت بزرگوار می نمایند و بعضی چیز دوست باشند و همه ایشان  
خیر باشد و بعضی شکر افروخته و محبت ایشان مبرور و شرف و از مردم باشد و اگر انعامات را  
بطبع خود و اگر از معاد است یاری دانی را باب خیر ضرورت توالت است چه مستغلب و زود  
او و آنچه که معینند و طبع او باشند و حیض و آنچه که هر جز را او مالک باشد و این سبب  
نزاع و جدال میان اهل منزل هر سبب و کار با فساد و عدم نظام گشت پس بفرهت تهری باید

که هر که سبب بزرگوار لایق حال او باشد قناعت کند و دست او از تعدی تصرف در آنچه حق او باشد  
کونا که در دو ان تدبیر سیاست خوانند پس اگر این تدبیر بر وفق قانون حکمت اتفاق افتد  
مردم با یکدیگر سازگار و ایشان بقوت از نشأت الهی گویند و اگر بجز و دیگر سبب این سیاست  
باشد نسبت ایند و یکدیگر را بر چهار قسم نموده است سیاست کلی سیاست خود سیاست  
که محبت سیاست است و سیاست کلی تدبیر جمعی بود و در حق و ایشان با فضایل عامل است  
و این سیاست فضائل بزرگوارند و سیاست خود سبب اند و خیرسان باشد و از سیاست نیست  
بزرگوارند و سیاست است که است تدبیر جمعی است که بزرگوار است نصف باشند و مشورت  
در طلب است بزرگوار می باشند و سیاست جماعت برین بود باشد که گوییم که نظم سیاست  
بعضی تعلقی با طبایع دارد مانند صفت و معادلات چون چنانچه می طلخ اجاره و استال این بعضی  
تعلقی با نور عقلی دارد مانند تدبیر و محبت تدبیر و محبت و یکس و از سبب یکی اگر جهان بزرگتری می نماید  
فضلی داشته باشد یکی از ذوق سیاست قیام نماید چه تقدم بر غیر مردم را بر کار و او است  
نزاع و خلاف کند پس تدبیر و طبایع بعضی استیلاج افند که باطلام الهی متنازع باشند از دیگران  
او مردم انقیاد نمایند و انشخص را در جماعت پیشینان بکمال خوس گفته اند و او شایع که او قرار  
ناموس الهی و جماعت حکمای اینان او را شایع گویند و او شایع که او است بزرگوار و بزرگوار  
و در تدبیر نظام بعضی استیلاج افند که بانی الهی برین مرضی خلق الله متنازع باشند از دیگران  
تا در یاری است تدبیر امور ایشان میر شود و قدری حکما تدبیر از ان شخص حکم علی الاطلاق  
کرد و اند و حکم او را در صحت حکم و سلطنت گویند و حکمای اینان را امام و افعال







تعام که بر ویضا اثر اخلاقی را کشف می نماید و این باشد نشود و گویند که حسب احوال مردم میگویند مردم  
در ارضی است و این قوم و اشراف ایشان را میگویند مردم متعادل و یاری دهن و یکدیگر کسب کرده اند  
میگویند و در بعضی از این مردم بدین اندیشه چند قدامت ایشان را میگویند و بهایس ایشان را میگویند  
و کاری که عوض آن شود میکنند و از آنچه متقاضی بقای نوع انسان و نظام کار عالم است احوال میکنند  
و چون سبب علت کار کردن را بفهمانند که سبب سبب انسان میگویند و این سبب را میگویند  
نمی داند و ایشان را کسی نمیدانند که سبب کار کردن ایشان را بفهمانند و این سبب را میگویند و این سبب را میگویند  
که در این سبب را میگویند که سبب کار کردن ایشان را بفهمانند و این سبب را میگویند و این سبب را میگویند  
خدا میگوید که سبب کار کردن ایشان را بفهمانند و این سبب را میگویند و این سبب را میگویند  
و عدالت بدان باشد که مردمی را که بیدار نشانی از عالم میکنند بلکه آن باشد که سعادت با مردم متعادل  
عدل انصاف کند و چون کسی را کسی مخالفت نکند سعادت که سبب ترین سعادت است از آنچه  
بظهور آن در سبب دهن و این سبب را میگویند که سبب کار کردن ایشان را بفهمانند و این سبب را میگویند  
شود آن را بظهور آن در سبب دهن و این سبب را میگویند که سبب کار کردن ایشان را بفهمانند و این سبب را میگویند  
مردم را بظهور آن در سبب دهن و این سبب را میگویند که سبب کار کردن ایشان را بفهمانند و این سبب را میگویند  
قانونی باشد که در دهن و این سبب را میگویند که سبب کار کردن ایشان را بفهمانند و این سبب را میگویند  
آنکه گفته و توضیح دهان باید از غیر موقوف و همین فصل دوم در فضیلت  
محبت که فیض مردم را بیکدیگر میفرستد و این سبب را میگویند که سبب کار کردن ایشان را بفهمانند و این سبب را میگویند  
نه کافی است این سبب را میگویند که سبب کار کردن ایشان را بفهمانند و این سبب را میگویند

مقتضای حسن طالب کمالیت چه در نحو و یا باینکه دران چه در درست آوردن منزه و انصاف  
بصفات منزه می باشد و هیچ کمالی قضای این نیست و اندر سبب هر که مقتضای طبع و مشربست  
محتاج بود و اجتماع و آمیزش با یکدیگر که در معاد است یا در این عالم نیز از اعضای یک شخص می باشد  
هر که مقتضای طبع اشتیاق باطلاع بود و با نده و این حسب اتباع از محبت بهم سبب محبت منزه  
انسان باشد و بی این تحصیل اندکائی میرساند و ازین جهت که محبت را بر حد الهی که کمال غایت  
تفضیل او دارد و گفته اند مرتبه محبت از فضیلت از مرتبه حد است و اگر محبت کمال  
مردمی بود بعد از تحصیل نمی بود و با انصاف و انصاف که جهات از او در می آید و این است  
و این سبب باشد و جمعی از کمال و تعظیم محبت به این سبب کرده و گفته اند تمام بر پای بودن  
موجودات به محبت هیچ موجودی در عالم از محبت غایبی نیست چنانچه از وجودی غایبی نیست  
و این آن موجودات متفاوت درستی کمال از دور بعضی تصادف باقی کمال که چه با نده و این مرتبه  
از بر زیادتی فضیلت محبت احراق دارند و موجودات را جمیع افعیل موجودات نمایند و اقسام محبت  
و نوع آن بر او که است یکی تجویس که در طبع آدمی سرشته است بی آنکه سبب باطنی باشد  
مانند محبت مادر و فرزند که از اول طبیعت مادر سرشته می شود و در داشتن از محبت شوق در پرستند  
نیکو دو باقی نوع انسان صورت نمی است یکی از ادای که با داده و اختیار با هم می رسد و سبب باطنی  
است و اگر سبب آن یکی چهار چیز است مانند اول لذت دوم منفعت غیر که محبت از انکسار ذات  
محاسن مخلوق باشد چنانچه مع شدن این سبب را یک کس و ازین جهت است که محبت چهار نوع  
قرار داده و از نوع اول محبتی است که سبب آن لذت باشد که از بهتری پانده و این سبب آن محبت



پیدا کند و آن محبتی بود که در دهرم سد و در بر طرف شود چنانکه لذت که سبب است چنانچه ظاهر  
نموده است می آید و زود بر طرف شود و نوع دوم محبت است که آن نوع باشد که از کسی محبتی برسد  
و بان سبب محبت او شوند و این نوع محبت نیز هم سد و زود بر طرف شود چنانکه نوع اول است  
نوع سوم محبت است که سبب آن خبر باشد یعنی که در گذر شده و آن نوع هم سد و زود بر بانه و نوع چهارم  
محبتی است که سبب آن تصحیح شدن اسباب باشد و یک کس آن بر هم رسد و در بانه  
چنانچه سبب بر بر هم رسد است که نوع باشد و این سبب بر ماندن است که خبر باشد نیز هست  
و محبت از صداقت عام تر است چنانچه محبت میان می آید و جماعت بسیاری باشد و صداقت  
اگر چه میان جمعی می باشد اما از جمعی بسیار پس هر چه صداقت باشد محبت است و هر چه محبت باشد  
و از هم نیست که صداقت باشد چنانچه جماعت بسیار محبت می باشد و صداقت نمی باشد و سبب  
صداقت در خردان جمعی که بطبع خردان باشد لذت باشد و بان سبب صداقت زوال آن  
ایشان و اندکی مدتی که بر هم رسد و بر طرف می شود و سبب آن هر چه جمعی که در بطبع باشد  
تفریک باشند اغلب نوع باشد که از محبوب می آید باشد و آن نوع یافتن باقی باشد صدا  
ایشان باقی باشد چون نوع انقطاع یا بد صداقت نیز بر طرف شود و ارباب خبر و صاحبان صفات  
نیک و اخلاق حسن چون سبب صداقت ایشان نیز محض است و لذت و منفعت را و آن مغل نیست  
صداقت ایشان از تفرقه زوال این می باشد و هر که نقصان آن را و می آید و نیست که در کونی که  
خلل آن هم رسد و ارباب شر از این قسم صداقت نمی نیست و این قسم صداقت  
محبت فی الله و عشق الهی می خوانند و نود است از حسن صداقت نزد یک است و تقاضا بسیار

در میان ایشان نیست **عشق** که جماعت از زبانی و اولی محبت است از نود است خاص تر  
چنانچه زیاده از شخص صورت نیند و سبب عشق یا بسیاری لذت باشد که از محبوب بیایند  
یا زیادتی غیر منفعت بی انگیزه لذت آوران مثل بود باشد و از جهت التباس و اشتباه این دو  
نوع و هم مردم در خونی بدی عشق بود و منفعت شده از بعضی از اخراج پیدا شده و محبت  
و بعضی غلب پیدا شده و هم کنند و بسیار باشد که محبت از آتشش جمع شدن با یکدیگر هم رسد  
جمع شدن از یک کشتی و در یک سفر یا در یک پسرایی امثال آن و سبب آن نفسی باشد که در لطیف  
انسان جاورد و از محبت است که انسان را انسان نماید و از چه انسان بنده بیقی از نفس  
که نشسته است و است که گفته اند که انسان را بنده بیانی گرفته اند و چون بنده بیانی مردم بسیار  
ایشان را انسان نماید و از خطا که و از نود و آنست و نفس با یکدیگر طبعی انسان است هر چه طبعی  
چیزی باشد خاصیت این چیز است که کل هر چه در ظاهر سافق خاصیت خود است پس کمال  
انسان از ظاهر سافق الف است و موافقت با انجاسی نفس خود باشد و چون این خاصیت باعث  
محبت است و حکمت الهی تقاضای ظهور این خاصیت میکند و ظهور آن از اجتناب مردم هر چه  
مردم را در اجتناب و جدا و محاوره و ضایع تر غریب می آید و از در شریعت نادر است  
از نادر تقاضا می آید و چون شبان و نوری بیخ نیست مردم کجا و اسطر تا جماعت جمع شوند  
و موافقت ایشان با یکدیگر بیشتر شود و شاید برین معنی اگر چون این اجتناب مردم هر چه نادر  
محمود و واقع می آید و اجتناب مردم جمع مصلای شمس و یک سجد شبانه و در می  
بیخ مرتبه نهایت دشواری و از جماعت دیگر نرسد و در که در هر چه نیکو است اهل جمع محلات شمر







باشد چه در حق و دفع و لغت از لذت و توفیق و دفع و لال مشوق که این است و در آن حق نیست  
 تعجب نماید چون در آن با خیرات آغاز شود و شکایت کند و نمایی که بیان پادشاه و در حجت  
 و بیان و رئیس قوم و قوم و میان و غیر باشد محسم در سر من شکایت علامت بود و در بعضی  
 اگر چه که ام از دیگری انتظار نمی داشتند باشند که در غالب اوقات او را بر سر نباشد و در بریت  
 آمدن آن به حسب ذوال بحمت باعث فساد وقت شود و از فساد وقت ضعف عقیدت حاصل  
 و آن باعث شکایت علامت گردد و همچنین نه گمان فتنه نگاران از صاحبان یاد و بر آنچه متعلق  
 آن دارند توقع می از خود صاحبان ایشان انداخته است و رعایت آداب لازمست مقتضی است و  
 از جانبین شکایت و علامت مشغول می شود و نماز جانبین رعایت استحقاق که از لوازم عدالت  
 حاصل شود و این بحمت میان ایشان نظام نیاید و بقای آن نهایت معلومیت داشته باشد **و بحمتی که**  
 بسبب آن لذت مستغنی نبوده باشد و باعث بران خیر محض باشد از سایر مخالفت و مزاحمت  
 نزه باشد و هرگز ذوال نقصان نپذیرد و تمامش این صدقت عزیز الوجوه و یک باب باشد  
**و بحمتی که** در فرزند باین سبب باشد که در فرزند را از ذات خود انداخته و چنان چندار و کوشش است  
 که طبیعت از صورت او برگرفته است و شالی از ذات او بذات فرزند نقل کرده و باطنی این تصور  
 بجای خود است چه حکمت الهی از وی طلب ام او را برانسانا فرزند باعث گردانیده و او را در خود  
 او سبب نمانی ساخته و از این جهت که در هر حال فضیلتی که خود را خواهد فرزند خود خواهد بود  
 هر فرزند معادلی که در دست خسر از وقت شده باشد و دست بران یکار که خسر زمانه حاصل کند  
 در وقت نیاید که گویند هرگز از او بهر دست چنانکه کسی سخت نمی آید که کینه فاضل را از او کشد

اگر در ذوال بحمت

از این راهی که این سخن را در بخشش نماید و سبب دیگر باعث باقی بحمت چه بفرزند است و نیست  
 که از ابتدا می جویند و زنده با و بشارت یافتن است بحمت او باشد و نمایی خسر زنده و در بر و در  
 زنده می جوید و است و در مسیح او و نوع و اسپ حکام یافتن است و او را وسیلت اهل قایم مقام بود  
 دانسته و امید تمام بر باقی ماندن نام خود و بعد از آن فانی شدن برود داشته و اگر چنان معانی نزد عوام  
 چنان شخص نیست که در عبارت توانا در آوازه های ایشان بران نوعی از خوف است  
**و بحمتی که** در زنده است از بحمت پدر بفرزند که گمراه باشد چه در هر چه سبب بود و است اما در اینجا  
 معنی هدایت بران صفت هم سر رسد و نامی پدر را زنده و دنیا بدو و کار از دست بگیرد چه در ذوال بحمت  
 و گمان معانی را باطل نماید و در نهایت سعادت باین هم رسد و طلب هم و توفیق پدر نماید و باین سبب  
 فرزند را بر طلب هم که ای داشتن پدر در غیبت و توفیق خود و اندام بدست دارد و در هر دو باقی  
 بحسن برایشان ترغیب و تخریب نگردد و اندام و بحمت برادران باینکه بحمت شرکت ایشان است و یک  
 سبب از این جهت است که اگر در مادر نیز شکایت داشته باشند بحمت که گور زیاده باشد **و بحمتی که**  
 بر عبت می باشد بحمت پدر باشد فرزند و بحمت بحمت پادشاه می باشد بحمت فرزند باشد پدر  
 و بحمت رعایا و سپاه بر مردم باینکه بحمت برادران باشد باینکه یک کار می کشد این نظام برادران  
 محفوظ باشد و غرض از این نسبت نیست که می باید پادشاه با عبت و شفقت و صبر باقی بر عبت  
 و نگاه معالی ایشان و دفع مکاره و دفع شر از شاه پدیدان شش انداخته و بحمت رعایا و رعیت و رعایا  
 برادران و تعظیم و تعجب و رعایت آداب جدت پادشاه و بیرون بران مایل غایب در سلوک پادشاه  
 در رعایت ایشان باینکه یک کار باشد برادران و باقی باشند با هم در کار این طریق سلوک بر مردم مسلک باشد



و این شیوه را از دست بدین حدالت مرتفع کرده و صلاح بنهاد بدین شود و دوستی پیشین  
 کشته و الفت بتبار و موافقت بنفاق و **مجتبی** که از هیچ کس در دنیا خالیست از تمام خاسته بر کنایه محبت مخلوق  
 بمخالفتی نیستی محبت بدو مجزا نیستش این محبت کسی که معرفت نام خالق نبوده باشد و برانعام لیا  
 در پی و احسان لیا که متنش بدن او میرسد و اوقف نباشد صورت پذیر نتواند بود و جمعی که در حق  
 این محبت سبک سبک باشد و لیکن جمعی که درین دعوی صادق باشند اندک اندک بیکدیگر اندک اندک  
 چنانچه خود را که هم میخیزد باید که **شکر** یعنی اندکی از بس که گمان من اندک شکر  
 قیام دارند و باقی بیای که از آن محبت گرفتارند و در مقابل نعمتی که ایشان میرسد و طبعه کشاکشانی  
 او را ندیده یعنی در محبت من صادق باشند و بعد از این محبت در مرتبه محبت پدیدان دادار است  
 هیچ محبت در مرتبه این ده محبت زیر سر محبت است و معلوم می شود آن بعد از محبت اول است  
 که محبت خدا باشد و چنانچه محبت دوم که محبت پدر و مادر باشد چه که محبت اول اگر چه در نهایت  
 جلالت تر است محبوب آن سبب اصل و جوهر و ولی نعمت است و محبت دوم را ازین جهت که  
 محبوبان سبب دوم علت قریب جوهر است نهایت مناسبت با آنست لیکن سلطان و  
 در مرتبه نفس بنیاد پدیدارند در مرتبه برین سبب کمال خود و خود و خود بان تمام کمال شود و برین  
 شرافت که نفس را بریدن سبب است و بر این پدیدار شدن محبت ایشان بعد از محبت اول باشد و محبت  
 دوم را از اسکندر پرسیدند که چه در داد و ستد نروای با پست و معلوم گفت پست است و معلوم  
 بواسطه آنکه هر سبب جرات غایت است و معلوم است که جرات جاد و باقی بقدر زیادتی در مرتبه نفس  
 مرتبه معلوم از مرتبه پیشتر است پس باید که در تعظیم و کرامی اشتن معلوم تعظیم دیگر هر چه پیشتر

و عادت شود تعظیم دیگر هم معلوم را تعظیم گویم پیشتر معلوم این است **محبت** بعضی اهل حق که مذکور شد  
 عادل شود و نباشد بشرط عدالت قیام تواند نمود چه در محبت اول که محبت اهل حق است اگر غیر از آن ترکیب  
 سازد ترک محبت خواهد بود و اگر لازم محبت پدر و مادر را از اینسان عادت شود و عادت  
 دوستی فزاید و حق پدر و مادر را با محبت لازم محبت صفی را از اینسان عادت کند که مذکور شد  
 در صنف دیگر که بر بدن با محبت خدا تر است و بپستیزم نکات است باشد و چون قطعه صفت  
 چنانکه مذکور شد معلوم است که حق یکس و این را نشود و انس که نفس از کمالی کردن مردم با یکدیگر است  
 و خلقت مزاج و ملکات است از اینسان بر سبب از گفته اند که خیانت در دوستی از خیانت  
 در زور و ستم تیار تر باشد و چنانچه در قلب و مغشوش بسیار نباید زد و در صلاح شود و محبت مخلوق  
 بعضی افراس نیز بسیار نباید زد و در طرف خود پس عاقل باید که مرتبه محبت را چنانچه گفته شد نگاه دارد  
 و از نفس افراس قاطع باشد پاک سازد و در پستان خود را بر نفس خود داند و ایشان را در منافق ترکیب  
 و ستم خود سازد و آتش نمایان را بر آتش دوزخ و سلولی که با دوستان دیگر داری ایشان بگذرد  
 تا ایشان از حد اشتیاقی بحد دوستی که ازیند چون صفات دوستان از دشمنان و نمایند همه است  
 او شود و جمعی که این طریقت را از دست بدین حدالت ضایع و دیگراری و ایشان با غالب است  
 و از تیر کردن میان غیر و غیر فی فعلی باشند آنچه غیر نباشد و آنچه نباشد نباشد و آنچه نباشد نباشد  
 و ایشان خاطر ایشان چنانچه ستم و لعاب باشد و بجزایمی که ایشان را بخورد و سعادت خود دارد  
 ضلک کردن عسر دادن اند و اهل کمالی که با محبت ایشان احق شود فی فعلی باشند و همچنین  
 مردم را بحقیقت محبت نباشد و نبوده باشد و چون محبت ذات خود نباشد باشند محبت یکس







و اقل این مقام است که فی جانی مناسب بود پس محکم محبت الهی و محبت  
 مومن است مخصوص به این محبت از انعامات متناسب که دیگر محبت خدا را می باید محفوظ باشد  
 آن غیر محض بود و خیر محض از انعامات شمرده نشده باشد و امام که مردم توجیه فضایل انسانی میکنند  
 از صفاتی باشد که در ایشان کامل باشد شجاعت و سخاوت و عفت و انشال آن از حقیقت این محبت  
 غافل از دریافت سعادت اخلاقی الهی منتهی باشند و چون از این قایق باشند و باطل و پاکان  
 و نفوس فرستگان مخلوق که در این خودانی بوجود یافته اند غایب می گردند و  
 سرمدی برشته و ارمغانا حلیس یکم گویند شاید که فضایل انسانی را با یکدیگر مقایسه کنند و این نشان  
 بایکدی رسانده باشند و نزدیک که انعامات که از خداوند تعالی است انسان است  
 کرده و بر یکدیگر انعامی هستند و احتیاج به عدالت باشند و از چیزی غرض از شجاعت نزدیک ایشان  
 محفوظ باشد و بزرگ و سیر و دانه شود تا سخاوت از فضایل است و شهنشوات و شهنشوات  
 نکردند و بیعت و تسبیح و انعام باشند به یکدیگر از فضایل انسانی که در حد کتاب اشارت شده  
 مستحق باشند و خدای عز و جل از هر یک که بزرگوار تر باشد پست نماید و از انشال این معانی منزله و مرتبه پس  
 محبت الهی از این محبت خدا باشد و حق این مقام نیست که او را تعالی شایسته دوست نداند که  
 جمعی که رسالت و خیر حقیقی واقف باشند و باو تعالی چه نزدیکی نمایند باز و طاعت و طاعت  
 که فراتر از پست طاعت با صفات اخلاقی او افتد نمایند بقدر قدرت و رضا و قرب جوار  
 او بر منده و استحقاق است و محبت و کسب کنند و ایشان را محبت خدا توان باید و کسی که محبت  
 حاکم تواند رسید و دانند که لذت آن الهی است لذت است بلندتر از لذت کجاست و محبت حاکم

و در حق مکارا لازم است نامیده بر حاکم بر حرکت مقام نگردد و چون چنین بود و حکم علی الاطلاق  
 که حرکت او از این محبت است خدای تعالی است پس به پستی او را بگزیند و اقتضای بافعال او را  
 شمار و ذخیره سازد و از این پستی بود و معادنی بود و معانی که خدای تعالی کسی که است که او را  
 از زیر پست کان برگزیده باشد و بعد از او در مرتبه کیست که در طلب آن بمل چیده است و با  
 و حق تعالی شست و دست آوردن آن مرتبه نماید یکی است و صرف آن شده که حرکت الهی باید که  
 چه مردم که در این عالم نفسانی با سطع ساحتش محتاج باشند و بقدر احتیاج سبب از انعام دانند  
 انعامی را بر این میانگیزی را در این پس از آنکه یکی است با معرفت آن نباید داشت و در بسیاری است  
 و جمع این سبب بسیار نباید نمود چه این انگشت با فضیلت حرکت فرساده و بسیار در پیش باشد و از انعام  
 که بیان کنند از اینجا است که حکما گفته اند که سعادت مند کسی بود که در غرور و کمال واری شود و خود  
 میانگیزی سازد و از او صادر شود و از انفعالی که حرکت اقتضای آن کند و بیاید و است که دانستن  
 حرکت معرفت بقضای انعاماتی که در این عالم است و استمال آن نماید چه علم فی عمل و حرکت  
 صحیح نیست بلکه در حدیث و در دست که علم فی عمل و انعام که کار به عمل بی علم مشکلات است  
**فصل پنجم** در بیان که وصالی مردم به جنت شدن هر که کرده ایم شرح احوال ایشان باید داشت  
 که هر چه که در جسم آمده باشد از چیزهای مختلف یک نام هم رسانیده باشد به سبب اینست  
 که آنچنانکه از انعام است و شاکستی که در یک چیز دارند و چون فعال ایشان که بار داده و خست ایشان  
 عمل می آید بر دو قسمت غیر متمم و متمم متمم بر دو گروه شده و اندازد باب خبر و از باب خبر کرده  
 اول آن که از باب خبرند و نیزه فاضله نام است یعنی محل جمع شدن فضائل که سبب جمع شدن ایشان



به هم فصل و حکمت کرد و حاصل است که در دو عالم هر غیر فاضل است و یکی که سبب اجتماع ایشان  
چیز دیگر است و فصل و حکمت و درین فاضل و اجزای یک نوع تواند بود و چیز که سبب جمع شدن ایشان  
یک است و پیش از آنکه در غیر فاضل بر سر فوج بود **فصل اول** که اجزای آن یکی مردم آن مدینه قوت  
ناظر بود اگر باعث تشبیه ایشان از سایر حیوانات شد ماست نتواند که از خود و سبب جمع شدن  
ایشان با یکدیگر بهر وی قوت یک باشد از قوتهای انسانی ایشان بهر او از انسان اموری  
که عقل و عقل را بر جانشان دارند و از این جهت که مردم آن مدینه هر عامل بی معرفت می باشند  
**فصل دوم** که اجزای مدینه میسر مردم آن قوت ناظر را که توانسته سر مردم او قوت یک را از قوت  
ایشان مثل قوت شهودانی قوت عقلی بر قوت ناظر غالب باشد و اگر از کافر شود باشد با  
اجتماع ایشان آن قوت باشد و از این جهت فاضل خوانند که مردم آن جمیع فوج را باشند  
اگر اجزای آن میسر مردمی که کجای جمیع از انقضای که در قوت ناظر ایشان باشد و بی مستقیم و او را  
را از دست داده باشند و خیال خود قانونی قرار داده باشند و سبب حملت ایشان عایت  
قانون باشد و از این جهت نامند که مردم آن معضال را کرده باشند و سبب یک از این مدینه های که  
شعبای متعدد و سبب نام بسیار باشد و شرایع بسیار است و غرض از این کتاب پان  
مدینه فاضل است و در حکام احوال آن مردم مدینه های که یک بر آن اطلاع یافته می گویند و شش خود را  
به آن مردم رسانند و از باب این مردم می باشند که محتای ایشان چند حرف خیرات و خیرات  
و جهتناب از شر و سبب است باشد و باشد ایشان در چیز یا جسم ترکیب باشند در دنیا  
و در احوال شرکت ایشان در دنیا چنان باشد که احتیاج ایشان در مدینه بعضی در شناختن خدای تعالی

و در استحقاق که عالم هر طریق از تعالی شان در وجود آمده است و افروخته باشد و اول چه چهر است  
معاذ که عبارت از قیامت و حشر و نشر و بهشت و دوزخ باشد مطابق حق و موافق یکدیگر باشد  
شرکت ایشان در احوال چنان بود که در بهشت آوردن کمال یک و از بهشت ایشان باشد و هر کدام را  
زلفه باشند و احوال که از ایشان اهل چه موافق حکمت بر مقتضای عقل قانون عدالت باشد و با  
و چه و شده و اشخاص و معاشرت احوال از احوال چه غیر باشد و سبب را در آن دوزخ است نبوده باشد  
و باید دانست که قوت عقل و قوت جسم و مردم چنان آفریده شده است و سبب یکدیگر را در ایشان است  
اختلاف را در همین تفاوت سبب نظام که عالم شده است یک پس کار می شخص مردمی خستیار  
کرد و همین جهت معرفت مبدء و معاد مستحق که گذرند میان ایشان چنان تواند بود و هر طایفه از  
نعم و دانش خودی بآن برده اند و در یک کمال آن جمعی را که عقل کامل و طبع به مستقیم عادت  
نیکو و معصوم باشند و رعایت اهل امر را در حقایق بافت نبرده است و درایت ایشان شده و از این جهت  
در خاست خست و نهایت می باشند و ایشان را فاضل حکما نامند و قوی یک در مرتبه از ایشان زود و مکرر  
و از در بهشت اهل عقلی محض که قوتهای یک را در آن عقل نباشد عاجز اند و نهایت دانش ایشان قوت  
و می که در مرتبه بعد از قوت تفکیک است تواند بود و فاضل حکما را نیز این قوت بوده باشد تا با آوا  
خود را که از سر مردم آن واجب میدانند و چون این قوم را به حکمت معرفت الهی خود بخاری  
داشتن حکام مبدء و معاد از تصورانی که بقوت و می کرده اند مضطرب باشند و با که معرفت طیفه  
که فاضل حکما باشند و معرفت ایشان که از دست اعراض است باشند و از او احوال خود  
اقتدای ایشان که از مردم دانسته و این طایفه را اهل بساط خوانند و قوی که در مرتبه از ایشان زود و

در







بتقدیم رسانیده چنانچه عقل حکمت و معصداقی این سخن است که از حدیسی بپرسید علیه السلام  
 نقل کرده اند که فرموده است که من بواسطه این تا که مردم که تو دیت را که بر موسی نازل شده است  
 خواب کشیدم بلکه بواسطه آن که مردم که از کمال ساعده و کمال مدینه فاضله صنف باشند و این جماعتی  
 که بتدبیر امور مدینه مشغول باشند و ایشان اهل فضایل و حکای که من باشند که ثواب کمال و راسخ  
 صاحب از انبای نوع خود متنازه باشند و معرفت حقایق موجودات مستعارت کار ایشان باشد و این  
 اهل فضل باشند و مردم عامی که عوام خود بزرگواران و بزرگان کمال که فاخر مرتبه ایشان باشد و بیایند  
 و عوام اهل مدینه را باین مطلق اول باشد و دولت میکند تا که اگر استعدا آن داشت باشد و حفظ  
 و صلاح ایشان از هر وجهی که شود و ایشان را در وادار کنند و در باب رسان کونیه **سیسم**  
 جماعتی که قوانین عدالت را در میان اهل مدینه نگاه میدارند و در گرفتن دادن مال قدر واجب  
 رعایت میکنند و از سرافقت بپذیرا حق را از مردم میدارند و ایشان را مستعدان در باب  
 تقدیر میکنند **چهارم** جماعتی که بجهت حرم و حمایت مردم اهل مدینه و عوام باشند و در باب مدینه ای  
 غیر فاضله از ایشان منع میکنند و میکنند که از راهها بایشان برسد و ایشان را مجاهدان اهل جهاد  
 خوانند **پنجم** جماعتی که قوت و زرق است و کور را سامان میدهند چنانچه در و معاملات و  
 مناعات و از و جمیع مردم و در این و فیروان و ایشان را ایامان جمیع کنندگان  
 مال بگویند و **یست** **عظمی** را درین مدینه چهار حال بود اول آنکه رئیس حاکم علی الاطلاق مدینه  
 پادشاه و میان ایشان بود و باشد و در **چهارم** راجه که جمیع باشد اول گفت که عبارت  
 از معرفت است بحقیقت موجودات که مرکب از نفس امر چه جز نیست از چنانچه و شده است و

طرف انفسه رسانیده است و مردم عقل کمال که فایده مذکور از و هم هر یک است اصابت ای زمین  
 تیره که در امری که پیش از یک روانه بر و چنانچه قوت چهار که دفع دشمن است و باین ترتیب  
 و از آن هم هر یک است و این است و این است و این است و این است و این است و این است و این است  
 بنامه و کسی که چهار خلعت که مذکور شده در و جمع بنامه و هم هر یک است و این است و این است و این است  
 که ایشان شرکت یک که در شل شخص آمده و پس مدینه قیام نمایند و امری است مدینه را بر پای اند  
 و این ریاست داخل فرماید و هم که چنانکه سخن میگویم که هر کدام یک خلعت از خصال چهار که از بر و کمال  
 داشته باشند و میان ایشان بود و باشد و اگر کسی بود و باشد که این عادات میان سابق و خلعتی  
 مذکور در ایشان بود و است و پست و علی خود ساخته و بزرگ و تیز و در شستی با کار ایشان باشد  
 در جای خود تواند که بزرگ و باین است و بار بار ریاست و تقدیر یک قیام نماید و ریاست او ریاست  
 است مانند که ریاست مردم گذشته علی بیک چهارم که یکس که بچنان که بر قوانین و مدار میان سابق  
 واقف باشد و میان ایشان نبود و باشد که چنانکه یکس باشند که هر کدام بر بعضی از آن منطبق باشند و  
 اتفاق یک که تقدیر مدینه قیام نمایند و این است و ریاست اصحاب است کونیه و ریاست  
 دیگر که بعضی را بر بعضی باشد و تحت ریاست عقلی که با تمام چهار که منقسم شده بود و باشد و مراتب آن  
 باشد و سبب این است که چنانچه بود و اول آنکه فایده فعلی فرضی که بر بعضی آوردن آن ترتیب  
 حاصل شدن فعلی که بزرگ پس آنکه این فعل میگردانند و این میگردانند بر آنکه آن فعل حاصل  
 می آید و این که تیار و خدمت سبب بریزن و این که تمام آوردن آن واسطه است که بر این چهار  
 گفته و فایده ذکر فعل جمعی که بر این چهار که از هر مرتبه است و این است و این است و این است و این است



برین باشد دوم آنکه فارغ گردد و شخص یک پسند باشد اگر یک شخص در حصول آن بیهوش شود و غفلت  
باشد و کار شخص دوم بی کار و در وجه کار نتواند عمل آورد قدرتی که شخص دوم را در کار خود بوده باشد بعد  
انقضای آن شخص عمل معیار و تکیه بسیار مسیح نمیزد و سر رشته کار را به نیتانیا به نیکار خود نیست  
قیام نمود پس این قیام را بر تکیه بر تکیه است باشد هم اگر در فعل و شخص اسطیک فایده  
باشد که آن فایده فعل شخص دیگر بوده باشد اگر یک کس شریف تر باشد و در حصول آن فایده و نفع آن  
و حصول آن نزدیکتر باشد به تمام سازد و در باغ که مرد و اسطیک فایده و نواری اسباب است اما کار می ساز  
شریف تر است و حصول فایده نزدیکتر پس او را بر تکیه بر تکیه است بود و باشد و عدالت  
اقتصادی آن یک که هر یک از این جماعت در مرتبه خود باشند و از آن تجاوز نکنند و باید  
که یک شخص بصنعتی مختلف مشغول سازند از جهت آنکه صاحب یک صناعت در دست  
ساختن آن صنعت معرفت نگردان مرتبه کار آن است آوردن چکی هست را صرف آن وقت  
بهر کار کامل حاصل شود و چون آن کرد و دست بر صناعتی مختلف قیمت شود و ضرر از آن که هر  
صنعت خواهر رسیده است که در کار آن نخواهد یافت چون یک شخص چند صنعت را اندازد و یکی  
از آنها که شریف تر باشد و دست تمام نشان و بیشتر مشغول بیک کرد و از دیگران منع نمود چون هر یکی بکار  
که مناسب است و آن کار بیشتر باشد مشغول شود مساوات و نوری آن یک که در مطلب از اجتماع  
امنیت بیشتر حاصل گردد و عزت فایده شود و در کم شود و در تکیه فایده می باشد که هر دو از  
فطیلت نه استند باشند و دو دینان در میان خطا میزنند و از آن است ادوات باشد تا یکا برای  
ایشان که ضروری اند که فی این است قیام نموده باشند و خدمات ایشان بقدر هم رسانند

و چون در تحت تربیت ایشان باشند که قابلیت تربیت داشته باشند و برادر یا هم بکلی برسند و الا  
حیوانات مخصوص خدمت باشند اما نه نیای غیر فایده که عبادت از به تکیه باید و نه فایده  
منار باشد از این جهت که باید بشکستند و نه بشکستند و اول اجتماع ضروری دوم اجتماع عدالت  
**جمع اجتماع خدمت چهارم اجتماع کرامت** جمع اجتماع بقای **ششم** اجتماع حریت اما نه تکیه ضروری  
اجتماع جماعتی باشد که غرض ایشان طاعت پاری و آن باشد بر دست آوردن آنچه ضروری باشد  
در قوام بدن از غذا و لباس و غیره که باقی اجتماع است مثل طاعت و شبانه بی نیکی مساکین  
و امثال این باشد که یک در میان اجتماع جمع میزنند این باشد که چندین باشند که یک یک  
صناعت داشته باشند و افعال این مدینای شش کار پیش بکار بر زنیس ایشان است کسی  
بود که در حاصل کردن ضروریات بهم رسانند و وقت لباس ایشان بر هر جماعت فایده ای باشد  
و اما نه عدالت اجتماع جماعتی بود که در دست آمدن ثروت مال داری و بسیاری از مردم  
و غیر آن برای اینند باشند و غرض ایشان از جمع آنچه بر قدر حاجت فایده بود و غیر از آن برای  
و قوام احوال امری بود و باشد و این جماعت بذل مال را ندارد و آنچه ضروری قوام بدن باشد جایزند  
و زنیس ایشان شخصی بود که هر چه ضروری است آن احوال ضبط آن تدارک دهد و وجه کسب  
این جماعت فایده داده و انستیدار باشد مثل تجارت در راحت فایده داده و انستیدار باشد  
و بر زنیس ایشان اما نه عدالت اجتماع جماعتی بود که در حفظ امنیت از قتل و غارت و مانند کلمات  
و مشروبات و سکونت است و این جماعت فایده ای میزند باشند و غرض ایشان طلب لذت  
باشد و قوام بدن این مدینه را از میان مدینای باید سعید و کجایش نزدیک تر به غرض اهل این



بسیار از این شرف و مالاری صورت بند و وسیع بود که پیش طبع نزدیکی در میان ایشان گشت  
که بر حسب سبب بود و سبب قدرت او بیشتر باشد و سبب لذت پیش او جمع باشد و رئیس ایشان  
کسی تواند بود که درین امور داری ایشان بیشتر تواند بود و **در ذکر کرامت** است که سبب حاجتی بود که با  
و چند و بیشتر که کرد و رسیدن بجزایرت و کرامت آن کرامت با ازاله مینمای و دیگر ایشان  
برسد و از آنکه بر نفس بگذرد و کرامت و غیره که بر سبب اینده و سبب است و سبب است  
و کرامت بر سبب این چنان بود که یکی دیگری را نوعی از کرامت بخشد تا آن که کرده وقت و یکیش از کرامت  
از همان نوع یا از نوع دیگر یا همیشه و کرامت بر سبب چنان بود که یکی دیگری را سبب نکند تا آن  
و دیگر اوصاف آن بود که و اعلیست کرامت پیش این جماعت چهار قسم میرسد اول **کرامت مالاری** که  
با آن سبب است که کرامت کرده و در مری آن در سبب بود و سبب سبب است و سبب است  
داشتن بر تحصیل داده از خود از روی بی تعب و مشقت مانند شخصی که مخدوم جمعی بود و نیاز حاج او از  
جانب ایشان میپستند و نمیشد **چهارم** نفع رسانیدن سبب یکی از سبب رسانیدن دیگری که  
از نفع مردم برسد و سبب دیگر باشد استحقاق کرامت را بر دیگر که از اهل رتبه و آن علیه  
چنان باشد که یکی از یک کار را در کارهای بسیار برادران خود غالب اینست خود را بهاء انتصار  
و اقران و شخصیت یا یعنی نزد جماعت مری می کار می زند که باشد بعدی که کسی که درین  
صفت موصوف باشد که کسی که کسی را در سبب او به کس تواند رسانید و آن سبب  
آن بود که در آن احوال داری یا سبب بار دومی یا بجلالت امر و یکی بر دیگران غالب بود و باشد  
و پیش بر کس این مدینه کسی بود که اعلیست کرامت بزرگی بیشتر داشته باشد از جمیع اهل مدینه چنان

و سبب باشد

از سبب حرمش باشد که سبب است که با او نزدیکی باشد که مالاری را سبب بار مالاری  
و حق رفیع از کسند و از درین میان بریاست بزرگی کسی بود که در میان ایشان و حق رفیع  
تواند سبب باشد از جانب خود یا حسن پرو و اصابت های او طالب کرامت بزرگی باشد یا طالب لذت  
و حفظ نفس و طالب کرامت بزرگی کسی بود که در مری او در جمیع احوال منتظم باشد یا که در چنین  
و در کار احوال نشاء و مالاری محتاج بود که باطل اهل نفع بود و مالاری ممکن نبود و سر چند فعال بر این  
بزرگتر باشد سبب احوال بیشتر باشد چو او را در خوش چنان باشد که اتفاق مردم با او از روی کرم  
و افرامیت زجت کرامت بزرگوار می مای که در صرف کند یا بخرج پستاند یا بر سبب  
و زبانی بر جمعی کرامت از اشیاء خود و انداز ایشان خدی می خدی و دل بسته باشد و آن سبب  
نفرین و اموال ایشان را در خزان مع نماید و از آن اتفاق کند تا بدان است اسمی رسمی پیدا کند و بد  
سبب بر قوم خود حکم را نه تواند بود که در مقام جمع اموالی خود بود و سبب سبب دشمن  
و اهل استحقاق کرامت بزرگی شود و شاید که باشد این خود از کول اطراف بدایا و شرف و سبب بر سبب  
معاد و در مری نماید و طبعی تا آنچه ایشان و احوال است و هر چه سبب سبب بزرگی خود را از دست  
و باعث محبت او از او شود و پیش ایشان چنان کسی خوشتر از بزرگی نبی که باعث بود  
شان بلند می ریزد و باشد از اصناف بها سبب های غرض و دشمنی که در چشم بسیار  
دارد و تا خود نظر داشته شود و از برای مردان مراتب مقرر دارد و در مری با نوعی از کرامت  
که بر بزرگان افتد که اختصاص می بعضی را شان یافت کند و بعضی را با یکی غفلت دهد و یکی استایل  
انتظام احوال و نزدیکی مردم با کسی بود که در جلال است بزرگی معین او باشد و جمعی کلام



کرامت بزرگی باشند باو تعجب نزدیکی جویند که کرامت بزرگی ایشان بدست شود و اصل این  
 مریضی دیگر اگر خیر ایشان باشند مریضی جایست شش نه و خود انقباضی که در ایشان نباشد  
 جنوب سازند و شیر ترین مریضی باید بود تا ضلایل مریض باشد و چون کرامت بزرگی درین  
 با قوا رسد مریض ایشان شود و بعد از تعجب شدن نزدیک کرد و اما به تعجبی اجتماع جمعی  
 بود که اعانت یاری یکدیگر بر این سبب نماید که ایشان را بر خیر ایشان غلبه هم رسد و این اعانت یکدیگر  
 ایشان را قسمتی هر مد که در اصل خبر کرامت داشته باشند و اگر چه محبت بعضی بغیر بعضی باشد  
 و محبت بعضی که محبت اکثر سبب محبت ایشان نماید مختلف بود بعضی باشند که غلبه را برای خود  
 رخصت خواهند و بعضی باشند که برای آن دن خواهند و این بعضی باشند که غلبه کرده و فریب داده  
 دارند و بعضی باشند که غلبه مقابل و متعادله دست ندارند و بطریق مکرر غلبه مریضی شود چنانچه  
 اگر بر سبب غلبه رخصت مریضی خن را داشته باشد و او را بیدار کنند و گمان یکدیگر قتل او در حالتی که او را امکان  
 نبود و باشد خلاف مردار کشت و طبع این طایفه اقسامی که علی الاطلاق در شش از قهر اهل مریض شود  
 لازم است تا سبب اجتماع که باعث و انتیاری اونی ایشان باشد باشند و رئیس این مریضی تواند  
 بود که پس از او در محارب و متعادله و فریب باصابت درستی نزدیک باشد و دفع تعجب  
 ایشان بیشتر تواند کرد و بهرست این جماعت عداوت بعضی مردم باشد و مردم عادات ایشان  
 رسوم و عاداتی بود که چون بران عمل نمایند غلبه و نزدیک شود و مخالفت و مباحات ایشان بسیار  
 غلبه و شکو و امر آن باشد و مخالفت کسی را قبول داشته باشند که در مریضی غلبه را بهر مریض باشد  
 قبل از ایشان و انسانی بود و چون نسک و تیر با جمعی چون زود و قوت باز انسانی و در جمعی

چون جمیع و اوقات بکمال اتفاق این جماعت جور و چنانچه و سختی از و بخشی بکمر و حده و حرم  
 بسیاری اکل و شرب جمیع و طلب اونی بودی که خود و غلبه هم رسد و این مریضی باشد که غلبه کنند  
 و معصک شخص شده و باقی مریضات و اوقات او باشند و باشد که ایشان را غلبه بطبع اراده نباشد  
 و لیکن چون معاشره را ایشان بدست او باشد او را با غلبه و معاونت نمایند پس مریضی تعجب  
 نوع بودی که گمانست ایشان را بطبع تعجب خواهند و هم که بعضی از ایشان بطبع تعجب خواهند  
 نخواهند و بواسطه معاشرت و معاونت تعجب باشند و هم که یک شخص تنها که در ایشان  
 باشد غلبه خواهد و باقی بواسطه این که که در اوقات او شوند و این جماعت بعضی تعجب  
 بجهت امر معاشره را خود خواهند و بعضی باشند که بواسطه باقی خواهند و بعضی باشند که بواسطه  
 و بعضی مکار ایشان را نیز از اهل مریضی تعجب غلبه کرده اند و گاه باشد که غرض اهل مریضی طلب  
 دیگر باشد و غلبه مریضی است با اهل مریضی غلبه نیز بر نوع باشند که گمانست ایشان و غلبه  
 تنها باشد و بر سبب چیزهای مثل جنس هلال کنند و تعجب شوند و چون بران کار شوند بسیار  
 که ترک این مریضی که عداوت بعضی از جایزه عرب بوده است و هم که قهر و اسطه لذت کنند  
 چون مطلوب بنو دیگر بدست این مریضی هستند و هم که کم لذت شغل ایشان باشد و هم قطع و  
 قطع از و دیگر بی قهر ایشان برسد و گمان کنند و طلب ترک کنند و این نوع خود را صاحب مت  
 بزرگ شوند و مردار یکی سر آمد و اند و چنانچه از خواص مریضی و اونی است که جایان  
 ایشان انیک سخت صاحب انبال و اند از خواص مریضی تعجب است که ایشان را بزرگ است  
 و مردانند و مردم و ح ایشان باین صفت کنند و اونی این مریضی بکمر باشند و بخود

تفصیل بزرگی ایشان خواهند



افتخار گشته و هیچ و ستایش مراد محبت داشته باشند و خود را القیای نیکو کنند و یکدیگر را  
ادب و کمال و شرف و بسیار بود که طلب گرانست و بزرگ است که بهر کسی که در این کار است و بزرگ  
خزمت نماید و چون خرمست نماید شود و دل خیر بدست آید و باطن بسیار بهشت آسان شود  
و بدین طلب تعلق یافته که طلب گرانست باشد و چون با قوت و با سستی حاصل شود که طلب گرانست  
کرد و باشد و سبب آن حالت طلب بسیار گسب کند و سبب آن بهطلوات و مشروبات و منکوحات قمار  
کرد و گشت و گشت آنرا از دست حاصل شود و اما بهر آنکه از او آید و کان جستجو تا قوی بود که هر کسی بهر خود  
و اختیار خود باشد تا آنچه خواهد کرد و هیچ نوزیب کسی اختیار نماید و اهل این مدینه سادی هم  
باشد و چنانچه خود را بگوید و قوی و فضیلت نیست و در آنجا و کان درست طبعان می شود و زیاد  
به هم نماند باشد بهشت و لا سبب یادی از آنکه جمیع اهل این مدینه بر ایشان خود غالب باشد و بچ  
ریشان را آن که در ایشان بود و گشت و اگر خوب تا غل شود و در میان ایشان رئیس خود و بهر شل هم  
الا که کسی که در آنجا که ایشان گشته و ایشان از آنکه و نگاه دارد و در شوق و بهر ضرورت گشت کند  
طبع ایشان باشد و بهر شل ایشان عزیز و محرم باشد و بهر چندی ریشان با خود مساوی باشد اما اهل این مدینه  
باشد و لذت و شوق و گرانست اما اهل آن بود که گشتند چه بسیار باشد که در جنس بهر شل  
باشد که اگر چه در ایشان اختلاف باشد اما اهل مدینه ایشان را بر سر خود داشته و بهر آنکه اغراض مدنیهای مایل است  
که اگر کرد و در این مدینه بر تمام قرین و جمعی و بسیار ترین مقامی حاصل توان کرد و این مدینه دوست دارد  
ترین مدنیهای جا به نیست باشد و هر کس مقام در آنجا دوست دارد و هر کس به او خیر خود و خیرا قوت بهر  
کرد و از این جهت طریقت اعم روی در آن مدینه نماند و در کم مدتی جمعی بسیار شوند و توله و ناسپاس

چون به این مدینه میان غرب و مشرق فراقی بود و چون به کار می ران کند و افاضل و حکما و شرف  
و از هر صفت جمعی که اهل این مدینه باشد و فاضله تواند بود و بداند و سپهر اهل این فضا و هیچ  
از مدینه جا به بزرگترین مدینه نبود و در این پستیهای مدنیهای جا به است بر عهد مدینه تا توله بود که از این  
بهوشش مدینه شده و گاه باشد که در پستی این یا ستار از مدینه بزرگتر باشد و است مدینه  
از آنکه اگر کسی بزرگترین مدینه است که مدینه است باشد و مدینه است یا به فضیلت است و بهر  
از مدینه اهل این مدینه که از مدینه نماند و مدینه است که از مدینه نماند و اگر کند و در مدینه  
باشد که در مدینه و چنانچه مدینه ای که بزرگترین مدینه است و صاحب مدینه است و از مدینه و چنان  
و ایا در آنجا باشد و بهر طبع و شرف و مدینه است که از مدینه نماند و مدینه است که از مدینه نماند  
به طرف شده و در آن مدینه قوت اهل مدینه قوت مدینه است و مدینه مدینه است که شوق و  
باشد که مدینه قوت اهل مدینه است که از مدینه نماند و مدینه است که از مدینه نماند و مدینه است که از مدینه نماند  
از کوه مدینه است اما مدینه است که از مدینه نماند و مدینه است که از مدینه نماند و مدینه است که از مدینه نماند  
فاضله باشد و افاضل مدینه است که از مدینه نماند و مدینه است که از مدینه نماند و مدینه است که از مدینه نماند  
بود و افاضل اهل مدینه است که از مدینه نماند و مدینه است که از مدینه نماند و مدینه است که از مدینه نماند  
نظر بهر مدینه و اما مدینه ای که از مدینه نماند و مدینه است که از مدینه نماند و مدینه است که از مدینه نماند  
و معاد را مخالف حق و قسم است که از مدینه نماند و مدینه است که از مدینه نماند و مدینه است که از مدینه نماند  
در شرف گشت و در آنجا مدینه است که از مدینه نماند و مدینه است که از مدینه نماند و مدینه است که از مدینه نماند  
ایشان را تصور نماید و بهر معرفت افاضل مدینه است که از مدینه نماند و مدینه است که از مدینه نماند و مدینه است که از مدینه نماند



در مدینه قاضی بعضی ناقصان پیشکش کرد میان کندی و غار در میان کشتزار و عدد  
اصناف از آن پنج نسخه ساخته اند **فصل اول** در باب بیاد و عدد ایشان جمعی باشند که افعال فضا و اشیاء  
مصادره و در واسطه دریافت معادرت بعضی که مطلوب فضیلت است بجز بواسطه غرضهای دیگر مثل قنیت  
وضع و امثال آن **دوم** مخترعان در باب تحریف و تغییر که افعال را در مباحثی سرشته یا بدلیل  
باشند و چون رعایت قوانین اهل مدینه قاضی با آن بود آنرا بنوعی از تغییر و تاویل مباحثی  
خود موافقت و جهت مطلوب خود پیرسند **سوم** در باب بیانی و در ایشان جمعی باشند که بیک  
فضله انسانی شوند و بکل تعلیلی نمایند نسبت بعضی بریس که مافی طبع عالم نباشد ایشان را  
از اطاعت او باز دارند **چهارم** در بار قان ایشان جمعی باشند که قصد تحریف و تغییر قوانین فضیلت  
کنند اما بسبب یکی خشم بر غرض ایشان از آن قوانین واقف نباشند و از بی معانی دیگر حمل کنند و یا  
بسبب از حق منحرف باشند و چون ایشان بکل خود مصروف باشند و انکار نکنند و بشاد و بدایت  
یا قن ایشان را پسند و باید بود **فصل دوم** مخالفان فطرت کنندگان ایشان جمعی باشند که تصور  
در فهم معنی تمام نموده باشد و چون بر حقایق واقف نباشند و از جهت طلب کرامت بکند  
بجمل خود اعتراف نمایند که در مباحثی که در کرامت باشد میکنند و از آن صورت دلیل  
و انمود بکند و باشند خود در آن متحیر باشند و تا به زیاد و برین نوع صفت نیز اصناف باشند  
اما از این خط طریقه کلام درازی سخن باین قدر گفتار شد و الله اعلم بحقایق مخلوقات **فصل چهارم**  
در سیاست که در آداب سلطنت و میری که مملکت را بطریق بران میرت باید بود یاد داشت  
که سیاست مملکت را سیاست کلی عبارت از آنست بر دو گونه است یکی سیاست فاضله که آنرا

است خوانند و به آنرا آن نام خوشه و از آن کمال شدن خلق است و از فقر بر آمدن ایشان  
و فایده و ان رسیدن به مرتبه سعادت که در مشقت و دؤم سیاست ناقصه و غرض از آن جا بود  
و بخدمت و از آوردن مراد است و صاحب سیاست فاضله عدالت کار کند و حیرت را بجای هدایت  
و در پستان خود دارد و مدینه را از خیرات عادل که عبارت از امر و عدل و لطف و وفا و انشائی است  
برگردد و از خویشین از بیست شصت و از اهل آنست که از او دارد و صاحب سیاست دوم که سیاست  
عالمی اوقات بود که در حیرت را بجای هدایت و چشم خود انداخته و مدینه را از شر و عادل که عبارت  
از جور و تفرع و مکر و حسد و منال آنست که سازد و خویشین را بدو و شمول از اهل آنست و از سایر  
مردم در سر دو حال نظر بر مملکت یا دشمنان داشته باشند و اقتضای سیرت ایشان کنند و از آنجا  
که گفته اند از انکاش خلقی بین خود هم یکی از مملکت که است که از زمانه امیر مکر کرده استیم بر داشته  
در مرتب باشند و باید مکر را از انکاشیم می افتد و خود را دلیل می شود و صاحب مملکت و سلطنت می  
بخت صفت داشته باشد **فصل اول** در بیانی و مملکت با حیرت مثل پیدایش شدن باشد و بعد از آن  
چرا این مملکتی است پس فاطمه و غرضهای شود و می آورد **دوم** است بند خویشش فدا و آنرا است  
اقتیاد مردم باشد و امر و قوای او را بر خود می می بیند و بر آن پیرستی مکر و تجربه بسیار  
**چهارم** نهایت مردم بر سر راهی که خشم می کند و می گوید ایشان که عزت الملک عبارت  
از آنست که عبارت مملکت را بر ملاطفت این خلعت بیشتر از دیگران باشد که بنده مأمون اگر نشیند را شمول  
کل خود را بداند و در از آنست آن ابله بسیار شود که و میری که جمع شده و کتابها را حاضر کرده  
در دفع لغزش و عیسی که انباشته بکار برده و فایده بر آن ترست شده تا اگر روزی طبع بسیار



در حضور مأمون جمع شده و بسیار دیر را که سر نرسیده با یکدیگر درددلی داشته که ملامت هر یک  
 که یکی از این مأمون بود اندک و اندک بپوشان آن حال مشاهده نمود و وی مأمون کرد و گفت ای شاه  
 این خرم من جز نجات الملک که است جز من از خرمهای ملامت منی چه از باکی را نمی بوی از حرف  
 و حکایت اینها خاموشی مأمون را بشنیدن این غایت متاثر شد و دیگر تا نزد و در بر سران رفت  
 و بر مأمون آن سخن گفت **محمّد** بر سر بر سر و بختی و کل در داری در وقت و دادن امور و در کار که نشاء  
 الضمیر خیر العز منی صبر که یکیش از کار است **شاه** بسیار دوست که عبادت از بسیار می مال  
 محمود و او را شنیدند که در حال شکایت از او انداخته **محمّد** و آن انصار یکدل و یکست و ازین  
 صفات مستحکم و هفت اهل بسیار در می نه است اندک و اگر چه از بی عظیم باری عزت و خصلت ششم  
 و هفتم که اهل بی اعراف انصار بود و گفت از داشتن چهار خصلت دیگر که بهر دست و دستی ای خرم  
 و هر که اولت که بهر دست آن کرد و چون آن چهار خصلت بهم رسید مال اعراف انصار بسیار بهم برسد  
 و این سخنان ملک پادشاهی که می بود و بهر که چون ملک بهاری بفرستاده بر علیه آن کار باشد  
 چون صحیح باشد که خط صحت آن کار داشتند آن از در و در صحرای قیام تواند بود و جاری ملک  
 از و خرم بهی مدی که داد و سپاس و سپاس بهر یکدیگر و بافت حرکت صاحبان آن مملکت شد و  
 دوم و هر که از افساد و مفاد آن ملک در آن مکتب بهم رسد و بیاورد است که ابتدای دولت  
 از اتفاق یا بهر که در امانت امانی که در بزرگتر از امانی یک شخص باشند و بهر که ابتدا  
 دولت از اتفاق و موافق و امور خرم و است که هر شخص از اخطای بیانی را قوی باشد و بهر که در  
 بسیار جمع اند و قنای ایشان نیز جمع است پس چون آن اشخاص هر یک ای باشد بهر یک شخص باشد

مأمون

و قنای ایشان نیز بهر یک یک است باشد پس قی بهم رسد که برای بقوت نهادند که در آن  
 نشاء و غلبه ایشان کرد و از غلبه است خرم و اگر رایسان ایشان موافق جسم نباشد نهاد و قنای  
 بهم رسد و چنانچه یک شخص برای شخصی بسیار تواند کرد و مردم بسیار که رایسان ایشان مختلف  
 نیز خرم نهادند که در ایشان بهر یک یک شخص شود و قنای ایشان نیز بهر یک یک است یک است  
 پس با ضرر و مغلوب شود و نشاء و احداث و قنای نتواند شد که اگر ایشان از بهر دیگر نشاء  
 بهم رسد و بهر که از آن امر تهاوی بیای ایشان بهم رسد که قنای ایشان برای بقوت جمعی نماید که در  
 آن مقرب غالب باشد و احداث و قنای یکدیگر و چون احداث دولت است که بر سر است ایشان  
 و استقامتی داشته باشد و تواند حساب را عاقلی را نمود و دولت ایشان بر قی باید و از خود  
 از هر چه باشد و اگر در دنیا که صاحبان آنرا خرم در دست و ثبات را می بود و در بر و در زبانه  
 بود و است و اگر بر خلاف آن بود است و باید همیشه است بلکه در نقصان داشته است  
 و که بود است که بزرگ کشیده است بواسطه بی کفایت آن از افساد از افساد است و نشاء  
 و بفرافقت و غیر شغل میشد و اند و آن سبب از محاربه و مدافعه بازمی ایستاد و اند و چون در حال  
 تاهیر و دشمن قوی باشد ملک ایشان می که دست است و است و است و است و است و است و است و است  
 باشد که کثرت اموال و قدرت بر لذات ایشان را بجز بهر سبب بهر که در آن باعث آن شود که مخالفت  
 و متاخر است بهر که در دست و چنانچه در ابتدای دولت هر یک متاخر است و محاربت هر یک بر خیزند  
 مغلوب ایشان میکرد و **محمّد** حفظ دولت بهر چیزی توانست و است و موافقت ارکان  
 دولت با هم **محمّد** و در متاخر است و مخالفت اهل دولت با یکدیگر در اخبار حکما آورد و اند که چون

ستم و بکند و بفرستد و بفرستد  
 قنای ایشان را بفرستد

ایشان را بفرستد و بفرستد  
 متاخر است و محاربت



بر مملکت دارا غالب شد و محکم را بخت تمام و مردان جلد و مسلحان بسیار و لشکریان بود  
رفت چون جمعی بسیار از ایشان گشتند و بداشت کردن از مملکت ایشان بیرون رود و بطلب خون  
مردم خود برخاستند و مملکت دوم سران کاخ و خدمت و راضی با پسینصال ایشان شد  
از قاعده مرد است و قانون عدالت و دست درین امر نشسته و با حکم اسطیلا پس درین  
مشت که در حکم گفت نامی ایشان را متفرق کن و ایشان را هم در اندازد تا یکدیگر مشتعل شوند و در  
فراغت با یکدیگر بجویند و بهیئت عمل کرده و کول طایف با هم در داشت و از هر ده ده و تیر با  
دو یکدیگر اتفاق با هم بر طلب خون صورت بست و بر پا داشت و ایستاد که در حال بیست نظر  
در قانون عدالت با ایشان ملوک نماید و تمام ملک بعد از آن شد و عدالت با چند شرط است  
آن بود که هر صنف خلق یک نظر بنده و تفاوت میان ایشان تمام کرد و اسطیلا تفاوت است  
و استحقاق و کمالات که از عدالت بیخ مصلحت بمعادلت چهار صنف صورت بندد و اولی آن  
نویسنده گان را با علم و معرفت و تقوا و قاضیان و خطبان و متعالی طایفان شمر که تمام مردم دنیا  
ایشان بود و ایشان را ثابت آید و طبایع و ادب اهل شمشیر یعنی ارباب قتال و جاد و غازیان و جنگ  
و حق و اعران و کاتبان و ان دولت که نظام ملک ایشان بود و ایشان را شمشیر اند و طبایع هم  
ارباب عدالت و نه آنکه از مملکت بیرون رود و محترقه و ارباب صیانت و اعران که بصفتها می هرز  
قیام نمایند و جمع کنندگان خراج که معیشت بی نوع بی معادلت این طبقه صورت بندد و  
بجای و اند و طبایع چهارم اهل ذرات مثل در کردن و همان جمعی که از راجعت و خدمت و وقت  
داشتند که وقت مردم را ترب و از نه و بقای اشخاص بی در ایشان صورت بندد و ایشان را

خاک اند و طبایع و پنج آنکه در یک صنف از خنایر چهارگان که در یک بدین انسان داشت نقصان هم  
در سائر احوال از اعتدال بهم میرسد و باعث اقبال اهل بدین شود و اگر یک صنف از بدین  
چهارگان نقصانی روی بد و اند که در کار باشند باشد احوال احوال و احوال احوال  
لازم می آید **صنف دوم** در عدالت آن بود که در احوال و احوال احوال و احوال احوال  
و همین کند و هر یک پس از در یک که لایق و مست باشد و مردم که در تحت حکم سلاطین اند  
باشد **صنف اول** کسانی باشند که بطبع از اهل غیر باشند و غیر ایشان بر سر کس بر سر سید باشد  
و این طبایع را در خراجش باشند پس باید نزدیکان باشد و این جماعت باشند و در تحسین و تو قیام  
و قیام و کذا داشت بنا بر دو اینها از ایشان خلق باید داشت و اگر نه همان ایشان را جمع باید بود  
**صنف دوم** کسانی باشند که بطبع از اهل غیر باشند اما ایشان را اسطیلا خود باشد و سرایت غیر کنند  
و این جماعت را نیز عزیز باید داشت و در امور خود صاحب شمشیر که **صنف سوم** کسانی باشند  
بطبع از اهل غیر باشند و نه اهل غیر و این طبایع را پس باید داشت و بر غیر تحریص باید بود و بقدر  
خود بجای بر پسند **صنف چهارم** کسانی باشند که اهل غیر باشند نهایش شریفان سرایت غیر  
نکند شل شود و پرستان را با بفسق و ارباب غایت و تحیره و اجات با نیستند مورد و مواظف و در هر  
و بهارت قبول قیام و ترسانیدن از عذاب و خطای طری بر او یاد آورد و طایع خود را با نکرانند  
بجویند **صنف پنجم** کسانی که بطبع اهل شمشیر باشند و شریفان قدیمی بگویند و این طبایع خیر ترین  
و خیر ترین جماعت باشند و این قوم را نیز مراتب باشد که در جمعی باشند که صنف ایشان را  
اگر شریفان جمعی با نکرانند و باشند و از ایشان با فعل کسی نرسد ایشان را باید کرد و بدین حد و خط







دو کار باعث فتوی بودستان از ادنی طبع و حرم ایشان که او چون در مقام حرم و طبع  
اگر تمام کتب یک کس ایشان داده شود در ضای ایشان حاصل نشود و باید که اصحاب حاجات و حاجات  
و از خود منع کنند که در وقت نمایند حاجت خود را بر عرض خوانند رسانند و سعایت بدوئی بدوئی  
بی شاهد و برینه نشوند و در دفع متعدد بان است و ایضا و مخالفت سرحد و کرامی در شش مردم و  
و نهال تغییر باینه اند و نهال است و مخالفت باطل فضل و رای کنند و بدان که خاص بخش  
باشد انتقام نمایند و کفر از قهر خود انور ملک یک لحظه قانع نماند چه قوت نکر سلطان در حاش  
ملک از قوت لشکرهای عظیم چتر نماید و اگر برای نفس میل بدهد به شغل که در ده و از قهر خود  
مخالفت در فضل خود بکار ملک و باید و باید که با خود اندیش کند که چون زمام مل و قهر خود  
عالم در دست تصرف من آمده است باید که در سعادت راحت فراغت من بفرماید بلکه باید که  
از سعادت که در انور و ضروری هر فیه شده باشد شل طعام خود را آب آشامیدن خواب کردن معاش  
اعلی فرزند چیزی که کرده در سعادت نکر و قدر ملک و اسبیدن با حال به عیت افزونید و باید که  
سر خود را بپوشید و از انداختن خود را چون خوانند که رای که اندیشید و باشند تغییر و تبدل  
آسان باشد و چون غرض بر اطلاع باشد نخواهد بود و در دفع و بعضی آن ای کرده و طریق فرماید  
داشتن اسرار با اختیار و شاد و در جستن از ادب شود که انکار غیب آن واقع شده است  
و از انرا طوک مستحق نیست انداخت که شاد و از ادب فعل و کلمات و اصحاب رای و بدین  
شود که ایشان انسانی بکنند و ایچ که عقل اقصا شده باشد باند که دکان زمان می گرا  
بر ایشان باشد البته بخند و باید که بیخته جمعی را و دارند که در قفس و نجس انور مردم باشد و جمعی را دارند

که

که از انور پوشید و ایشان را خبر دهند خصوصاً خبر عثمان که بر کمر من ملایم و اسطوخ و عثمانی  
بر تیر است و از ادبی ایشان است طریق اطلاع بر ادبی ایشان آن بود که از احوال ایشان خبر ببرد  
که اسباب کدام کار را میگرداند و از چیزهای غریب چه میگوید و مانند و از جیست و از کجاست  
چه چیز را متفرق ساخته اند و از جمعی که غایب بود و اندک را حاضر کرده اند و از حاضران که غایب بودند  
و آنچه در قیصر امور ایشان نظر کار و امور باطنی را از جمعی که محرم اسرار ایشان باشند باطل  
حرم خود را نیز یک خصوصاً از کوا که جمعی که غفلت عقل و قیصر موصوفه باشند تجسس نمایند و دیگر  
برند و بیست را احوال و احوال ایشان بیکدیگر باشند چه کسی با دوستی باشد که با او انس که فرماید  
و اسرار خود را با او در میان می آورد و باشند و دوست بپزند و بشی انجمن باشند پس اگر کس حرف  
و حکایت ایشان بگوید داشت بعضی انور غنی زود و ظاهر شود و بر اسباب از خصم اطلاع بهم  
و باید که در اسپهان و عثمان و طلب اتفاق ایشان با بعضی انجمن است بگویند و ممکن باشد چنانکه  
که بکار و دستاورد حسد یا نفقه که اگر حسد یا نفقه حال از آن نوع خالی نباشد یا ابتدای پرخاشر باشد  
باشد یا ابتدا از جانب خصم باشد و از جانب مستقام و غرض ایشان از خود باید بود اگر ابتدا از جانب  
می باید عرض غرض از هر طرف و طلب و از این نباشد و از طرف نفوذ و طلب کردن و اشغال این حشر را  
نمایند و بعد از آن شرط خرم و جنبه باطراحت کنند تا منظر نظر نباشد اقدام محاربت نمایند  
و باشند که می که اتفاق ایشان جسم ظاهر نباشد و کون اتفاق ایشان نباشد از محرم تمام تمام  
که اگر انگشت یا بندند که او ممکن نباشد و اگر نظر باند از حضور می که بیست و دفع و در وقت ملک  
یا در خالی نماید و چه که مشک را بچسبی چال باید که در صفت داشته باشد اول آنکه شجاع قوی باشد



و این صفت میان مردم مشهور باشد و هست و او را از او جدا رسیده باشد و هم  
بدستی ای سخن نمیدانسته باشد و بعضی هم که در جنگ بجای برود و با هر باشد  
جنگ برده باشد و در حال که کار بسیار بوده باشد و هر یک بسیار حاصل کرده باشد تا بهر  
و حلیت نفرین اعدا و استیصال ایشان را میسر باشد و ناممکن باشد اسلحه و آلات حرب بجای  
نیاید و دار و شیر با یک کوبه جانی که عشاء و جنبه دن کافی باشد تا زیاده کار نیاید و هر دو جای  
که بتا زیا نه مستعد حال شود دست شمشیر و تیر نیاید برود و باید که آن سه در هر یک با هم بجای است  
باشد که گفته اند بخرال و آگاهی یعنی آنچه را با د اغبت و در سفری ساختن اعدا و استیصال ایشان  
مکر و حیلت نامعنا می بود و شمشیر خود نمیتواند اعدا و تیر و قوی ایشان را سیح حال جان  
و بهترین شرایط جنگ شمشیری بود و خرداری از اطراف و جوانب خود دست و تعین طلا و کوشینه  
و در پستان و چو پستان بواسطه خردوری است و در وقت جنگ با او کار از پیش نیاید و  
تا مظلوم و نفس را ندانند آلات جنگ مردم کار می در خطر نیاید از دست و در موضع جنگ  
نظر باید کرد و جانی بواسطه آن خسیار شود و در عداوت آن کار را داشته باشد و در مقام  
کشدن برود و لشکر و کندن خندق نیاید که در وقت ضرورت چنانحال این امور باعث  
و دلی می دشمن باشد و کسی که در آشنای جنگ با دشمن است و هر انکی کار سازد و اعدا و مقام  
و توصیف و تعریف او به الف بسیار باید نمود و باعث رحمت دیگران باشد و در وقت  
هم پیش باید گرفت از پیش رفتن می است و باید بود و دشمن در همه حال خیر دشمنی و نظر بر آن  
در استعداد و تیر لشکر و کلاشت کردن از خرم و در دست بسیار باشد که نظر ایشان باشد

چنانچه نفس را آن باطن است که کم بین چنانچه غلبت میگیرد با آن در بدن و نظر  
نزدیک برسد نباید کرد و از آنست سیاط و خرم چیزی کم نباید کرد و ناممکن باشد که کسی را زنده بگذرد  
بکشتن قتلیم نباید بود چه در سر گرفتن با بسیار باشد مانند بندگی فرعون و در کشتن که  
خود را ضامن کنند با آن افرادان که برنده نیست بسیار نبیند و بگذارد و قتل موجب نماید  
نباشد و بعد از نفس را به حکم قتل نباید کرد و عداوت و تعصب را که زنها فرمود چرا که حکم اعدا  
بعد از نظر حکم نباید کرد و باید دارد و در کارها آورد و اندک با رسلطایس رسید که میکنند  
بعد از نظر شمشیر می شمشیر ایشان را گرفت و رسلطایس را و عذاب نانوشت که اگر شمشیر  
نظر معذوری و در قتل دشمنان غرض بعد از نظر خود دارد می در قتل نبرد پستان و کار  
عنوان و لو که شمشیر آید و در دست که از غیر لو که عفو خود از قدرت و اعلا خوش آید  
و بسته اند اما اگر در حرب ابتدا دشمن باشد بواسطه رفع شمشیر ایشان و مقام باید شد که قوت  
مقاومت ایشان داشته باشد بعد باید که در نوعی از انواع جنگ شمشیر کم که در آنجا  
و امثال آن برسد ایشان و در و کند و در ایشان برسد و استند چه اگر در شمشیر یا که مختار  
با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت نداشته باشند  
در تیر و قتل و دفع خندق کنند باید که شمشیر و در طلب قتل اموال و اسنات و مله ها با  
فرمود و دست تمام بخیر است ملک **فصل پنجم** در سیاست و عیبت و ادب سلوک حکام  
و اتباع و ملک و معاشرت با ملک و زنده گانی با سلاطین و خاندان باید کرد و در نیکوای ایشان باید  
و زبان تقصیر نکند و در فاش شدن سخن بگویند و پوشیده داشتن چهره ایشان نهایت معنی



و در ادای حقوق ایشان مثل حسن سلوک و آنچه مستحب ایشان باشد گفتار و روی و نفس را بکار برد  
و اصل که است خاطر و فکر را بی بجز در آن بکار برد و در اطاعت آنچه غیر باشد و باز داشتن  
خود از آنچه منع فرماید آنقدر که طاقت آن داشته باشند بعد باید نمود و در رعایت هر یک  
مربوط کی و جاده و حیثیت ایشان مصالحت تمام باید کرد و چون ایشان را افتاد و حادثه روی نماید و خدا  
کردن و نال بوسیله خط و دست ایشان تضاد نباید نمود و محاط درین وقت و اهل و عیال  
و امنیت شمر و ملک را از ایشان باید دانست و گمانی که بجز دست و قرب ملک در نیاید و باشند  
باید که در طلب آن کوشش داشته باشند و صحبت ایشان را بداند و تا شش بر باشند  
بیشتر و بر شش کرده و اندک کسی که بآن در آمده باشد از لذت عیش و مزه غم نبیند و تراض باشد  
و کسی که بجز دست بآن نرود باشد و بجز دست که سلاطین مشغول شده و باید خدمتی را آنقدر نماید  
که بر آید از همه و از راه خود بیاید و بعد کند که در آن خدمت تقصیر نموده و خود  
مصرف آن را که همیشه در نظر خود و خود باشد و تا آن میرسد شود و چون خود را در جانی که بواسطه او  
مسترد داشته اند لازم دانسته تا هر وقت او را طلب کنند حاضر تواند شد و از صحبت حضور  
نیرا حذر لازم نیست تا که سلاطین اکثر از راه و حاکم مردم باشد و باید که سرکاری  
که از حضور و اقامت بآن ارفع شود و از خواب و اندوختن کار را بر آستی و درستی ستایش کند چه  
بجای که نباشد در دنیا که آن را دور و نماند کی غیب کی غریب پس نظر بر وجه غیبی آن کند و از  
بخدمت و حالت نماید و در خصوص بزرگوار و شرفا نیکو و افعال پسندیده نماید  
اقدام و عیال و دینار و اگر با فقر و نیاز باشد و غیر امور و کمال شرف و بصلح آوردن کار

با و حاکم شود و باید نهایت تامل و سکوت را در آن بکار برد و دانند که ملک سلاطین مانند سلی باشد  
که از هر که در آید و کسی که خواهر یکست و هزاره از حاجی کاتب بزرگوار و از این ملک شود اما اگر بزرگوار  
و بعد از آن است که یکی جانب ترا بخاک و خاکش کند و اندک جانی که خواهر برود و از هر دو هم برین  
در بر گردانند این را می سلطان را آنچه از سلاطین می شود می کشد و لطف و تدبیر و حسن ادا کار باید بود و باید  
و نمی باید پیش نیاورد یعنی نباید گفت چنین کن و چنین کن بلکه بگوید در هر مصلحت خلوت  
آن را می را اگر خشنود کرده است باید نمود و او را از بوی عاقبت آن مایه خبر داد  
و بعد از آن در خلوت و در اوقات خوشحالی و بزرگکامیات مناسب و آردن و شکر امانی صورت  
آن حال را بر وجهی که در آید و در پوشیدن لباس و تماشای سلاطین و بازی که بسیار در سلاطین  
باید نمود و طریق مناسب و درین باب است که پوشیدن لباسی که ظاهر باشد و غرضی که  
آن نباشد عادت کند تا پوشیده و داشتن او مخفی بر دستان شود و چرا که از شرم و آردن احوال  
ظاهر کار باشد که بسیار از صفاتی فاش شود و ایشان را بیکانی که در آن پیر و پیرمرد بوده اند که گمان  
به حادث شود و بسبب آنکه از احوال ظاهر و باطنی فاش شود و اینست که امور عالم را باید که  
مشابعت و بعضی را بعضی را دالت باشد چنانچه تجربه بآن حاکم است و باید که در آن ملک  
و سلاطین را خصلتی چند است که مخصوص ایشان باشد و آن خصلتها آنست که از نظر خلق نیست  
و اطاعت خواهند و خود را از هر چه کنند بیکو دارند و هر چه در اقع آنچه کنند بیکو  
نمانند و بسبب آن بسیار می و بستانش مردم باشد ایشان را و نیکو و انمودن افعال و احوال  
ایشان را در حضور ایشان چنانچه پس از آن خاص از غرض آنست که در درون ایشان قرار گیرد



باشد و در گوش ایشان یاد کند که هر چه کند خوب کند و خطا از ایشان بفرماید و باید که هیچ  
و چه نه هیچ کار کند و همه نعمت نه باشد و اگر بطریق غفلت و غرض طبیعی باشد و او را آید  
گشاده داشته باشند و اگر بعضی از سر زنده از او آید و اگر بطریق سو جانی گفته باشد بان اخرا  
گفته و اگر چه باشد که خزان محض دوم رسیده است که از شنیدن از او گمان باشد و او  
نفاوت بسیار باشد و اگر امری نیست باید که میان او و محض دوم و مشترک باشد و آن امر پسندیده  
باشد چنان کند که آن امر با نسبت باید و بر هر دم حسن ظاهر شود که امر مذکور از او واقع شده  
از محض دوم و در محض اول که محض دوم و خواستش جز دارد و چه پسندیده و اختیار  
چیزی نماید که موافق خواست او باشد و از جسمی که موافق خواست او باشد و هر از فایده و پیش  
فراوانی که در نسبت کی محض دوم چیزی نماید و نه از ترک لذت نفس خود نیست چون این معنی  
دانست در معامله که میان او میان محض دوم و نسبت به چون از خواست خود بگذرد و خواست  
محض دوم را بدست آورد و محض دوم نیاید که در نتیجه خوب باو عاید شود  
اگر در اول محض دوم مشغول شود و آن را بر محض دوم در آن محض دوم بسیار نماید که را  
در فضل افتد و صلاح بفشارد و آنچه چون چشم منفعت از محض دوم داشته باشد و در ادب و طلب  
آن عاقبت باید نمود و الحاح و ابرام در خواستش آن نیک کرد و بسیاری بل در امان  
ظاهر نماید ساخت و الهام قناعت خود را از آن نمود که گفته اند دنیا را کسی می آرد که طلب آن  
باشد و از کسی که آرد کند که نسبت محض دوم را در طلب آن ظاهر سازد و چه باید کرد  
که از سلاطین و مومنان و طلبه و تقوی و منافع یعنی منصفی و خدای طلب کند که از آن

تمام طلب چیزی نکرد و باشند و هم نعمت بسیار بظنر باشد و حاصل این سخن نیست که در همه حال  
محض دوم طلبه و منافع از محض دوم چه هر که از ایشان منع بکند و او طول شود و هر که بایشان منع بکند  
یعنی خوب بایشان با سبب منع خود سازد و نظر ایشان مستر بزرگ دارد و باید که خوشتر باشد و محض دوم  
چنان و نماید که مکرر و اندک باشد که از محض دوم واقع شود و تمامی الی انزال خود را بنظر او خواهد آورد  
و در بدل آن مضایقه نخواهد نمود و چنانچه کمال طمع او بلا خود را بر سر خود و اگر مضایقه می باشد یعنی  
در کمال داشتن آن ظاهر کند و در میان آن گرفتن آن زیادت کرد که گفته اند المنع محروص علی الجوده  
محض دوم یعنی هر چه در محض دوم منع در بدو و معانت صاحب در بدل آن ظاهر باشد و در محض دوم  
گرفتن آن زیادت باشد و در محض دوم در محض اول دادن آن را بدو و پسندیده و او را شود که در دادن او  
مضایقه نیست و اگر از محض دوم در محض اول منقطع بیکرود و چه کند که از جاه و مال که  
کسب آن کرد و باشد نسبت به محض دوم طلبه یعنی در امور کی باعث نسبت به روحی کار محض دوم  
باشد و صرف کند و در نسبت آرایش خود و صد کند و از گرفتن داشتن چیزی که محض دوم  
از آن محض دوم را در آنچه که دیگری با او در آن شرکت نماید و از چیزی که لایق او و جمعی که  
او باشند ساده و مثال نسبت داشته باشد که چون کرده باشد و آنچه در محض دوم است و باشد و  
در محض دوم پاک دارد و باشد و بصر جز از محض دوم باید که استثنای خود را از آن ظاهر بزرگ و اگر چه  
جز باشد و در محض اول قناعت اخلاص را بدو و محض دوم باو عاید کرد و شعار خود سازد و اگر  
محض دوم در محض دوم و عاقبت او را بدو و شکست کند و کند و عاقبت او را بدو و عاقبت او را بدو  
کنار با محض دوم خود او و در بعد از آن چند نماید که رفع آن خدا سازد و محض دوم بشود و او نرزد او



بمال اولی که دردد و اگر یکی از ارباب حکم گرفتار شود و کلام بد بخوابد باید که در میان  
او و خطر عظیم افتاد است یکی که با حکم سازد و دیگری بر عت شود و در آن ترک مروت  
و پاک بین او باشد و یکی دیگر که جانب حست بگیرد و خلافش می آید کند و در آن ملک بتناوب  
او بوده باشد و خلاصی ازین دو خطر یکی از دو چیز تواند بود مرکب یا مهارت یکی اگر میسر شود و همچنین اولی  
که برست و فعلی اعمال خوب نه باشد و از این خلق و فخر باشد چنانکه ظفت خود در دقایق با او چاره  
نباشد تا نگاه که خدای تعالی عبادت از دو نجات می آید یکی که در ادب این المقتضی آمده است  
که اگر سلطان برابر او خواند تو او را صاحب خدمت خواند و اگر در تعریف عزت تو زیادت کند  
تو در تعظیم و ذکر بپردازد تا جای چون از خدمت او تفریق می آید و تفریق بسیار و در  
بی بی با ترک کن که آن حالت و خست آورد و پیش او میگذرد و پیش او بر تو حق است مساقت  
خدمتی و اگر بخواهد تا آنکه اکنون تفریق در خدمت باقی مانده باشد چه با دشواری را که  
منقطع شود و در زمانه خویش کند و هیچ کار سخت تر از وزارت سلطان باشد چه نزدیکان سلطان  
صبر برده و خواهند در داخل و خارج او و غریب باشند و جمعی که در منصب او داشته باشند و سلطان  
فرست باشند که چون وقت یا بنده عیاب او را که سازند و هیچ صلاح او را درین باب نشانی  
درست کرد و ای و استقامت نمی باشد چه در هر چه در جلالت و باید که اگر در کید و مکر حاسدی  
یا بدگویی معاند می قوت یا بد نظار چنان نماید که او را هیچ بهره ای از آن نیست و در هر  
سلطان خشمی که از ایشان بر نیاید که در صحن سخن ایشان کرد و اگر در تمام سال و در این مناظر  
و مجادله ایشان باید که در کار و سنجی خود را از دست نه بر که غلبه همیشه را باب معلوم تواند

را باشد و شش با خدمت سلطان یا عت نفس تحمل مشقت باشد و موافقت با می ایشان و لغت  
رای خود و هر چه موافق خواست ایشان بعمل آوردن و امر را ایشان را بپوشید و در آتش و از  
چیزی که او را بر آن قوت نه باشد تلاش و انش بگردن و جبهه و تحصیل خدای ایشان نمودن  
و تصدیق سخنان ایشان که در آن آری ایشان را از خطا و در دسترس افعال بگوید ایشان را نشسته  
و صیغای ایشان را چنان است که چنانچه بگوید که بخود نزدیک ساخته باشند و عایت حرمت نمودن  
و بعضی که در کردار اندیده باشند و در کاشتن خروج خود را بر ایشان پس بکنین و نمودن اطاعت  
او را و نواهی ایشان بعبادت گرفتن کسی که میسر باشد که بعل ایشان دنیا بد باید که تلاش  
کنند که سلطان عالمی باشند میان انگشت لذت نه که فی دنیا و عمل آخرت و اگر بالفرض به خدمت  
ایشان آید باید که دشنام ایشان را بر شش نام حساب کنند و غلظت و شدی ایشان را غلظت  
و شدی ندانند که با حکومت بان ایشان را گفت و در بر عرض مردم بی باشد و خستی و تحقیری  
مسئله بایست که با کار می باید کرد و از آن بکشد از کسی که سلطان با او بیگانه باشد  
و در عرض غضب او آمده باشد و جتناب باید نمود و او را در یک مجلس جمع نباید شد و او  
سلطان را باقی باشد از جانب او و مقام سعادت نباید آید چنانکه خشم سلطان افزون  
داند و این هر که با او بر سر غایت اما کما فی الامور سعادت او بر وجهی لطیف باید کرد و سلطان  
با او بر سر رضا آورد و جسم در ادب این المقتضی او را دست که چون مخدوم با تو سخن گوید برتر  
گوشتش از صلا چرخ و بگوید که بگوید که بگوشتش شود و مجلس بر کوشی با کسی که از آن بترزد  
و لازم شش نام که در وقت در حضور کسی که سر کوشی نشسته گشتن ایشان بگوید و بایست که چنان



در سلطان نخستین بنام شاهنشاهی ایران از کسی چیزی پرسیدند و ابداً در کار او نداشتند  
 و یکی توانا هر دو در میان یافت و یک که او را بشناسانید آن که بگوید که از تو نمی رسد هیچ  
 جواب کنی اگر از جایی هستی پرسید که تو در میان باشی در جواب آن را بشناسی بگوید که باعث دشمنی مرا  
 باشد تو و چون نیکوتر کرد و اگر از تو نترسند و سخن پس از مدتها نتواند بگوید  
 تا دیگران بگویند و حسب و سزای آن بر تو خاخود پس آنچه توانی اگر چه سزاوارت باشد عرض  
 دار که در سلطان اخگر زار دارد و توبه بسیار باید بر تو بکار آید و قدم چنانی که آن من و شما را کم  
 عذر باشد و باید که بدانی که هر کس اگر پادشاه باشد و اگر زیر دست با کسی شایسته بطبع و حسب  
 طالع بوده باشد و اگر چه کمپس از دهم مرتبه فرود تر باشد و آن باعث نباشد و آنی را بطور اول و پیشان  
 بلکه اگر در دو سبب آن اتصال و ج باشد و چون این توانی بود و اگر کسی از ایشان  
 توفیق قدم چنانی را که دیگر را با خود هم توان اهدا بوده باشد و باطن او را بر محمد و حم حق شده  
 باشد که نتواند از این ضایع گذشت پس هر دو عداوت تو در دل گیرند و عزت و قرب تو باید که  
 مدتی نایل گردد و اگر پادشاه را بی را خستیدار نماید که توان را خوب ندانی با او در آن راه  
 موافقت نمایی و اگر است خود را بر ظاهر هر کس چنان دان که پادشاه است نه تو پس می توانی  
 رای خود را موافق نهاد و سار می از تو توقع و موافقت و متابعت خود نیست باقی اگر حیانا  
 صلاح کار او را در آن مقامی و چنانی که او را از آن غفلت دست داده است اگر بر و ظاهر بسیار  
 خوف خیر خواهی او باشد و چون این معنی بر او ظاهر شود و محمل کند و حاضر او کردی برین  
 نحو عرض نماید بسیار باشد که اگر بر او صحت و مصلحت ظاهر نیست که بر او این فایده در آن مرتبه باشد

در این کتاب

و اگر کسی را می پنداشت نیست نام حق این باب **فصل ششم** در فضیلت عداوت و دوستی و  
 آنکه فی با دوستان باید در شرف که هر کس از رابطه با دوستان معاشرت و امانی بر کسی نری  
 نیست نام عداوت او می نزد دوستان او مستثنی عداوت می و رابطه با دوستان نامش  
 و هر که عداوت من دشمن او نیز و قسم شود و چنانچه فی تواند زندگانی نمود پس مرتبه کامل عداوت  
 من می کسی شده باشد که کسی او را بر سر سبب است و است از بر آن پیشتر باشد و آن یکی که  
 و حق مردم و پس از معاشرت ایشان هم بر سر سبب که کسی او را بر سر سبب باشد و دوستان  
 پیشتر باشد و چون دوستان نیز باشند و خود عداوت می و آن را بر سر سبب که آن را بر سر سبب  
 و مذمت خسر ایشان منع و مندی تواند یافت که آن را پس می جفتی باشد و آن عداوت  
 می و آن که می عرض شد و مع و بعد سببی که در توبه و بعد می می خواهد بود و او را سببی می  
 او که دوستی ایشان جفتی باشد و قطع از ایشان علی بسیار کم و عزیز و او را دوستند و طایفه و هم که  
 و دوستی و عداوت ایشان نه باشد و بواسطه عرض خود باشد بسیار باشد و اگر چه ایشان هر که  
 احتیاج می افتد و چه باید که در شرف و احتیاط ایشان گناه باشد و بر طایفه برتر و نکست و او را  
 عداوت باشد و طعام که با آنکه و طعام با آنها احتیاج است چون بسیار شده باشد و طعام دوست  
 طبع از آن ال می نیز پس یکی است با صدف آن با پادشاه که دست جفتی برست است و چون  
 برست و چه و او را دوست نیز باید داشت و طریق برست آوردن او نیست که در حق خلق و عداوت  
 نیکو را با کسی عداوت باید کرد و با کسی طمع دوستی نداشته نباید از آن میان کسی که دوستی  
 او جفتی باشد نه شود و سلطان پس حکم کند که دوستی را در جمیع احوال دوست محسوب باشد و



در حال قیام علی ایضا و در میان ایشان در زمانه شدن خطه آن اما در حال  
بی بی خبری بواسطه آنکه هر چه در دست آمدن و معاش که در آنکافی در آن  
بمنزله است و در حقیقت اجماع با دشمنان به تربیت و فکانش همی که در امور ملک و مالی غیر و  
ایشان باشند و در حقیقت در ایشان باشد بباب احسان مردم و دوست خود داشتن  
آسانی و رفاه است و در معاشی که پیش آید و بعضی از آنکه میگوید که با دیگران و با خواجه  
حکیم نه که بود و و اقرار است که کم است عجب آدم از کسی که در آن خود را را اخبار و  
حقوق و افعالی که ایشان پیش آمده است و جنگانی که با جسم کرده اند می آموزند و بخاطر ایشان  
نبرد که کجاست و پس صدق پیشینان که با هم داشته اند و سخنانی که با هم داشته اند  
باشد و فایده ای که در آن ترسیم شود مثل معاد است و بی آن یکدیگر برادران و حاجت های هم  
و آمد و یکدیگر در مهلت که عزت از آن بهتر است و نفس از آن پیشتر پاس و نه و حال آنکه در دنیا  
جمع و بسبب آنکه نهایی آن کسی که حال باشد و فایده و پس داشته اند و نمکاتی برده و یا سر و  
نه که در روز و حال پذیرد و منقطع شود و اگر و پسیتی و محبت با انبیا و جنس با پیش نهاد است سازه  
و یکی اوقات خود صرف آن کند از خود نه که آنی بزرگانی افتد باشد و اگر آن گان کند که در وقت  
پرستی می تواند آمد و بدست آوردن آن آسانی میسر خواهد بود و گان و خطا و خطی او قطع خواهد بود  
براست آوردن و در پسیتی که بر دست می او اعتماد باشد و چون و محکم استخوان و نه خود عمار  
برای نهایت و نوازی دارد و اعتماد می نیست که در نزد دوستی و محبت بی غرض از یکدیگر  
عالم و بسبب آنکه نهایی آن کسی که در میان و مستعدانی که در آن دنیا را در وقت بآن

در مقام

از عمارت های بیغ و بیا پس از آنکه از عمارت های بیغ و بیا و نهفتن خوش الحان  
شاید و اشالی آن بهتر باشد و تمام شبیه می شود و بر روی بریزد و نهفتن خوش الحان  
ایشان که کند که نهفتن خوشی که محبت به بی بی است و می به جای آنرا تو از گرفتار الم و نهفتن خوش  
تو از کرد و دنیا و دنیا پروری بدوستی از خوشی باشد و از عمارت های بیغ و بیا باشد و نهفتن خوش  
حال کسی که این محبت سیده باشد و این خوشی را می خدیشد و باشد و سعادتمند و خوشی که در عهد  
و زمان محبت و از آنی خود چنین خوشی رسد و این خوشی را می خدیشد و باشد و سعادتمند و خوشی که در عهد  
نوبت با نیت و احوال که در عهد و این خوشی را می خدیشد و باشد و سعادتمند و خوشی که در عهد  
قانون عدالت باشد و نهفتن خوشی که در عهد و این خوشی را می خدیشد و باشد و سعادتمند و خوشی که در عهد  
و خوشی دل زبان باشد و از عهد و این خوشی را می خدیشد و باشد و سعادتمند و خوشی که در عهد  
یافت غایب در صورت حاضر شده و نهفتن خوشی که در عهد و این خوشی را می خدیشد و باشد و سعادتمند و خوشی که در عهد  
و سپاس صید و رفیقان خوشی که در عهد و این خوشی را می خدیشد و باشد و سعادتمند و خوشی که در عهد  
فصلت بهر سید و این خوشی را می خدیشد و باشد و سعادتمند و خوشی که در عهد  
این فصلت باید زنده و بسد از این طریق محافظت از انبیا و دیگران را طریق بی بردن و  
است که نهفتن خوشی که در عهد و این خوشی را می خدیشد و باشد و سعادتمند و خوشی که در عهد  
خود گنبد می باید اول نفس کشید که در انبیا خودی ملوک او باید در و در و قوم و غیرت چون  
بود است اگر ظاهر شود که خوب بوده و ایشان از ناراضی بوده اند و بدوستی او حسنه  
نباید کرد و حسنه را زده و لا ادم است که کسی که محبت پدر و مادر و بزرگان و قوم و غیرت را

در دست



رعایت کرده باشد حلق ایشان شغل هرست که شرط دوپستی از او به زبان عایت نخوا  
 کرد بعد از آن ملوک او را به دوپستی که بیشتر ازین داشت است نیز بخاطر یاد او کرد  
 چون بود است و این امتحان با امتحان اول هم کرد بعد از آن باید دید که برست و درنگ  
 نسبت الی نسبت که کفران آن چو نیست و شکر نعمت با کفایت آن نسبت یکدیگر یعنی در مقابل  
 نفی باور صانعین باید دانست چه سبب باشد که بی چیزی عدم قدرت بر کفایت او را از  
 مانع بود که به خیر و شر صفات خوب او در مجامع و مخالف مقول بودن و در قدرت خود  
 داشتن که در وقت قدرت کفایت کند که نسبت کفران نیست از خود کند است او را  
 ذکر خیر و شر صفات یک او معلوم توان کرد و از یک مرصعان که از کسی در حق او واقع شود خود را  
 مستحق آنی اند و از آن متقی بر خود ندانسته باشد و از کسی که تحقیر بکفران نیست باشد اثر از  
 لازم باید دانست استقامت بر دوپستی او نباید بود چنانچه از صفات سعادت مند آن صفت  
 برابر شکر نعمت نیست اندک سیح صفت از او صاف استیلا ایتها تر از کفران نعمت دانست از پس  
 چاره بود کسی طالب دوستی حقیقی باشد از امتحان کسی که را به دوپستی او را در همین خلقت  
 با کسی که حق نعمت رعایت نکند و هر صافی که در حق او واقع شود حمیه و سئل خود و قدر از آن که قدر  
 نشود بعد از آن به بندگی سئل او بختنا و شکیات نفس چه مرتبه است چه بسیاری سئل آن در صفا  
 بسیار و طلب آن کار باشد که او را مانع اید از رعایت شرط دوپستی و محقق محبت او را بر  
 زر و سیم و غیره بر صی او را جمع کردن آن بخاطر او که بیشتر از دوستان بکازی که کفایت  
 دعوی دوستی می کنند چون کار معاصره و محاسبه زر و سیم افتاد از محبتی که با آن دارند بکنان

و نه است

و حیوانات در نه در جسم می افتد و با او از پای بلند و مکانات درشت و التماس یک طرف  
 مجادله و محاصره و پیش کشیدن بکسر بعد از آن نظر باید کرد و در محبت او بر یاست به نیکو و غفور و زیاد  
 طلبی بر او توان اگر عرض او درین باب بکمال باشد و دوپستی او افتاد نباید کرد و چنانچه که محبت  
 بر یاست به نیکو و غفور و زیاد طلبی او را مانع اید از رعایت لازم دوستی و صداقت  
 و بواسطه طلب بلند می فرزند خود در تمام استقامت استقامت استقامت و دوپستی خود  
 در آید و آنست که از محبت بعد از او دوپستی بخوبی تبدیل باید و بعد از آن به بندگی سئل بلوغ  
 و ساز و خشنی و انواع باز و صفا و شکلات در چه مرتبه است چه بسیاری سئل این امور باعث آن  
 می شود که یکی اوقات او صرف آن باشد و از رعایت حق و سبب آن مساعدت در رعایت  
 باز ایستد و نتواند که حق دوپستی رعایت نمود و از امور دیگری که ششقی است یعنی در آن باشد که در آن  
 و بعد از آن که این امتحانها به فرج آمده در هیچ اینها تمام چهار بر آید او را بعد یعنی داخل و دوستی کمال  
 باید دانست و در طلب هم که هم و سبب آن تمام باید کرد و در رعایت شرط دوپستی با او و خیر خود  
 که از است نباید بود که در کاران گفته اند هیچ نفسی او نمی تواند بود و دوستی کمال داشتن نیست  
 و یکی از نکات است که در سبب پیدا هم از کسی که غم و اندوه داشته باشد و او را دوستی کمال  
 بود و باشد و می باید که چون بر دوست حقیقی که از تقاضای نه گور و خالی داشته دست یابد بر یکی  
 کردن اولی و اندک کار و دوستان ششقی متعدد شده اند و در رعایت شرط دوپستی هم بر آید  
 مشکل میشود چه کار باشد که یکی باشد و پیش آید که رعایت شده طاعتی تقاضای آن کند که در  
 شادی با او و غمت با او نمود و دوست دیگر را در حق حق معینی وی نماید که با او در اندوه



زحمت باید کرد و شهادت و سستی با او رعایت شده باشد چون فائز شده که در یک حال مستعد شود  
 بود و هم اند و یکی سستی که باشد که بر آوردن حاجت و بستی حرکت احتیاج دانسته باشد  
 بواسطه آن غرضی است که باید کرد و بر آوردن حاجت دیگر می گویند احتیاج دیگر و غیره  
 پس نقد دوست برین آلات با مشورت شود و لازم است که حاجت عاریت شهادت و سستی  
 از دست باید داد پس چون بستی به غنائی که نگردد بر دست اند باید که حقوق دوستی با او  
 بابت عاریت نماید و در امری که او را پیش آید مدد و معاون باشد و هر حاجتی که داشته باشد که  
 او تواند برآمد و در این باب عاریت ندارد و در عاریت نخواهد بود و کار که او را پیش آید از او  
 جدا می کنند و خود را با او در آن عاریت نمیکند و اندوخته او را دولت قرار نمی دهند و نه عاریت  
 خوشحالی خود را در آن عاریت سازد و چنان کند که استقامت جدی از او نمایند و در عاریت  
 و سکنات آن را بقایای خود نمی برده و نه در عاریت مستحق که در اول داشته باشد که عاریت کند  
 که کسی اطلاع بر عاریت نماید پس حال ظاهر خود را بر وجهی بر عاریت باید ساخت که او را  
 عین خوشحالی او هم مدد چون دوست آن حال دارد و شاید نماید و عاریت و اگر بر دوستی  
 بیشتر شود و اگر خلاف آن بر عاریت نموده از او ضایع انگیزد برین قضا که از عاریت خود را بکسی  
 نباید ظاهر است که در دوستی از غلبه خود اندوخته و بر دوستی که بر او برتر اند و باید که بر او  
 برتر آوردن این فضیلت در مقام هر دو شخص ضعیف و دوستان باشد که اگر دانستیم  
 به یک پس با نوازند و گفت که بر عاریت عاریت باشد و لازم شود که دوست متناهی را اختیار  
 باید نمود و از فضیلت حد اقل دوستی هم باید بود و پس باید که در عاریت غرض خود را نماند

او بهر ساند و دوستی از غلبه خود  
 و در مقام عاریت شهادت و سستی

و چون نتواند دیگر شهادت نماید از او کم کند و تا تواند از حد است کسی که با او ساند دوستی  
 و رابطه دوستی داشته باشد از حد لازم شهادت نماید که هر قدر که دوستی و مسرت خود را  
 در حال مسرت نشان دهد و در حال غم از الم نشان عاریت سازد و همچنین بر عین این است  
 با کسی که در دوستی بر دوستی ایشان داشته باشد مانند فردان خوششان در عاریت با او  
 بکار برد و در عاریت ایشان چه در غیبت و این معنی با ایشان بی نیاید که در وقت عارض و غیبت  
 رعایت کند و این صفت را احوال مردم ساختگی در احوال او باشد چه عدول از یاد او است  
 کوفی و در کتاب ساختگی هر اتفاق باشد و باید که این طریقت با عاریت بکند و مخالف از آن را ببرد  
 بخاطر او نه بدست آورد دوستی او است و کند و مردم بکار که اشتیاقی با ایشان اتفاق نیفتاده باشد  
 چون طریقت او اطلاع بهم رساند از او دوستی او نمایند و با عاریت کنند و از جمله دوستی  
 کرد و دوستی عاریت آن باید کرد و دوست که چون بصیفتی ایشان پیش آید بر اسم تعزیت بر سرش  
 بر سایر مردم قیام نماید و چون عاریت است به بدیدار است و عاریت که در بیشتر چهار داری  
 قیام نماید و در قایح صحبت عاریت شکل خود را با ایشان شریک داند و زیاد و بر بیشتر دنیا  
 اوقات رعایت جانب ایشان را لازم داند و چون بهر کجا چنانکه اسامی می نمایند یا عاریت  
 خود را در چسبند و ظاهر سازند و قبول التماس بر آوردن حاجت مذکور نماید است تمام او  
 شاد و نهایت فراموش خود را در این حق و عاریت ایشان بگذرد و کار بر روی آنکه گنجای  
 و صریح الهام طلب نمایند تا از در یافت و حسب الله و در مقام حصول آن را آموزد و اگر عاریت  
 برتر از مرتبه است بر کسی برسد و دوستان با خود شریک باید ساخت و در هیچ چیز با



مضامین نیاید که در خود برایشان همان تبادله داده و اضافی که بایشان واقع شود و وضعی  
 برایشان نیاید که اگر تفاوت و کلیه از ایشان شاید و نماید و نقصانی در بعضی چند زودتر  
 و رفع آن تفاوت را از خاطر ایشان نگذارد و از آن چیزی بخاطر نیاید و در اختلاف با ایشان از آن  
 باید که در بحث و درونی رعایت حسن خلق با ایشان آن باشد که از خاطر ایشان بیرون باید کرد که  
 اگر رعایت فقری یا محافل عرضی را منظور داشته اند و نیز ترک اختلاف با ایشان را غرض  
 و بایشان نریزد آن موافقت و مخالفت پیش نیاید بلکه از روی محبت نسبت کرده اند  
 تمام در صداقت مبرود و اگر گناه از جانب ایشان بود و در دل خود گریه از آن بپایند که  
 بظن آنچه تقدیم رسانیده و بخواهد و ایضا اظهار کند بعد از آن اثر آنرا نسبت به کلی از نظر خود  
 و منافقه و بدل کردن و محسوس نمودم است و در پستان بیشتر چه قطع محبت زوال  
 بیشتر از آن بهم رسد بواسطه آنکه بدل و منافقه سبب مخالفت شود و مخالفت سبب تعارض  
 و جدائی کسی که باشد بدل و منافقه شود و بگوید غرض من طبع از مانی و اظهار تیرمندی و خاطر حالی  
 و در مجالس و محافل هر کس آن شود جدی که از قاعده ادب تجاوز نماید و الفاظ با آن معلقان  
 بر زبان و ذوال مجلس او را نیز فهم و متوجه نگردد و دیگران را بلند و کند فهم و چون در غایت  
 بر خود ترک آن کند و این قسم کسی در بصفت از اهل فساد باشد و از دوستی با او بصره باز کرده  
 مقرر باید که از دست کسی که با او دشمنان خود در تعلیم علم و ادب بخل و زود آنچه خود خواهد  
 که بایشان چاه و زوچین صفت و نفی که داشته باشد و در دادن آن به پستان مضامین  
 نماید بلکه محبت خود را در اختصاص با آن ظاهر سازد چرا که مضامین با دوستان در صلح و دیار

بزل آن محبت نقصان آن حرمان از است عطف و اندیشه این امور می که از بزل آن  
 بزرزاید شود و بخل آن نقصان پذیرد و مضامین که در بخل و زیدین طریق اولی صبح خواهد  
 و بیقین باید درست که سبب آن می باشد که اگر در مقام شود از همه توانمند باشد  
 و از طلب نیاید و قی و تعویق خود و دیگران که بخواهد بدینچون آن اختصاص داشته باشد و دیگر  
 و در آن شرک باشد نه از دست پرش مثال نماید باشد یا از ترس آنکه و بخل که در انتظار  
 شد است نقصان آن مبرود چون باید که بخواهد و دیگر می نیز رسیده اند و باید که  
 سازند با از نهایت حس که نتواند که هر دو نصف بصفت کالی بود باشد و این امور  
 از عطف محبت و نصف بصفت قی و قی و دوستی نباشد و حس باشد که بخواهد بخل و تقسیم  
 علم و مستحق آنکه بکند دیگران نیز از آن مانع آنچه و کند که افشای آن کنند و ازین  
 طایفه حس باشد که به تصنیف فاضلی که شدت یافت باشد اطلاع مبرسانند و از غایت بخل  
 از آن مردم نهان اند که در مقام تفکر در آن متمدن ماضی آن در اندیشه که با او دیگر می آن  
 مطلع شود و با او در معرفت آنچه دوست شریک شود و این جماعت اولی باشد با حق از آن  
 ایشان و نیست مقرر باید که از آن کسی از اصحاب اتباع و عید و عدم انکس و هر چه می از امور و افعال  
 دوست انکس می می اقدام تواند نمود چه جای آنکه امر می با ذات نسبت و به نسبت از آنجا  
 حکایت کنند که باید که بگویند و از خودشان متعلقان و دارند باین معنی اقدام تو اند  
 نمود و بطریق آن فراغت از طریق چند بهر چه و دیگران و در هر که چیزی ازین است و مع دوست  
 بر هیچ شک کند که برضا و تمکین اوراق شده است پس از دوستی شود و دوستی با دیگر متا



نرسیده باشد پیشی برل کند و اگر خود در دست خود می نشاند با او در آن موافقت نماید  
موافقتی لطیف و از این موافقت نه نیست که از عیب او چشم پوشند و اگر بر او پیشند و در  
چو این معنی خیانت محض باشد و دوستی معتزلی آن آخر برود و عاید کرد و بگوید که در این موافقت  
اول چو کشتی محاکمات از غیرتی نبی می یابد آن بگوید اگر آن منع نکند برود و کایه و در اشارت مخفی  
آن نباید و اگر آن بسد عاید بکند و تهریح و حسب حاجت افتد و وقت خلوت که غیری از عیب و کبر  
حاضر نباشد بعد از ذکر متذانی که او را استقامت و در حرف او بهر سهو و بیاد و آن بعضی امور که باعث  
اطمینان خاطر او شود اظهار آن و بگوید و این چنان باید کرد که نباید که برین حرف دیگری مطلع شود و  
بلکه نهایت سعی باید نمود که کسی از باقی دوستان و صاحبان حال اطلاع نیابد و هر چه بگوید رسیده  
حق دوست برین کس نماند و بداند نیست که از معنی باقی آن نشد که دیگران بر محبت او مطلع شوند و در پیش  
نمیست ایشان را آید و معاشرت و مخالفت و دوستان سخن چنانچه تقید بدان باقی پیش  
خود را دارد و سخنان و اندیشه ایشان را آید نباید پیشیند چه بسیار است که مردم خود را بصورت  
تا سخنان او دارد و بیان می آید و سخنان شیرین را پیش او دارد و خود دوست و اعیانند و از این  
سخنی میگوید چو آن فرصت بیاید حرف و معنی آید و آنی که گفتند که دوستی که میان ایشان  
سالها است که کام و قند باشد عقل نمیرد چون از عقل را میانه اندر که در و روح و در زندگانی صد است  
بعد از دست تبدیل با دو کلمه سخن چو تمام را شبیه کرده اند و کسی که بنا بر نیاید و در استواری را  
بمخراشیده و باشد تا جای افتد و ایضا در چو آن وقت بکلیت پیش از آنکه میگوید داشته باشی در  
قواعد آن را باید و بخواهد اندام نشود و درین باب شل و شکسته و بیسیار نقل کرده اند که یکی از آن

محاکمات خبر و کاست که در یکدیگر دست نه دست عرض از موضع آن محاکمات اینست که چون از یک  
بر آن مصلحت شود و بسبب حرف سخن چو آن که خود را بصورت تا سخنان چو آن را با آن امانت خود را  
وزیر او امر و ترهیب و گفتن چو آن که تو ام ملک نظام دلت با شرافت بزرگ دارند و این است  
حرف خود را از ایشان طلبند و چون خلاف آنچه گفته است ظاهر شود و بجوی در مقام توبه و آید  
که باعث عبرت دیگران شود و تو اندام تمام و این قسم علی بود و می باید در باب دوستانی که  
برو و بکار این سخنان ایشان شده باشد و صد است ایشان را از غیره اندام شده باشد و این است و در  
ارواح و دلها و در عیب جوئی و بدگویی ایشان با یکدیگر شده باشد یا بعد از نیت استقامت و قضا  
محبت باید داشت و چه داشت و نگذاشت که بسبب این قسم امور نقصان پذیرد و چو عیب فضایی  
که بر سرش در محافطت محبت و استقامت و تقصیر و خفا محبت بودی بقصیر در کتاب سعاد  
باشد و از خفا حکم کرده و اندر بر آنکه هیچ عزت در دین دنیا پذیرا نکند و کمالی در کتب سعاد  
چو این حالت طویل شود و آتی را ندیده است آوردن سعاد است گفته اند که در درین مردم از فضیلت  
کسانی باشد که از جستار یا انبای محض الفت و دوستان که بر زبان باشد و وجود استقامت  
قرار دارد و هر فضیلت محبت و دوستی هرگز فضایی افتد و محافطت آن بریزد که کار و از عرض از دست  
سخن این باب این بود که این همه شود و درین معاشرت با استقامت غایب نیاید و  
که نیست آدمی با حسنات و بی نیکی خود و از مدتی غایب باشد که بر زبان صفت پذیرد و از مدتی او باشد  
با در مرتبه برابر باشند و در میان صفت با او باشد که مرتبه او را و تر باشد سعی بزرگ که این مرتبه را  
دارد و چنان شود که به اسط کاشی از خط محبت به نقصان پذیرد و اگر در مرتبه برابر باشند سعی باید نمود که با







خود بهیچ آید باعث عدالت شود باز دستش خود را بر قسم عدالت استرازا از سبب آن آید  
بود همیشه از احوال ایشان مطلع بود و از پیشتر خبر گرفت از احوال ایشان بجز غفلت بنای نمود  
خبر گرفت و جملت ایشان را که در بیعت و تدبیر با وسیعای ایشان از پیشتر نموده داشت در کتاب  
ایشان پیش حکام و بزرگان سبقت بآید و تا سخن از خرفه ایشان که بعد از آن گویند گویند  
و سبب و کفر سبب که ایشان را خوب معلوم بود و بر فقر و فقر آن افت کرده و بعد  
در شغل از حلقه و خبر و باور کرده و اخلاقی آن شغل را حقیقت را رعایت بآید و در اخلاقی  
سبب شغل شغل هم بر او ای و انظار آن شود اما اگر معرفت آن معلوم ایشان بیا  
و در وقت خود از احوال هر سال و کسر حجت و خفت حاصل بود اگر بعضی از آن بآید و معلوم  
او بود که بر سبب اطلاع بهر سبب دست نکند دل ضعیف بآید که در دین بایست که او  
لازم بآید نیست چنانکه بعد از آنکه ظاهر شود باعث قوت او در کماله استیلائی او بر کس  
که در دو بر عدالت و هم صفت از ایشان بآید و خوف هم رسانیده بهر چیزی با نچه در برابر آن باشد  
و دفع توان کرده و اموری را که در آن موجب خلق و اضطراب ایشان باشد هم معلوم بآید که او  
خود که با بر ایشان خفیه بآید و بهتر چه در این میان بود که کسی گفته که ایشان تقدیر می در  
حاصل نماید و در فضایی که اکثر که در میان ایشان صورت بند و سبقت او باشد اما هم کمال از آن  
هم که ایشان در رتبه حاصل شود و با دشمنان ایشان در این دو سبب از آن در میان ایشان بود  
و مخالفت نمودن از شغل و هم و کس است و بهر معرفت مواضع که کل لغزش بآید ایشان است  
و اطلاع بر امور می که سبب ایشان تواند بود و این سخن بیشتر هم رسد و اقدام به شغل لغزش

ریک که باعث شک عرفی باشد بنایت بر عدم است نزد عقلا شغل چنان امور را که  
ایشان خفیه فرستاده و شغل است بیکس از هر سبب از هر اثر و فعل و بیعتان و هر صفتان و شغل  
باشد و دشمنان را محال در آن زمانی بهر کوی داده که چند که شغل در پیش از مسلم و زی و در  
نظر سبب که دشمنان بود و او که دشمنان بود و سبب که دشمنان بود و سبب که دشمنان بود  
روزش کرده و از آن سخن در هر روز که گفت که بر سبب خفیه است بخوان ایشان که در  
بایک که با دشمنان ایشان بود که هم چنان شغل می تواند بود و چون دشمنان الفی رسد که در آن وقت  
این باشد و این شغل است نباید نمود و شادمانی و خوشحالی خود را با هر بنای ساخت که در معنی  
شغل است بر خود کرده و بآید بود اگر دشمنان به پناه او در آید و هم او را مانع خود سازد و بآید  
که امضای نامت نماید استقامت نماید و او را این سازد و خبر و کفر و خیانت نباید کرد و عروت  
و کرم کار بآید بر دو چنان کرد که کمال است مذمت به شغل مخصوص کرده و حسن عهد و شکوفائی  
اینکه هم سبب معلوم شود و دفع ضرر را رسد مرتبه باشد اصلاح ذات ایشان که  
بسر باشد و اصلاح ذات البین یعنی کاری که کند که فساد می که در میان بهر سبب رسد است  
بصلاح مبدل شود و اگر از این شغل است احتراز از مخالفت و قرب چو از ایشان به دوری خانه  
و اشتباه و سرور و امثال آن قدر استمال ایشان این آخر همه تدبیر باشد که شغل  
شرط اقدام بآن میسر توان نمود و آنچه دشمنان به ذات شر بر باشد و بهر سبب و اصلاح او  
صورت پذیر نباشد و بآید بهر سبب و بهر این خود را از ضرر رسانیدن او خلاص  
نمودن کرد و آنکه اگر نظر او باشد زیادت از یکدیگر با و میکند از ضرر بیکس خواهد بود



اگر نظر بر قصد و اگر انگیزش ماسی و از ائت خیرات از انگیزش از معلوم شده باشد  
 اگر دانند که در جهاد است و تعالی او میان مردم بر ذلتی باشد و در حق تعالی متصف نخواهند  
 اگر از آنجا قستی معلوم در دنیا یا در آخرت متوقع نباشد مع ذلک اگر از آنجا که برست ستم  
 دیگر کند بهتر باشد و ملاحظه فرمست و قیام و بدین از لوازم حزم باشد و حسود را با خوار نمودن و ظاهر  
 کلمات و کلمات خود و دیگر چیزها که باعث شجاعت و ایستادگی او باشد و بر نفس انگیزش متعلق نباشد بخود  
 و در آن شک نباشد و است مسمی که در مردم بر سر برست او واقف شوند تا انگیزش او بر سر ستم  
 با او معذور دارند با کسی که در دست باشند و دشمن هم مختلف باشد و با هر کس که  
 سزاوار آن باشد عمل نماید و بشما نصیحت انگیزش که با آن را و ایشان همی باشند که در راه خلاصه  
 نصیحت میکرد باشند و برادر است می آورد و حرمت باید داشت و با ایشان احتیاط باید نمود  
 و از سخن ایشان رو بر سرش نباید کرد و بشکفتگی و کشادگی و دلی با ایشان بر باید خورد و اما قبول  
 قول هر کس شتاب نماند و در نظر احوال ایشان و فواید نباید شد بلکه در سخن هر کس خوب  
 نال باید کرد تا بر غرض از این سخن اخلاص بهم رسد و هر کدام بصواب و سبب باشد بان عمل کند و مصلحت  
 و آن جمعی باشند که با صلاح ذات پس و دفع نزاع میان مردم مشغول باشند مع و مسا باید کرد و  
 در حق ایشان احسان نیکی و توجه باید کرد که با ایشان شبیه شود چه برست ایشان پیش هر کس است  
 و با ستمیان جمعی که بنقص عقل موصوف باشند نهایت حکم کار باید برد و بیضا است و کم عقلی ایشان  
 التفات نکرد تا از اینها ای ایشان این کردند و اگر نیستند که از بنقص عقلی که دارند پیشنام و حقان  
 زشت پیش می آیند تا از منافعت و کم عقلی ایشان و اینست سیل باید شد و از آن تا کم و ناخود

مردم

عقل و تدبیر

می بر نباید ساخت و در مقام کلمات و انتقام از ایشان نشد بلکه به سستی و عذر و اصرار حال ایشان باید  
 کرد و دیگر احتیاط و مهارت ایشان را خستید و باید نمود و تا ممکن باشد از منش و خلق ایشان هم  
 احتراز نمودن اولی باشد و باقی بجز قواصع و تعلق نباید نمود بلکه سیرت ایشان و ایشان سلوک باید نمود  
 که گفته اند البکیر مع البکیر و حدیثی بجز مصلح و احسن باقی بجز خوش است و قواصع و تعلق بان  
 قوم سبب خفت و سبکی انگیزش شود و باعث این شود که ایشان بر عمل خود در سوخ و در زند و چنان نباید  
 که هر کس از آن متفاد ایشان نیست چون خلاف این ملاحظه نمایند و بیستند که این جانب ایشان  
 بران چه عمل می باید و از روی تعلق و قواصع پیش می آیند می باید که کنه و از جانب ایشان  
 که چنان پیش آمده و مکتب که در کفر سلوک خود نموده و با انگیزش بر سر قواصع و حسن برست  
 آید و با اعل فضل و علی احتیاط باید کرد و از ایشان استفاده نمود و معانست مساعدت  
 ایشان را بهر باب بجا بیاورد و تا مقدر باشد سعی باید کرد که در زمره ایشان در آیند و  
 خود را و سایر بختیان گردانند و با خویشش فخر و سادگی و مسرور و از پیش باید گرفت و بیکو  
 با ایشان باید کرد و بهین مثال هر کس آنچه عقل اقتضا کند از روی کیاست و دانش سلوک باید  
 نمود و در مصلح حال خلق و معلوم اصطلاح حال خود مخصوص بعد از استیلاست و قدرت  
 باید که کشید و اما از بدوستان جمعی که در مرتبه خود و بر باشند نیز بر چند صنف باشند و بختیان  
 جمعی را که در مقام کسب کمال باشند بیکو باید داشت و در بطن و احوال ایشان نظر کرد اگر استعداده  
 تحصیل توان معلوم از ایشان ظاهر باشد و یا نباشد که غرض ایشان از تحصیل علم و خیر محض است تا معرفت  
 بهمد و مساد و علم بکینه معنات الهی بهر ساند ایشان را از تحصیل علم منع نباید کرد و در مدد و اعانت



ایشان کوشید و از ایشان قریح تحمل سختی نماید داشت و جمعی که برست بر ایشان ظاهر باشد و پند  
 که غرض ایشان از تعلیم قریب سلاطین تفویض بر خلق است با ایشان از انصاحت پیش باید آید  
 و چند نصیحت اخلاق ایشان با صلاح آورد و حکمی که سبب مصلحت ایشان باشد با خرافات و دنیا پرستی  
 که تعلیم آن امور از نیست مثل علم غنی علم حکم قیام نمایند و بیدار کنند و نشان ایشان با بجزئی که پیش  
 از ازل آن علت باشد از ایشان بپایست باید نمود و از مشایخ کردن عمر و چیزهای بی فایده بپایست  
 فرمود و سلاطین را باید طلب را اگر در بر آوردن حاجت احوال ابرام زیاده نمایند ایشان از این  
 منع باید کرد و بر آوردن حاجت ایشان را تاخیر و تعویق نداشت تا ترک عمل خود نمایند که اگر در احوال  
 و ابرام حق باشند و نهایت احتیاج ایشان را بران داشته باشد که زود در مقام بر آوردن آن  
 باید شد و ایشان را در ابرام و احتیاج معذور باید داشت با فقر و ارباب احتیاج عمرای باید کرد  
 و در اسباب معاش که از آن عاجز باشند و فرمود و دام و غنای و احوال انگش بهم زد و پیش  
 فرمود و حال نفس و حال نشود و ایشان چیزی باید داد و ایشان را از آن احتیاج بر آورد و شکستگان  
 و ضعیفان را دستگیری نماید و نمود و ایشان بطریق محرم پیش باید آمد و مظلومان را در دفع ظلم ایشان  
 یاری باید داد و در ارباب غیر نیت استی باید داشت و از بزرگوار و فعال خراج بپایست باید نمود  
 هر حال غیر مطلق که جمیع خیرات و کرامات از ایشان است تعالی الله تعالی بپایست **فصل ششم**  
**و دعای ای اهل طهر که کتاب بان ختم شود** و آن وصیت است که در اصطلاح نشان کرد خود اگر در  
 برین و دیگر که خیرات را بشناس حق و نگاه دارد و آنچه فرمود دست عمل نماید آنچه نمی کرده است و اگر کن  
 و صحت بر تعلیم علم معروف و احوال علم را بپایست علم متحان کن مگر اعتبار حال ایشان با جناب ایشان

و منیات او کتاب خیرات مناسبت نماید از فضای خود چیزی بخواند که قطع آن حال پذیر باشد و مقرب  
 بدان که هیچ خیرات و کرامات از ایشان است از نعمتهای باقی و غایب باقی که از تو معارف تو  
 کرد و انعام کن همیشه بسیار و بدار باش که هرگز با راسب بسیار است بسیار و در ملک مکتبی آنچه  
 نشاید کرد باز و بخواد از نوعی حیات شایسته کنی تا مردنی شایسته با آن خود باشد حیات و موت  
 هیچکدام را شایسته نشود مگر در مصلحت است و نگاه باشد و راسبش خوب اقدام نمایی که  
 بعد از آنکه محاسبه نفس را در هر مرتبه هم رسانیده باشی که آنکه عمل کنی که در آن روزی خطائی از تو روا  
 شده است یا نه و آدم آنکه بشی تا هیچ عمل خیری در آن روز تو عمل است یا نه سیم آنکه فکر کنی هیچ عملی از احوال  
 خیر را تحصیل فرست که در آن روز با نظر که در اصل بود و بعد از مردن خواهی شد و هیچکس را سزاوار  
 و یا زحمتی هیچکس را نیست که در عالم معرض تغییر و زوال است به بخت آن باشد که از یادها بگذرد  
 خود غافل باشد سرایه خود چیزی را که از ذرات تو خارج بود و در ساندین خبر کمی که مستحق آن باشد  
 انظار سوال او مدار بلکه پیش از آنکه او انعام بپس کند با آن اقدام نمایی که شکر شمار کسی که بگذشتی از تو  
 دنیا شماران خود یاد مصیبتی از مصیبتهای عالم بسنج کند و همیشه یاد کن هر که او را دشمن بد و مردگان  
 که خیرت و کم عقلی که پس از بسیار می سخن بی فایده او و از خردوان او از چیزی که از تو پرسند بپایست  
 کنی یا بیک کسی که از نبشت آن داشته باشد که غری بگویی سانه هر این داس بر سر سرست باشد بر سر  
 بر سر شتمان داشته باشد آنچه خواهی کنی با ما نبشت کن بعد از آن بوی پس عمل را باز که عاقل  
 قرار نماده و دست او بر سرش نشاند و خوشم باش چون چنان باشی غضب عادت تو شود و سرگردان  
 بتو معنی باشد بر آوردن حاجت او را بفر و اینک که تو چه دانی که خدا چه روی دهد که فغان از آن غلام



ازان داری ده مکرانکس را که بطن بدو در غار شده باشد تا سخن او کس را که پیش تو مرا خداوند  
 غنی بکلمه هاست نهایی قبول نشا بکلمه باشد حکیم بقول علی باش یعنی حکم و نفی باشی که چه کجایی معانی  
 چه آنچه کجایی درین جهان همانند آنچه کجایی بان جهان برسد اگر در نیکو کاری برنجی بری رنج مانند نیکو  
 همانند و اگر از کنگره لذتی بیانی لذت نماند و فصل همانند ازان روز با و کس که ترا آواز دهند و توالت نشینان  
 و گفتن نه داشته باشی و بدان که در نیکو کاری داری که انچه از دوست شناسی و نه دشمن و بیانی خواهی سپید  
 کس انچه بنده چندان مسادی باشد استیجا برزید و ستان مسادی خود را دان و مردم بزرگی کنی پیش  
 تو نشود و راست و اگر چه دانی که کجی کی خواهد بود و بداند که از عطیهای خدای تعالی است چه برتر از  
 دانش و حکمت کسی داشته باشد که فکر و قول عمل او مساوی مشابه باشد کسی که بتو بگوید که تو نیز در  
 معانی انچه بکسی که بتو بگوید نماید و در کمال ان با دیگر حفظ کن در هر وقت که خویش را در کمال  
 در کمال خویش باش از هیچ کار از کارهای بزرگ این عالم عالت نهایی تا توانی در معانی  
 آن پستی نهایی از خیرات بجا آورده و جاز مشهور و مسیح گناه و در کتب حسنه سرمایه ساز یعنی آن  
 باعث عدم ارتکاب حسنه ساز و از کارهای که در نفس امر خوب باشد و حش خط نفس را از کمال  
 کن که هرگاه از صرمت و ایم گناه کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکایت نه نویسی دنیا را  
 از خود دور کن از ادب پسندیده و جناب کن هر هیچ کار پیش از وقت شروع کن چون  
 بجاری مشغول شوی از روی تمبید کی بصیرت بدان مشغول باش چون تو که شوی بجز عجب  
 پیش گیر و در مصیبتی که پیش از این خواری و لذت بخوراده بود دوست معاند چنان کن  
 که بجا حکمت نه شوی با دشمن معاند چنان کن که در حکمت غلبه ترا باشد و سخاوت و تسبیح

نیت و حکمت



کمی و قاضی باشد پس گاه و بار و کسی که با تو قاضی و افتادگی کند او را حیرت بشود و آنچه خویش  
 در ارتکاب آن حسنه و در داری برادر خود را در کتاب آن حسنه کن بطالت او فایده  
 که دشمنان آن با دانی مایش و بر بخت اعطاء کنی و اگر در نیکو کاری برنجی بری رنج مانند نیکو  
 بحث جدل کن همیشه برای عدالت انصاف باش و اصل خیرات را دوست از انچه غنیمت باش نیست  
 و صابای افراطون که خواستیم غنیمت کلام کنیم و بعد ازین سخن قطع کنیم خدای تعالی بکمال  
 و فیض خیرات و مباشرت حسنه است کرامت گناه و بر طلب آنچه خدای او داشت و حسن  
 کرد و نادیده اللطیف الحیب  
 تمییز شده  
 (املائی)  
 محض  
 هر که خواند از او صلوات  
 روزی که من بخوانم که در کمال  
 تمام شده  
 بفرست سلطان القرا  
 تبریز ۱۳۶۵ قمری



در ظاهرش صبر نمایند و توبه  
کار این بیچاره قوی شود و شکر  
بکشند خدا را که بندگان را توبه  
بیاورد کار خیر بفرستد  
مستطاب

در ظاهرش صبر نمایند و توبه  
کار این بیچاره قوی شود و شکر  
بکشند خدا را که بندگان را توبه  
بیاورد کار خیر بفرستد  
مستطاب

در ظاهرش صبر نمایند و توبه  
کار این بیچاره قوی شود و شکر  
بکشند خدا را که بندگان را توبه  
بیاورد کار خیر بفرستد  
مستطاب